حکیم نظامی گنجوی

اقبالنامه

از انتشارات

کتابفروشی ابن سینا

توانا بود هرکه دانا بود

بدستور وزارت معارف

اقبالنامه

یاخرد نامه وششمین دفتر مثنویات

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی کامل وشرح لغات وابیات ومقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار وارمغان وحید دستگردی

تیرماه ۱۳۱۷ شمسی انجام یافت

طهران چاپخانه ارمغان

یزدان پاك را هزاران سپاس

که در پناه اقبال آفتاب بی زوال وسایه عدل وامان مهین شاهنشاه ایران پناه رضاشاه پهلوی خلدالله ملکه وسلطانه اقبالنامه یا خردنامه که ششمین دفتر از کلیات ودیوان نظامی است ازاغلاط وسقط وتحریفهای هفتصد ساله پیراسته وبحواشی وترجمه آراسته واینك باطبع مرغوب واسلوب زیبا زینت بخش انجمن شعر وادب و ارمغان پیشگاه جهان وجهانیان میگردد .

هفتمین دفتر نظامی نیز که عبارتست ازسه بخش ، بخش نخست شرح حال کامل این یگانه شاعر بزرك بشر و بخش دوم فرهنك لغات و کنایات تمام دفاتر وبخش سوم دیوان قصاید و غزلیات و قطعات شیوای وی که نسخ آن از کتابخانهای اروپا و هند و ایران بدست آمده اینك دردست چاپ وپس ازهشت نه ماه تمام ومنتشر و خمسه نظامی مغلوط ازدست رفته بسبعه نظامی صحیح و کامل و باشرح وترجمه تبدیل خواهد یافت ،

***

زنده بادا خسرو ایران پناه پهلوی
کزشکوهش داد روز افزون شد ودانش قوی

فهرست اقبالنامه

چند تذکار

اول

این نامه را حکیم نظامی اقبالنامه نام نهاده وبمناسبت کلمه خرد دربیت اول وخرد نامه های حکما دروسط بخرد نامه معروف شده‌است .

دوم

این نامه‌راحکیم‌نظامی بنام ملک عزالدین مسعودبن ارسلان سلجوقی منظوم گردانیده وچون ملک عزالدین درموصل سلطنت داشته پس‌ازانجام بتوسط فرزندخود محمد نظامی‌نامه‌را نزد وی فرستاده‌است . درشرح حال مفصل نظامی در دفتر هفتم بیش ازین بتفصیل حال عزالدین خواهم پرداخت .

سوم

درآغاز وانجام اقبالنامه بمناسبت آنکه، شرفنامه بنام ملک نصرةالدین جهان پهلوانست‌کاتبان تصرفات بیجا بسیارکرده وبعضی نام ملک عزالدین‌را بملک نصرةالدین تبدیل‌کرده بعضی‌هم اشعار آغاز شرفنامه را بآغاز اقبالنامه انتقال داده‌اند وآثار این غلطکاری هنوز دربسیاری ازنسخ خطی قدیم ونسخ چاپی برقراراست .

چهارم

این نامه که دفترششم ازنامه های نظامی‌است نیز باسی نسخه‌کهن سال مقابله ودرحواشی وتصحیح آن‌کمال تدقیق بکاررفته ودرحقیقت تنها اقبالنامهٔکه پس‌ازرحلت حکیم نظامی صحیح وکامل بدسترس عموم‌گذاشته شده همین نسخه‌است وبس ،

پنجم

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح دراین نامه پس ازطبع ومطالعه دقیق نظریات ذیل‌را داشته‌اند .

(۱)

درصفحه ۲ بیت ٤ نهان وآشکارا درون وبرون خردرا بدرگاه اورهنمون

ممکن‌است مقصود این باشد که حواس نهان وآشکار وظاهر وباطن عالم عقل‌را بدرگاه او راهنمائی میکنند .

(۲)

درصفحه ۳۰ بیت ۳ بطغرای دولت زمحمودیان . ممدوح ازنسل محمود بوده

***

ممدوح سلجوقی‌است وبامحمودیان تناسب ندارد جزآنکه ازطرف مادرنسبتی‌داشته باشد .

(۳)

در صفحه ۹۷ بیت ۸ مغنی بدان ساز تیمار سوز . یعنی سازی که تیمار ورنج وغصه واندوه را میسوزاند .

(٤)

صفحه ۹۸ سطر ٥ زگرد آمدن سر در آید بگرد . گرد آمدن بمعنی گرد شدن نیست بلکه بمعنی مجامعت است .

***

این ترجمه ازترجمه پایان صفحه بهتراست ،

(٥)

صفحه ۱۰۳ سطر ۱ دراین بندگی خواجه تاشم ترا . یعنی درخاوت دربندگی خدا باتوخواجه تاش وهمقطارونظیرومانند توهستم واگرنزدیك توبیایم بنده توخواهم شد

(٦)

صفحه ۱٤۸ سطر ۱۰ نبینم که بااو بگوشی بسی ، نبینم یعنی مصلحت نمی‌بینم واین نوع استعمال درنظم ونثر بسیاراست واگر آن معنی که درذیل صفحه نوشته شده منظور بوده بایستی گفته باشد مبینام چنانکه خاقانی‌گوید ،

آیات ترا بدل مبینام رایات ترا خلل مبینام

***

نبینم هم مخفف نبینام میباشد ولی درهرحال این ترجمه نزدیکتراست .

(۷)

صفحه ۱۵۰ سطر ۱۴ غمین باش پنهان و پیدا بخند . اشارتست بحدیث والمؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه .

***

موضوع بیت غیرازموضوع حدیث است زیرا بیت دررسوم مملکت و آیین پادشاهی‌است برخلاف حدیث .

(۸)

صفحه ۲۷۰ سطر ۵

بپالود روغن زروش چراغ　　بفرمود کارند سیبی ز باغ

حکیم عارف بابا افضل کاشانی رسالهٔ بنام **تفاحیه** نوشته و میگوید دربستر مرگ وحال احتضار شاگردان ارسطو ببالین وی آمدند واو سیبی دردست گرفته و ببوی آن تقویت میکرد وپرسش آنانرا جواب میداد و بهمین سبب نام آن رساله‌را **تفاحیه** نهاده‌است .

***

این فکررا درصورتی که ماخذ تاریخی نداشته باشد باباافضل ازحکیم نظامی اقتباس کرده‌است .

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۹	کزافسردگی	کزافشردگی
۳۶	۷	یاد داد	یاد دار
۴۲	۳	براهش	برامش
۸۰	۱۴	توانگرشد	توانگرشدم
۱۲۹	۵	نود	نور
۱۳۶	۵	ن	تن
۱۵۳	۹	ما وخارپشت	وماخارپشت
۱۵۸	۱۳	مکن درره	مکن دررخ
۱۸۵	۱۲	ببیغوله	بپیغوله
۱۹۳	۹	جوش	بجوش
۲۷۰	سطر آخر حاشیه	جره - بفتح اول	جره - بضم اول

خردنامه

حکیم نظامی گنجوی

خردنامه

بنام ایزد بخشاینده

خرد هر کجا گنجی آرد پدید ١ ز نام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز همان ناخرد مندرا چاره ساز
رهائی ده بستگان سخن ٢ توانا کن ناتوانان کن
نهان و اشکارا درون و برون ٣ خرد را بدرگاه او رهنمون
برارنده سقف این بارگاه ٤ نگارنده نقش این کار گاه
ز دانستنش عقل را ناگزیر ٥ بزرگی و دانائیش دلپذیر
بحکم آشکارا بحکمت نهفت ٦ ستاینده حیران ازووقت گفت
سزای پرستش پرستنده را تولا بدو مرده و زنده را

---

(١) یعنی خرد هر کجا گنج سخن یاحکمتی پدید آرد ازنام خدا برای آن کلید میسازد ازین رومن هم بر گنجینه خردنامه نام خدارا کلید قرار دادم.

(٢) یعنی رهاننده سخنان سربسته ومضامین بکر ورساننده آنها بخاطر سخن‌سنجان ناتوان عالم کن ووجود وتوانا کننده آنان بسبب رسانیدن سخن بدیشان.

(٣) یعنی خردرا بدرگاه‌خود نهان وآشکار ودرون وبرون خداوند رهنمونست وبس.

(٤) فرازنده‌سقف ـ طرازنده نقش ـ نسخه

(٥) یعنی شناختن او بر عقل واجب و عظمت ودانائی او پذیرفته‌و قبول شده دلهاست

(٦) یعنی‌حکم وفرمان او برموجودات آشکار وحکمت‌احکام‌او برهمه‌کس پوشیده وستایش کننده او هنگام ستایش درذات او حیرانست. شناسنده‌حیران ـ نسخه

وراى همه بودهٔ بود او ۱ همه‌رشتهٔ گوهر (جوهر) آمود او

یکی کز دوئی حضرتش هست پاك ۲ نه از آب و آتش نه از بادو خاك

همه آفریدست درهفت پوست ۳ بدو آفرین کافریننده اوست

همه‌بود را هست ازو ناگزیر ٤ بود کس او نیست نسبت‌پذیر

بدو هیچ پوینده‌را راه نیست ٥ خردمند ازین حکمت آگاه‌نیست

گرت‌مذهب‌این شد که بالا بود ز تعظیم او زیر تنها بود

وگر ذات‌اوزیر گوئی که‌هست خدارا نخواند کسی زیردست

چو ازذات معبوددرانی سخن ٦ بزیر و ببالا دلیری مکن

چودرقدرت آید‌سخن‌زان دلیر که بی‌قدرتش نیست بالا وزیر

بهرچ آرد از زیر وبالا پدید سر ازخط فرمان نباید کشید

---

(۱) یعنی وجود او غیر ازوجود سایر موجوداتست چه‌او قائم بالذات‌است ورشته سایر وجودها گوهر آموده‌او وقائم بدوست (۲) یعنی خدای یگانهٔ که‌دوئی در آستانش راه‌ندارد وجسم مرکب ازچارعنصرنیست . آفریدست ـ مخفف آفریده‌است میباشد

(۳) هفت‌پوست ـ کنایه ازهفت‌آسمانست مطابق تشبیه قدما مرکز زمین مغز وآسمانها پوست او وپیرامن اومحیطند مانند پردهای پیاز .

(٤) یعنی هروجودی بوجود او محتاج و منسوبست ولی وجودوی بهیچ وجودی حاجتمند نیست . منت پذیر ـ حکمت پذیر ـ نسخه (٥) سه بیت یعنی هیچ خرد وفکر پوینده‌را بذات اوراه نیست و خردمند از حکمت نهان بودن راه بجا ومکان او آگاه نیست و اگر بگوئیم دربالای آسمان جای دارد زیر آسمان از عظمت وفیض وجوداو تهی میماند واگر بگوئیم درزیراست خدارا زیردست‌نمیتوان گفت . بدو هیچ پیوندرا ـ نسخه

(٦) سه بیت یعنی اگر درذات خداسخن میرانی ازبالا وزیربودن‌وی‌دلیرانه‌صحبت مکن زیرا بالا وزیر ازلوازم جسم وجسمانی‌است واگر درقدرت او دلیرانه سخن راندی وگفتی قدرت او بالا وزیر وآسمان وزمین‌را فراگرفته پس هرفرمان‌و هربالا وزیری وهرنعمت‌وعذابی‌که برتوبرسد باید خرسند باشی وسرازخط فرمان وی بیرون نکشی

بدعوی دروغی نباید نمود زرو آتش ازهم توان آزمود

یکی را ز گردون دهد بارگاه ۱ یکی راز کیوان درآرد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ نهد بر دل دیگر ز درد داغ
همه بیشیی پیش اواند کیست بزرگی و خردی بپیشش یکیست
چه کوهی بر او چه یك کاه برك چه با امر او زندگانی چه مرك
نه گوینده خاکی کس آرد بدست ۲ نه بر آب نقشی توان نیز (باز) بست
جز او کیست کز خاك آدم سرشت بر آب اینچنین نقش داند نوشت
چو ره یاوه گردد نماینده اوست ۳ چو در بسته باشد گشاینده اوست
توانا است بر هرچه او ممکنست ٤ گر آن چیز جنبنده یا ساکنست
تنومند ازو جمله کاینات بدو زنده هر کس که دارد حیات
همه بودی از بود او هست نام ٥ تمام اوست دیگر همه نا تمام

نیایش بدرگاه باریتعالی

خدایا توئی بنده را دستگیر بود بنده را از خدا ناگزیر
توئی خالق بوده و بودنی ٦ ببخشای بر خاك بخشودنی
ببخشایش خویش یاریم ده ۷ ز غوغای خود رستگاریم ده
ترا خواهم از هر مرادی که هست که آید تو هر مرادی بدست

---

(۱) زگردون دهد پایگاه ـ نسخه

(۲) دو بیت یعنی خاکی که گوینده و سخن گو باشد بس شگفت است و چنین شگفتی هیچکس بدست نیاورده بر آب هم هیچکس نمیتواند نقش بربندد ولی خدا از خاك آدم گوینده سرشت و بر یکقطره آب صورت آدمی نقش بست .

(۳) راه یاوه گشته ـ راه گم شده . (٤) یعنی مشیت وی بر محال تعلق نمیگیرد و بر هرچیز ممکن قادر و تواناست. (٥) یعنی هروجودی ازدریای وجود وی موجی است و دیگر وجودها همه ناقص و مرتبه کمال وجود تنها اوست .

(٦) بوده وبودنی ـ یعنی رفتگان و آیندگان ـ خاك بخشودنی ـ آدم خاکی ضعیف قابل بخشایش . (۷) غوغای خود ـ وساوس نفسانی.

دلی را که ازخود نکردی گمش ۱ نه ازچرخ ترسد نه از انجمش
چو تو هستی ازچرخ وانجم چه باك چو هست آسمان بر زمین ریز خاك
جهانی چنین خوب وخرم سرشت ۲ حوالت چرا شد بقا بر بهشت
ازاین خوبتر خود نباشد دگر چو آن خوبتر گفتی آن خوبتر
درآن روضه خوب کن جای ما ببر نقش ناخوبی ازرای ما
زمن چاره خویش دانم نه کس تو دانی چنان کن که دانی وبس
طلبگار تو هر کسی برامید ۳ یکی در سیاه ویکی در سپید
بدان تا زباغ تو یابد بری ٤ تضرع کنان هر کسی بر دری
نبینم من آن زهره درخویشتن که گویم ترا این وآن ده بمن
کنم حاجت ازهر کسی جستجوی چو یابم تو بخشنده باشی نه اوی
تو مستغنی ازهرچه درراه تست ٥ نیاز همه سوی درگاه تست

---

(۱) دو بیت یعنی دلی که تو اورا ازخود دورنسازی ودرآن جای کنی ازآسمان واختران ترس ندارد زیرا باوجود تو ازچرخ وانجم وسعد ونحس باك نیست و با آسمان بلند وعظیم وجود تو اختر وآسمان مانند زمین پستندوباید برسر آنها خاك ریخت .
(۲) سه بیت یعنی با این جهان خوب و خرم چرا بقای ابدی مارا بدان جهان حوالت کردی میخواستی بقای ابدرا در همین جهان بما بدهی زیرا ازین جهان خوبتر بنظر ما نمی‌آید ولی چون تو گفتهٔ که آنجهان بهتر است البته بهتر است پس مارا درآن جهان که بهتراست دربهشت موعودخوب جای بده . (۳) یعنی درشب سیاه و در روز سپید یاآنکه درهر موجود سیاه وسپید هرکسی بامید یافتن جویای تست.
(٤) یعنی تاازکرم وبخشایش تو ثمری بیابد هرکس بردری ازدرهای وسایط فیض تو بتضرع مشغولست من نیز آن زهره‌را درخویشتن نمی‌بینم که بیواسطه ازتو خواهش چیزی بکنم پس حاجت خودرا ازوسائط فیض تو خواهش میکنم ولی هرچه دریابم ازتست نه ازواسطه
(٥) یعنی تو ازتمام موجوداتی که درراه ایجادتواند بی‌نیازی وآنان بتو نیازمندومحتاجند .

سروش مرادیو مردم مکن ١ سررشته ازراه خود گم مکن
چو بر آشنائی گشادی درم مکن خاك بیگانگی بر سرم
بچشم من ازخود فروغی رسان که یابم فراغی ز چشم کسان
چو پروانه شب چراغ توام ٢ چنان‌دان که مرغی زباغ توام
مبین گرچه خردم من زیردست بزرگم کن آخر بزرگیت هست
من آن ذره خردم ازدیده دور ٣ که نیروی تو برمن افکند نور
بنیروی تو چون پدید آمدم در گنجها را کلید آمدم
بسر بردم اول بساط سخن ٤ دگر ره کنم تازه درج کهن
باول سخن دادیم دستگاه بآخر قدم نیز بنمای راه
صفائی ده این خاك تاریك را که به بیند این راه باریك را

(١) سه بیت یعنی دیو مردم ومردم دیو صفت را سروش من وواسطه فیض من قرار مده ومرا ازراه خودت بیرون وگمراه مساز وچون درآشنائی بروی من گشودی ازخود بیگانه‌ام مکن وچشم مرا از فروغ ذات وفیض خودت روشن ساز تاازدیگران فراغت یافته ومحتاج جز توئی نباشم . (٢) پروانه - اینجاکنایه ازعاشق است . دوبیت یعنی چون عاشق گوهر شبچراغ وجود توام چنان فرض کن که درباغ تو مرغی هستم خواننده ومدحت‌سرای وهر چند خردم مرا بخردی مبین ومرا بزرك کن زیرا که‌تو خود بزرگی . بزرگی کن آخر - نسخه

(٣) دو بیت یعنی هرچند من‌ذره خردم ولی‌چون نورهستی ازآفتاب وجود تویافته‌ام پس بنیروی قدرت‌وتوفیق تو کلید درگنجهای سخن شده‌ام (٤) پنج بیت یعنی چون اول بساط سخن که شرفنامه اسکندری باشد بسر برده و تمام کردم اکنون طومار کهن خرد نامه‌را میخواهم نوکنم وچون‌دستگاه‌سخن سرائی من درقسمت نخست‌ازتو بود اینك‌هم‌راهنمائی کن تااین‌راه باریك‌خردنامه‌را نیزدرست طی کرده وباشتباه نروم وچون میخواهم بخشنودی‌تو کار کرده باشم‌مرا ازلغزش‌حفظ کن‌تاچنان راه‌را بسربرم که‌ازگفتار من خشنود باشی .

بر آنم کزین ره بدین تنگنای — بخشنودی تو زنم دست و پای
حفاظت چنان باد در کار من — که خشنود گردی ز گفتار من
چو از راه خشنودی آیم برت — نپیچم سر از قول پیغمبرت

(درنعت پیغمبر اکرم)

محمد که بی دعوی تخت و تاج (۱) — ز شاهان بشمشیر بستد خراج
غلط گفتم آن شاه سدره سریر (۲) — که هم تاجور بود هم تخت گیر
تنش محرم تخت افلاک بود — سرش صاحب تاج لولاک بود
فرشته نمودار ایزد شناس (۳) — که ما را بدو هست از ایزد سپاس
رساننده ما را بخرم بهشت — رهاننده از دوزخ تنگ زشت
سپیده دمی در شب کاینات (٤) — سیاهی نشینی چو آب حیات
گر او برنکردی سر از طاق عرش (٥) — که برقع دریدی برین سبز فرش

---

(۱) یعنی محمد ص دعوی تخت وتاج پادشاهی نداشت ودعوی پیغمبری داشت ولی ازتمام شاهان بشمشیر باج وخراج گرفت . (۲) دوبیت یعنی غلط گفتم که دعوی تخت وتاج نداشت زیرا هم تخت گیر بود و هم تاجور وتخت وی افلاک و تاج وی خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بود . (۳) یعنی پیغمبری که وجودوی نمودار و ظاهر کننده فرشته بود ومابهدایت او سپاس گذار یزدان شدیم .

(٤) کاینات دربرابر مبدعات و مخترعاتست . یعنی در جهان کاینات که از جهل ونادانی وشرک چون شب سیاه بود وجود پیغمبر رشک سپیده دم وسپیده دم وجود وی درجهان سیاه چون آب حیات بود در ظلمات .

(٥) فلک نهم را دربعضی اخبار عبارت ازعرش گرفته اند و چون فلک نهم محیط برافلاکاست بمنزله برقع افلاکست وچون پیغمبر ازعرش وفلک نهم بالارفت پس برقع سبز فرش افلاک را دریده وخرق کرده . غیر از او هیچ پیغمبری از عرش بالا نرفت وتنها عیسی از میان پیغمبران بفلک چهارم رسید .

ره انجام روحانی او دادمان ۱ ره آورد عرش‌او فرستادمان
نیرزد بخاك سر کوی او ۲ سرما همه یك سر موی او
زما رنجه وراحت اندوزما ۳ چراغ شب و مشعل روز ما
درستی ده هردلی کو شکست شفاعت کن هر گناهی که‌هست
سرآمد ترین همه سروران ٤ گزیده تر جمله پیغمبران
گر آدم زمینو درآمد بخاك شدآن گنج خاکی بمینوی پاك
گرآمد برون ماه‌یوسف زچاه ٥ شدآن‌چشمه ازچاه بر اوج‌ماه
اگرخضر برآب حیوان گذشت ٦ محمدزسرچشمه جان گذشت
وگرگرد ماهی زیونس شکار ۷ زمین بوس او گردماهی ومار

---

(۱) ره انجام ـ اینجا بمعنی اسب تیزرواست . یعنی اسب تیزرو شرع‌اسلام‌را برای رسیدن بمراتب عالم روحانی او بما داد وره آورد وتحفه عرشی که آمرزش گناهان‌باشد نیز اودرشب معراج برای ما آورد .

(۲) یعنی‌تمام سرهای ماامت که برسرکوی او برای تعظیم بخاك سوده شده بیك سرموی او ارزش ندارد .

(۳) یعنی باآنکه ازما رنج دید بازهم‌مارا راحت اندوز ساخت وبآمرزش رسانید . پیغمبر ازامت هر رنج واذیت که میدید درحق آنان نفرین نمیکرد ودعا میکرد که اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون . مشعل روز ـ کنایه ازخورشیداست .

(٤) دوبیت یعنی محمد ص سرآمد سروران وگزیده پیغمبرانست وازآدم بالاتراست زیرا آدم ازبهشت بیرون رانده شد ولی محمد ازعالم خاك ببهشت‌رفت . مقصود شب معراجست که بهشت‌را سراپا تماشا کرد .

(٥) یعنی اگر یوسف ازچاه بیرون‌آمد چشمه رحمت وجود محمددرشب معراج از چاه زمین باوج ماه برشد (٦) یعنی خضر اگر بر آب حیوان گذر کرد پیغمبر شب معراج بسرچشمه جان که جهان روحانی و عالم قدس‌است گذر کرد

(۷) اشارتست بمعجزات او که مار وماهی بسخن آمده بنبوتش اقرار کردند :

ز داود اگر دور درعی گذاشت ۱ محمد زدراعه‌صد درع داشت
سلیمان اگر تخت بر بادبست ۲ محمد ز بازیچه باد رست
وگر طارم موسی ازطور بود ۳ سرا پرده احمد از نور بود
وگر مهد عیسی بگردون رسید محمد خود ازمهد بیرون پرید
زهی روغن هرچراغی که هست ٤ بدریوزه شمع تو چرب دست
تو آن چشمهٔ کاب توهست پاك ٥ بدان آب شسته شده روی خاك
زمین خاك شد بوی طیبش توئی ٦ جهان درد زد شد طبیبش توئی
طبیب بهی روی باآب ورنك ز حکم خدا نوشدارو بچنك
توئی چشم روشن کن خاکیان نوازنده جان افلاکیان

---

(۱) یعنی اکر از داود یك زره درجهان باقی ویادگار ماند پیغمبر ما ازدراعه خود صددرع داشت برای باقی گذاشتن . دراعه پیغمبر درنزد خلفا تازمان بسیار باقی مانده

(۲) یعنی اگر سلیمان تخت خودرا برپشت باد بست پیغمبر از بازیچه باد دوا وهوس غرور تهی ورسته بود

(۳) دوبیت یعنی اگر موسی را طور سراپرده خلوت باخدا بود سراپرده احمد ازعالم نور وفضای قدس بود و اگر عیسی بآسمان چهارم پرواز کرد احمد در شب معراج ازمهد هفت آسمان بیرون پرید واز عالم جسمانی درگذشت .

(٤) یعنی زهی پیغمبر که روغن تمام چراغ های نبوت ازدریوزه شمع وجودتو چرب دستی یافته.

(٥) یعنی تو آن سرچشمهٔ که آب شرع تو پاك و بدان آب لوث کفر از اندام خاك شسته شده

(٦) یعنی زمین چون خاك است بوی طیب ازخود ندارد و طیب زمین نفس و دم تست و نیز جهان درد زده و دردمند کفراست وطبیب روشن رای باآب ورنك که ازاحکام خدا نوشداروی این دردرا همراه دارد توئی

طراز سخن سکه نام تست ۱ بقای ابد جرعه جام تست
کسی کوز جام تو یك جرعه خورد همه ساله ایمن شد از داغ و درد
مبادا کزان شربت خوشگوار ۲ نباشد چو من خاکیی جرعه‌خوار

تازه کردن داستان و یاد دوستان

بهر مدتی گردش روزگار ۳ ز طرزی دگر خواهد آموزگار
سر آهنك پیشینه کج رو کند ٤ نوائی دگر در جهان نو کند
ببازی درآید چو بازیگری ز پرده برون آورد پیکری
بدان پیکر از راه افسونگری کند مدتی خلق را دلبری
چو پیری درآن پیکر آرد شکست جوان پیکری دیگر آرد بدست
بدینگونه بر نو خطان سخن کند تازه پیرایه های کهن

---

(۱) دو بیت یعنی طراز و زیبائی زر هر سخن از سکه نام تست و کسی بقاء جاودانی دارد که ازجام شریعت ومهر تو جرعه نوش باشد و هرکس جرعهٔ از جام تو نوشید درتمام سالهای جهان ازداغ و درد گناه ایمن ماند وآمرزیده شد

(۲) نباشد چو من ساقیی جرعه خوار ـ نسخه

(۳) حاصل معنی نه بیت اینست که هردوری از ادوار روزکار که نو میشود همه چیز نو وتازه میخواهد وهمچنانکه روزگار درهردورهٔ لعبت زیبائی ازپس پرده‌پیدا میکند و چندی آن لعبت بدلربائی مشغول میگردد تا کم‌کم پیر وکهنه شود وچون پیرشد لعبت جوان دیگر پدید میسازد ، همچنان در هردورهٔ نامه نو خط زیبائی از سخن برای خوانندگان پدید میسازد و چون آن نامه کهنه شد نامه تازه دیگر می‌آورد ولی نامه شرف‌نامه مرا کهنگی درکار نیست وهیچ نامه نوی جایگیر آن نتواند شد وبابودن‌شرفنامه این‌نامه خردنامه‌را هم اگر وعده نکرده بودم وانتظار آنرا نداشتند نبایستی گفته شود

(٤) سرآهنك ـ پیش آهنك و پیش رو . یعنی پیشاهنك نوای پیشینه را کجرو وازراه خارج ونوای نو دیگر آغاز میکند .

زمان تا زمان خامه نخل بند ۱ سر نخل دیگر بر آرد بلند
چو کم گردد از گوهری آب و رنگ   دگر گوهری سر بر آرد ز سنگ
عروس مرا پیش پیکر شناس   همین تازه روئی بسست ازقیاس
کزاین نامه هم گر نرفتی بیوس ۲ سخن گفتن تازه بودی فسوس
من آن توسنم کز ریاضت گری ۳ رسیدم ز تندی بفرمانبری
چه گنج است کان ارمغانیم نیست   دریغا جوانی جوانیم نیست
جوانرا چو گل نعل بر ابرشست ٤ چو پیری رسد نعل بر آتشست
در آن کوره کایینه روشن کنند ٥ چو بشکست از آیینه جوشن کنند
دل هر کرا کو سخن گستر است ٦ سروشی سراینده یاریگر است

---

(۱) یعنی درهر زمان خامه نقاش روزگار نخل وجود سخن‌سنجی تازه‌را نخل‌بندی کرده‌واورا سربلندی‌میدهد. نخل بستن - رسانیدن مایه‌نخل‌راست بنخل ماده تابار بدهد

(۲) بیوس — اینجا بمعنی انتظار است . دراین نامه هم گر نرفتی - نسخه

(۳) دو بیت یعنی طبع سرکش مرا رایض ریاضت و خلوت نشینی رام کرد تا این گونه راه دور ودراز سخن را درنوردید وهر گونه گنج سخنی‌را برای جهان ارمغان آورد .

(٤) یعنی جوانرا درمیدان زندگانی مانند گل . اسب ابرش رنگ وبوی وطراوت تازه نعل و سرگرم تاخت وتاز است ولی چون پیرشد درجهان آخرت نعل‌احضار اورا برآتش مینهند وبسوی اجل دعوت میشود .

(٥) در زمان پیشین آیینه از آهن ساخته میشده . یعنی آیینهٔ که برای صیقل و روشنی درکوره میرود چون شکست از آن زره آهنین میسازند - کنایه از اینکه در جوانی روی چون‌آینه روشن وصافست ولی شکستگی پیری آیینه رخسار جوانی‌را جوشن‌وار پرچین وگره میکند

(٦) سه بیت یعنی هر سخن پروری را سروشی و فرشتهٔ ازآسمان یاری میکند منهم درجوانی سروش سرایندهٔ داشتم واکنون آن سروش خاموش ومرا هم سخن‌گفتن فراموش است :

ازاین پیشتر کان سخنهای نغز ۱ بر آوردی اندیشه ازخون مغز
سراینـدهٔ داشتم در نهفت   که بامن سخنهای پوشیده گفت
کنون آنسراینده خاموش گشت   مرا نیز گفتن فراموش گشت
نیوشندهٔ نیز کان می‌شنید ۲ هم از شقه کار شد ناپدید
چو شاه ارسلان رفت ودرخاک خفت   سخن چون توان درچنین حال گفت
مگر دولت شه کند یاریی   درآرد بمن تازه گفتاریی
دراندیشه این گذرهای تنگ ۳ هم ازتن توان شد هم ازروی رنگ
چوطوفان اندیشه راهم گرفت   شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی از دل تنگ تاریکتر ٤ رهی از سر موی باریکتر
درآن شب چگونه توان کرد راه   درین ره چگونه توان دید چاه
فلک پاسگه را براندوده نیل ٥ سر پاسبان مانده در پای پیل

(۱) برآوردی اندیشم ـ مخفف اندیشه ام ـ نسخه

(۲) سه بیت یعنی علاوه برسروش پادشاهی چون قزل ارسلان (ممدوح نامه خسرو وشیرین) نیوشنده وعاشق سخن من بودا کنون که سروش خاموش ونیوشنده درخاک خفته من چگونه یارای سخن گفتن دارم مگر آنکه شاه نو درنیوشیدن مرا یار شود وگویندگی مرا تازه کند . شاه نو از خانواده قزل ارسلانست

(۳) دو بیت یعنی در اندیشه این گونه افکار و راههای تنگ که نمی توان طی کرد تن ناتوان شد ورنگ ازرویم پرید ودرمیان طوفان اندیشه شب پیداشده وخوابگاه مرا احاطه کرد . دراندیشه این گذرگاه تنگ ـ نسخه

(٤) دوبیت یعنی شب ازدل غمزده تنگ من تاریکتر وراه سخن بسبب خاموشی سروش ونبودن قزل ارسلان ازسر موی باریکتر بود، آیا در چنین شبی چگونه راه میتوان رفت ودرچنین راهی چگونه چاهرا میتوان دید .

(٥) پاسگاه ـ برج و باروئی که پاسبانان برفراز آن پاسبانی میکنند و پاسبان فلک خورشید وپاسگاه فلک چهارم است . یعنی تاریکی وظلمت پاسگاه فلک چهارم را سیاه ونیلگون وسر پاسبان که خورشید باشد زیر پای پیل سیاه ظلمت مانده بود

براین سبزه آهو انگیخته ۱ ز ناف زمین نافه ها ریخته
نه شمعی که باشد ز پروانه دور ۲ نه پروانهٔ داشت پروای نور
من آنشب نشسته سوادی بچنگ ۳ سیه‌تر ز سودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن گه اندوختن گاهی انداختن
چو پاسی گذشت ازشب دیر باز ۴ دو پاس دگرماند هریك دراز
شتاب فلك را تك آهسته شد ۵ خروسان شب‌را زبان بسته شد
من از کله شب دراین دیر تنگ ۶ همی بافتم حله هفت رنگ
مسیحا صفت زین خم لاجورد ۷ گه ازرق برآوردم‌وگاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود ولینعمتی در دهش یار بود

---

(۱) یعنی برسبزه‌زار آسمان که‌آهوان اختر درآن برانگیخته شده و چرا میکردند ازناف زمین نافه مشك ظلمت فرو ریخته بود . تاریکی شب نافه ناف وسایه زمین است (۲) یعنی ازشدت تاریکی دور ازپروانه هم شمعی نبود تا بنزدیك چه رسد بلکه پروانهٔ هم که‌عشق نور داشته‌باشد درآنشب تاریك وجود نداشت

(۳) دو بیت یعنی درچنین شب سیاه من سواد نامه خرد نامه را در دست گرفته وبرای آنکه کارغواصی این‌دریای دررا بساز آورم گاهی مضمون میاندوختم وگاهی ناپسندیده هارا دور میانداختم وچنانکه رسم شعرپردازیست بحك واصلاح وزیرورو کردن سواد اشعار خود مشغول بودم (٤) دیر باز - دراز

(۵) آهسته شدن تك فلك بمناسبت اینست که چون یك ثلث از شب میگذرد خلایق بخواب رفته وجهان خاموش میشود چنانکه گوئی فلك آهسته میرود وصدای پا ندارد خروس هم درصبحدم میخواند ودرپاس اول شب خاموش است

(٦) کله - بضم اول وتشدید ثانی کاکل وموی‌سر . یعنی من ازکاکل شب حله هفت‌رنگ سخن میبافتم

(۷) یعنی‌مانند مسیح ازخم‌لاجوردآسمان مضامین‌گوناگون کبود وزرد بیرون می‌آوردم. از معجزات مسیحا یکی این بوده کدازیك خم بچندین رنك جامه رنك میکرده .

عماد خوئی خواجه ارجمند ١ که شد قد قاید بدو سربلند
جهان‌را ز گنج سخا کرده پر ز درج سخن برسخا بسته در
ندیدم کسی در سرای کهن که دارد جزاوهم‌سخاهم سخن
عطارد که بیند دراو مشتری ٢ بدین مهر بر دارد انگشتری
بود مدبری کان جنانرا جهان ٣ بنیرنك خود دارد ازمن نهان
فرو بسته کاری بیابی غمی ٤ نه کس غمگساری نه کس همدمی
ز یك قابله چند زاید سخن چه خرما گشاید زیك نخل بن
من آنشب تهی‌مانده‌ازخواب‌وخورد ٥ شناور درین بر که لاجورد

(١) یعنی دوست‌من عماد خوئی‌که قامت قائدی قوم وپیشوائی جماعت بوجود او برافراشته‌شده وقائد بزرك قوم شده بود . خوی از شهرهای آذربایجانست وعماد از بزرگان زمان وعماد الدین یاعماد الدوله لقب داشته ـ عماد خوی آن خواجه ارجمند . که شد قدر قائل بدو سربلند ـ نسخه

(٢) خودرا عطارد و نویسنده و عماد خوئی را مشتری سعد فرض کرده . یعنی چون مشتری نظر سعادت برعطارد داشته ودر او بیند عطارد انگشتری دبیری بدین مهر نظر سعادت ودیدار برداشته و درانگشت میکند . دبیر شاهان انگشتری مهر شاهان‌را دردست میکرده که‌نامه‌ها وپروانه ها را مهر کند . عطارد که بیند جز او (بدو) مشتری ـ نسخه .

(٣) یعنی عطارد ازفیض‌سعادت مشتری انگشتری دبیری دردست میکند ولی‌بخت بد ومدبری بامن یاراست که‌آن بهشت سعادت را روزگار نیرنك‌ساز ازمن پنهان داشت . بنزدیك خود دارد ازمن‌نهان ـ نسخه (٤) دوبیت یعنی باکار فروبسته وغم بیابی وبایك قابله چقدر کودك‌سخن ازمادر می‌زاید وازیك‌نخل چقدر خرما میتوان گشاد . خودرا قابله وطبع‌را آبستن‌فرض کرده .

(٥) برکه لاجورد ـ کنایه از آسمانست . یعنی فکرت سخن سنج من بدریای هفت فلك مشغول غواصی در سخن بود

شبی وچه شب چون یکی ژرف چاه ۱ فتاده درو رخت خورشید وماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود ۲ کزو نور در تهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست ۳ گرفته بسی آهوی شیرمست
درافکنده طرحی بدریای ژرف بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار سخن کرده باساعت نیک یار
بدان تا کنم شاه را پیشکش ٤ برآمیخته خیل چین با حبش
بمنزل رسانده ره انجام را ٥ گرو برده هم‌صبح وهم شام‌را
درآن وحشت آباد فترت پذیر ٦ شده دولت شه مرا دستگیر
گهرجوی‌را تیشه برکان رسید جگر خوردن دل بپایان‌رسید
چو زرین سرا پرده آفتاب ۷ بخر پشته کوه برزد طناب

---

(۱) آنشب ماه درمحاق واقع بوده ازآن سبب میگوید ماه وخورشید را رخت درچاه بود .

(۲) یعنی ازفرط سیاهی‌شب اگرنوری‌هم درآنشب پدیدار میشد درپیش نورشب‌های دیگر رنك ظلمت و سایه داشت .

(۳) دو بیت یعنی من ازفیض دولت شاه کمند فکرت بدست گرفته درسبزه زار آسمان آهوان شیرمست مضمون شکارکرده ونیز ازدریای‌فلك ماهیان افکار ابکار در مطرح ودام میافکندم .

(٤) خیل‌چین - کنایه ازکاغذ سپید و خیل حبش خطوط سیاهست . یعنی برای پیشکش شاه خردنامه را می‌آراستم . برانگیخته خیل چین - نسخه

(٥) ره‌انجام - راحله . یعنی اسب همت خودرا بسرمنزل مقصود رسانیده وازصبح وشام درتندروی گرو برده وازهردوپیش افتادم . فروبرده هم‌صبح وهم شام‌را - نسخه .

(٦) فترت - سستی وکندی . دوبیت یعنی در وحشت‌آباد این شب واین خیالات که در من سستی وفتور راه یافته بود دولت شاه مرا دستگیر شده و در راه جستجوی گوهر سخن تیشه‌ام بکان گوهر رسید وغم خوردن دل بپایان آمد .

(۷) آفتاب را سرا پرده زرین واشعه آنرا کەصبح برسر کوه میتابد بطناب و کوه‌را بخرپشته تشبیه کرده است . خر پشته - پشته بزرك .

من شب نیاسوده بر خاستم — بآسودگی بزمی آراستم
سریری بآیین سلطانیان ١ — زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو — براو کردم اندیشه راپیش رو
می و نقل و ریحان مرا همنفس — زبان وضمیر وسخن بود وبس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت ٢ — سخن باسخاهم نشستی گرفت
در آمد بغریدن ابر بلند — فروریخت گوهر بگوهر پسند
دلم آتش و طالعم شیر بود ٣ — زبانم درآن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر ٤ — یکی نزدآتش یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند ٥ — که‌ازدام‌وددهرچه‌باشدخورند
چوبردست من دادنیك اختری ٦ — دف زهره و دفتر مشتری
گه ازلطف بر ساختم زیوری — گه‌از گنج‌حکمت گشادم‌دری

(١) سه‌بیت یعنی‌من‌دربزمگاه‌عالم روح وجهان‌جان‌سریرپادشاهی‌زده وبساط‌بزم آراسته واندیشه و فکررا براه سخن روان ساخته ومی ونقل وریحان روحانی بر بساط نهاده بودم وحریفان آن بزم زبان وضمیروسخن من بودند نه‌کس دیگر . ضمیر وسخن بود ودل بود وبس ـ نسخه

(٢) یعنی چون ازباده روحانی مست شدم سخن رسم سخاوبخشش پیشه‌کرد وابر طبع‌بلند بغرش‌درآمد و گوهرسخن مانند باران برگوهر پسند وسخن‌شناس فروریخت

(٣) یعنی دلم ازگرمی وحرارت مانند آتش وبخت و طالعم بسبب شیر چرخ وبرج اسد قوی وزبانم درشغل سخن سازی شمشیر بود .

(٤) یعنی مرد اگر نزدآتش دلیری وچابکی نکند میسوزد واگر پیش شیر ترس آشکارکند شکار شیرمیشود (٥) یعنی‌آتش وشیرکوئی ازیك‌گوهر ویك‌نژادند که‌هردام وددی‌را میخورند ونابودمیکنند (٦) دف زهره ـ اشعارطرب انگیز ودفترمشتری ـ خردنامه سعادت است . یعنی درخردنامه طرب و سعادت هر دو وجود دارد وخواننده از هردو بهره‌ور میشود ،

جهانی بگوهر بر انباشتم ۱ که چون شاه گوهر خری داشتم
دگر باره بر کان گشادم کمین ۲ برانداختم مغز گنج از زمین
بدعوی دروغی نباید نمود زر وآتش اینك توان آزمود
شرفنامه را تازه کردم نورد ۳ سپیداب را ساختم لاجورد
دگرباره این نظم چینی طراز ٤ ببین تا کجا میکند ترکتاز
باول چه کشتم بآخر چه رست شکسته چنین کرد باید درست
بسی سالها شد که گوهر پرست نیاورد ازاینگونه گوهر بدست
فروشنده گوهر آمد پدید متاع ازفروشنده باید خرید
چو فرمود شه باغی آراستن ٥ سمن کشتن و سرو پیراستن
بسر سبزی شاه روشن ضمیر بنیروی فرهنك فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن ٦ که بریاداومی خورد انجمن

---

(۱) جهانی بگوهر برآراستم - کچون شاه گوهر خری خواستم (خاستم) - نسخه

(۲) دوبیت یعنی دیگربار برای ساختن خردنامه برکان گهر کمین گشوده ومغز گنج را از پوست زمین برانداخته و بیرون آوردم واین دعوی دروغ نیست اینك آتش طبع وزرسخن حاضر وآزمودن زر برآتش آسانست

(۳) برطبق مسموع نقاشان قدیم درلاجوردکاری اول باسپیداب زمینه میساخته وبعدلاجورد بکار میبرده‌اند واکنون آن صنعت دردست نیست ولاجوردکاری قدیم ازعهده نقاشان امروز ساخته نمیشود. والعهدة علی الراوی . یعنی طومار شرفنامه را نوکرده وبرسپیداب کاری پیشینه شرفنامه لاجورد کاری خرد نامه را کارساز شدم .

(٤) دو بیت یعنی بار دیگر ببین نقش چینی افسانه اسکندر چون ترك چینی تاکجا ترکتاز میکند وبچه پایه ازبلندی بکمال میرسد وآنچه اول کاشتم که فهرستی ازافسانه بیش نبود ببین چگونه خرمنی بزرك بر داد ویك افسانه سروپا شکسته اسکندری چگونه بسبب ساختن خرد نامه درست شد .

(٥) سمن کاشتن سرو پیراستن - نسخه (٦) که برياد اومی خورند انجمن - نسخه

سخن زین نمط هرچه دارد نوی ۱ بدین شیوه نو کند بی روی
دلی باید اندیشه را تیز و تند برش بر نیاید زشمشیر کند
سخن گفتن آسان بر آنکس برد ۲ که نظم تهیش از سخن بس بود
کسی کو جواهر بر آرد زسنگ بدشواری آرد سخن را چنانک
غلط کاری این خیالات نغز ۳ بر آورد جوش دلم را بمغز
زگرمی سرم را پر ازدود کرد زخشکی تنم را نمکسود کرد
بترتیب این بکر شوهر فریب مرا صابری باد وشه را شکیب
سخن بین کجا بار گه میزند چه میگویم او خود چه ره میزند
ندانم که این جادوئیهای چست ٤ چگونه درین بابلی چاه رست

(۱) دوبیت یعنی هرگونه سخن تازه ونوازین نمط که درشرفنامه وخردنامه یاد شده هرکجا بشنوی بدان که تقلید و پیروی از شیوه نوین منست و هرکسی را یارای اینچنین سخن گفتن نو نیست زیرا اندیشه و فکر را دل وطبع تیز وتندی چون طبع ودل من لازم است ودلها و طبعهای دیگران شمشیر کندند وبرش ندارند . ولی باید اندیشهٔ تیزوتند - برینش (بریدن) نیاید زشمشیر کند - نسخه

(۲) دوبیت یعنی سخن وشعر گفتن برکسی آسانست که بنظم تنها ووزانی قناعت کند ولی کسیکه مانندمن میخواهد گوهر معانی بدیعه ازسنك خارا برون بیاورد کار برای او دشواراست .

(۳) اینجا ازکان کندن و گوهر جستن اظهار ندامت میکند و از آنسبب این کاررا غلط کاری نام مینهد . دوبیت یعنی بغلط وبی سبب دنبال اینهمه خیالات نوو افکار تازه رفتن جوش دل مرا بمغز و مغزم را بجوش آورد وازشدت گرمی سرم را پراز دود وآب پیکرم را چنان گرفت که مانند گوشت خشك نمکسود شدم . نمکسود - گوشت ماهی ودیگر حیواناتست که در نمك میخشکانند . ممکنست غرض ازغلطکاری اغلاطی باشد که نخست ازطبع شاعر سرمیزند وانگاه بنظر ثانوی وهزار زحمت بدقت تصحیح میشود

(٤) جادوئیهای چست - سخنان سحرآمیز - بابلی چاه - گنجه که جایگاه نظامی و زندان محنت او بوده یاچاه طبع بلند وعمیق وی .

که آموخت این زهره را زیر زند ۱ که سازد نواهای هاروت بند
بدین سحر کو آب زردشت برد ۲ بسازند را کاتش زنده مرد
کجا قطره تسادر بدریا برد ۳ خر آرد وزین بصره خرما برد
من آن ابرم این طرف شش طاق را — که آب از جگر بخشم آفاق را
همه چون گیا جرعه خواران من — زمن سبز و تشنه (رسته) بباران من
چو سایه که هنجار دارد زنور — وزو دارد آمیزش خویش دور
زمن گرچه شوریده شد خوابشان ۴ هم از فیض جوی منست آبشان
همه صرف خواران صرف منند — قباله نویسان حرف منند

---

(۱) یعنی نمیدانم زهره طبع طرب انگیز مرا نغمه زیر زند خوانی که آموخت که بدین نغمه زیر نواهای ساحرانه هاروت بند آشکار میکند . قصه هاروت و ساحری و دربند افتادن وی بسبب زهره معروفست .

(۲) یعنی درپیش سحر این سخن که آبروی سخن زردشت را برده بسازند وکتاب آسمانی را آتش زنده مرد وخاموش شد. آتش درآتشکده ها بحکم کتاب زند زنده وبرقرار است وچون زند بمیرد آتش هم خواهد مرد .

(۳) چهاربیت یعنی آیا کجایند شاعران دزد قطره صفت که دریا دریا دریغما برند وخر آورده واز بصره این نامه بار بار خرما غارت سازند زیرا ازدزدی وغارت گنجینه من تهی نمیشود ومن دراین فضای شش طاق وشش جهت مانند ابری هستم که ازجگر خود آفاق را سیراب میکند ودزدان گیاه مانند جرعه خواران من و از من سبز وبآب من تشنه اند مانند سایه که هنجار وآیین روشنی از آفتاب کسب کرده ولی بانور آفتاب نیامیخته وازو دوراست .

(٤) دوبیت یعنی هرچند دزدان سخن ازحسد و کینه من خواب ندارند ولی آب آنها ازفیض جوی منست وهمه صرف خوار وباده خوار مطلق ازسوی من وقباله نویس ودفتر نویس ازحرفها واشعار منند . صرف اول بکسر اول شراب ناب و صرف دوم بفتح اول بمعنی زیادتی درسخن . یعنی همه باده خوار از میخانه سخن منند وباده ازمیخانه دیگر دردست ندارند .

من ادرار این فیض از آن یافتم ۱ که روی از دگر چشمه‌ها تافتم
بخلوت زدودم زپولاد زنك ۲ که مینا بذیرد زیاقوت رنك
چومن کردم آیینه را تابناك بذیرنده پاك شد جای پاك
نخواندی که از صقل چینی حصار ۳ چگونه ستد رومیانرا نگار
چو خواهی که بر گنج یابی کلید ۴ نباید عنان از ریاضت کشید
مثل زد در این آنکه فرزانه بود که بر ناید از هیچ ویرانه دود
بسا خواب کاول بود هولناك نشاط آورد چون شود روز پاك
بسا چیز کو در دل آرد هراس سر انجام از آن کرد باید سپاس
جهان پر شد از دعوی انگیختن ۵ برین نطع ترسم زخون ریختن

(۱) ادرار - فرو ریختن وباریدن . چهاربیت یعنی من فرو ریختن این همه فیض بردیگران و فیاض شدن را از آن یافتم که از هیچ چشمه واز هیچ سخن سنجی سخن دریوزه نکرده وروی ازهمه برتافته و درخلوت بریاضت از آیینه پولادین خودزنك کدورت علایق جسمانی رازدودم تامینای جسم من رنك یاقوت سخن از عالم بالا گیرد مانند چینیان که بسبب صقل نقش های رومی رادر حصار خود منعکس ساختند . (۲) بخلوت زدودم زآیینه زنك - نسخه (۳) نخواندی که ازصیقل چین نگار (حصار) - چگونه ستد رومیان را حصار (نگار) - نسخه های غلط

(٤) سه بیت یعنی اگرمیخواهی بگنجینه سخن دست بیابی باید چون من بریاضت خودرا آبادکنی فرزانه وحکیم پیشین نیزچنین مثل زد که از ویرانه هرگزدود برنمیخیزد وریاضت سخت مانند خواب هولناك شبانگاهست که روزتعبیر خوش داشته باشد .

(٥) هفت بیت یعنی جهان ازدعوی شاهی انگیختن پرشد وپری این دعوی باعث خطرجان ونطع خونریزیست چنانچه فراوانی باران درتموزهوارا سرد وترمیکند ونمیگذارد آفتاب کثافات وچرکهای هوارابسوزاند وبدین سبب درفصل خریف که هوا ازباد لطیف برسم خریف دور است تری هوا راه نفس کشیدن را مسدود ووبا پدید میآید (طب قدیم سبب وبا را چنین تشخیص داده بوده است) پس برای دفع تری هوا باید درمجالس آتش افروخت وعود و عنبر سوخت تا وبا دور شود اینك من هم دربزم شاه ازطبع وقاد آتش افروز شده ودفع گزند چشم بد مدعیانرا از بدینوسیله ازشاه میکنم ،

چو باران فراوان بود در تموز هوا سرد گردد چو برد العجوز
چو باران هوا تر نماید ز آب نسوزاند آن چرک را آفتاب
چو بر عادت خود در آید خریف هوا دور باشد ز باد لطیف
وبا خیزد از تری آب و ابر که باشد نفس را گذرگه سطبر
بباید یکی آتش افروختن بر و صندل و عود و گل سوختن
من آن عود سوزم که در بزم شاه ندارم جز این یک وثیقت نگاه
خدای از پی بندگیم آفرید ۱ بجز بندگی ناید از من پدید
بنیک و بد مرد آموزگار نپیچد سر از گردش روزگار
بهر چش رسد سازگاری کند فلک بر ستیزنده خواری کند
ندارد جهان خوی سازندگان نسازد نوا با نوازندگان
چو ابریشمی بسته بیند بساز کند دست خود بر بریدن دراز
دو کرم است کان در بریشم کشی ۲ کند دعوی آبی و آتشی
یکی کارگاه بریشم تند یکی کاروان بریشم زند

(۱) پنج بیت یعنی خدا مرا برای بندگی واطاعت خلق کرده وهرچند که روزگار بامن ناسازگاری کند ومدعیان وحسودانم زحمت بدهند از بندگی بیرون نمیروم وبهر نیك وبد که برسد سازگارم ومیدانم که جهان خوی سازندگان ومطربان را ندارد که باسایر نوازندگان ساز خود را موافق کند بلکه باآنها ناسازگار است وهر جا ابریشمی برساز بیند برای بریدن ابریشم وخراب کردن ساز دست خودرا دراز میکند .

(۲) این ابیات هم درنکوهش مدعیان سخن وحسد دانست . دوبیت یعنی دو کرم مدعی ابریشم کشیدن هستند یکی کرم قز است که ابریشم می تند و دیگری کرمی است که ابریشم را میزند وپاره میکند که آنرا (بید) میگویند ، مدعی من کرم زننده ابریشم است ومن تننده ابریشم .

دو باشد مگس انگبین خانه را ۱ فریبنده چون شمع پروانه را
کنندیك مگس مایه‌خوردو خفت بدزدی خورد دیگری درنهفت
یکی زان مگس کانگبین گر بود به‌ازصدمگس کانگبین خور بود
ازآن پیش کارد شبیخون شتاب ۲ چودراج در ده صلای کباب
زحرصی چه‌باید طلب کردکام ۳ که‌گه سوخته‌داردت گاه‌خام
اگرجوش گیری بسوزی زدرد وگر برنجوشی شوی خام وسرد
سپهراژدهائیست با هفت سر ۴ بزخمی کی اندازدازمه (ما)سپر
درین طشت غربالی آبگون ۵ توغربال خاکی فلك طشت خون
گراوباتوچون طشت شدآبریز توباداو چوغربال شو خاك بیز
کجا خاکدان باشد و آبگیر ۶ ز غربال وطشتی بودنا گزیر

---

(۱) دوبیت یعنی درانگبین خانه دومکس موجوداست یکی نحل انگبین ساز و دیگری مگس انگبین خوار مدعیان من انگبین خوار ودزد سخنند ولی من انگبین ساز وسخن پردازم

(۲) یعنی پیش ازآنکه دراج وارشبیخون صیاد اجل ترا گرفتارکند وکباب شوی خودت صلای کباب ومردن درده (موتوا قبل آن تموتوا)

(۳) دوبیت یعنی ازحرص دنیا اگر جوش وخروش برداری ازآتش حرص و طلب میسوزی واگرجوش برنداری طمع خام ترا افسرده وسرد ومنفور جهانیان میسازد.

(٤) درافسانهای قدیم اژدهای فلکی سبب گرفتن ماهست.

(٥) دوبیت یعنی در زیر طشت آسمان که غربال مانند سوراخ انجم دارد وبرنك آبست تو از قالب خاکی غربال پرخاکی و فلك طشت پرخون از بس خون آدمی خورده واگر فلك چون طشت برسر توآبریز شده وخواست آبروی ترا بسبب حرص بیفشاند تو هم از غربال خاك برسروی بیفشان وبترك وی بگوی

(٦) یعنی طشت بودن فلك و غربال بودن تو عیب نیست زیرا در هر خانه خاکدان و آبگیری هست طشتی برای شستشو و غربالی برای ریختن خاك لازم است وخانه زمین ازخشکی دارای خاکدان وازدریاها دارای آبگیر است.

زغربال وطشتی نباشد گزیر - نسخه

فسونگر خم است این خم نیلگون ۱ که صد گونه رنگ آید از وی برون
اگر جادوئی بر خمی شد سوار خمی بین بر و جادوان صدهزار
حساب فلك را رها کن ز دست ۲ که پستی بلند و بلندیست پست
گهی زیر ما گاه بالای ماست اگر زیر و بالاش خوانی رواست
درین پرده با آسمان جنگ نیست ۳ که این پرده با کس هم آهنگ نیست
چه بازیچه کین چرخ بازیچه رنگ ۴ نبازد در این چاردیوار تنگ
کسی را که گردن بر آرد بلند همش باز در گردن آرد کمند
چو روباه سرخ ار کلاهش دهد ۵ بخورد سگان سیاهش دهد
درین چارسو چند سازیم جای ۶ شکم چارسو کرده چون چارپای
سر آنگاه بر چار بالش نهیم کزین کنده چار بالش رهیم

(۱) دوبیت یعنی خم نیلگون فلك جادو وفسونگری است که صد گونه رنگ وحیله دارد اگر درافسانه‌ها شنیدی که جادوئی سوار خم شد اینك ببین که برخم آسمان هزاران جادو وساحر انجم واختر کجرو و نحوست انگیز جای دارند

(۲) یعنی حساب کجروی وناسازگاری فلك را دور بینداز که پستی است بلند وبلندیست پست و چون در گردش گاهی زیر است و گاهی بالا باید نام اورا زیر و بالا نهاد بمعنی مجمع نقیضین . زیر وبالا بودن او بمناسبت اینست که قدما آسمانرا گرد زمین گردنده میدانند وهرقسمت گاهی زیرزمین وگاهی بالای زمین است .

(۳) دوبیت یعنی در پرده این سخن که سرودم جنگی باآسمان ندارم زیرا پرده آسمان باکس هم‌آهنك وسازگار نیست تامن چشم سازگاری ازو داشته باشم

(٤) چار دیوار تنگ جهان جسمانی مرکب ازچهار عنصراست .

(٥) پوست روباه سرخ بسیار گران قیمتست واز یك قسمت خاك روس تهیه میشود . یعنی هرکرا روزی چون روباه سرخ کلاه سنگین قیمت بدهد روز دیگر مانند روباه بخورد سگان سیاهش میدهد . زروباه سرخ - نسخه

(٦) دوبیت یعنی دراین جهان چهارسوی چهارعنصری تاکی باقی مانده وشکم را چون چارپایان چارسو کرده وپرکنیم ، آنگاه سرآسایش برچاربالش بزرگی خواهیم نهاد که از کنده عالم جسمانی که از چارعنصر چاربالش دارد برهیم وآسوده شویم . کزاین گنبد (کنگره) چاربالش رهیم - نسخه غلط

رباطی دو در دارد این دیرخاک ۱ دری در گریوه دری در مغاک
نیامد کسی زان در اینجا فراز کزین در برونش نکردند باز
فسرده کسی کو در بن چاه پست ۲ چو برف اندر افتاد و چون یخ ببست
خنك برق کو جان بگرمی سپرد بیکلحظه زاد و بیکلحظه مرد
نه افسرده شمعی که چون برفروخت شبی چند جان کند و آنگاه سوخت
کسیرا که کشتی نباشد درست ۳ شناور شدن واجب آید نخست
نبینی که ماهی بدریای ژرف نیندیشد از هیچ باران و برف
شتابنده را اسب صحرا خرام ٤ یرق داده زانبه که باشد جمام
جهان آنجهان شد که از مکروفن ٥ گه آب تو ریزد گهی خون من
سپهر آن سپهرست کز داغ و درد گه ازرق کند رنگ ما گاه زرد

---

(۱) دوبیت یعنی رباط و کاروانسرای دنیا دو در دارد یکی از سمت گریوه آسمان ودیگری ازطرف مغاك زمین و هرکس ازدر آسمانی وارد شود ناگزیر از در زمینی خارج شده وبخاك خواهد رفت .

(۲) سه‌بیت یعنی افسرده روان کسی است که در چاه پست زمین بسردی چون برف فرو افتاد وچون یخ بتدریج ازهم گسست وآب شد وخوشا بحال آنکس‌که برقوار بگرمی وتندی یك لحظه آمد ورفت ودر این چاه آرام نگرفت ومانند شمع نبود که‌چون فروزان شود چندشب جان بکند تاعاقبت بمیرد .

(۳) دوبیت یعنی آنکس که‌میداند کشتی او درست نیست و غرق میشود باید نخست شناوری بیاموزد تاازخطردریا ایمن باشدوبساحل برسد مانند ماهی که‌دردریا از موج باران وبرف بسبب شناوری دانستن‌هراس ندارد . شناوری دانستن‌دردریای‌وجود کنایه از موت اختیاریست‌که‌هرکس بدریای جهان جسمانی افتاد بوسیله شناوری ومرك اختیاری پیش ازمرك باید خودرا زودنجات بدهد .

(٤) یرق ـ اسب آزموده ایلغاری که‌اکنون سوغانی میگویند ودرفرهنك‌ها یراغ و یرغ بغین ضبط شده و لی در تمام نسخ کهن و تازه نظامی باقاف میباشد جمام ـ اسب خام .

(٥) آب اینجا بمعنی آبرو است .

درین ره کسی پرده داند نواخت ۱ که هنجار اینره تواند شناخت
برهبر توان راه بردن بسر سر راه دارم کجا راهبر
چنان وقت وقت آیدم مرگ پیش که امید بردارم ازعمر خویش
دگر باره غفلت سپاه آورد سرم بر سر خوابگاه آورد
خیالی بخوابی بدر(بسر)میبرم ۲ بافسانه عمری بسر(بدر)میبرم
باین پر کجا بر توانم پرید بپائی چنین درچه دانم رسید
بدین چار سوی مخالف روان ۳ نیم رسته گر پیرم و گر جوان
اگروقع پیران درآرم بکار جدا مانم از مردم روزگار
وگر باچنین تن جوانی کنم بجان کسان زندگانی کنم
همان به که باهر کهن تاز نمایم بقدر وی اندازهٔ

(۱) یعنی درراه سازهای گوناگون جهان کسی پرده میتواند بنوازد که آیین راه را بشناسد . راه از اصطلاحات موسیقی است وصنعت ایهام واضح .

(۲) یعنی جهان خیال یاخیال جهان را بخوابی طی کرده و عمررا بافسانهٔ بسرمیبرم

(۳) چارسو - بازاری که از چهار طرف دکان و راه داشته باشد . پنج بیت یعنی برسربازار دنیا که چهارراه ازچهار رونده مخالف و چهار عنصرضد دارد خواه پیری کنم وخواه جوانی رسته وآزاد نیستم واگروقع وعظمت پیری را بکاربرم ازمردم روزگار جدامی مانم زیرامردم روزگار ازپیران گریزانند واگربخواهم باتن پیر جوانی پیشه کرده وهمرنگ آنان بشوم مثل آنست که بجان کسان دیگر که جوانند تن من زندگانی کندواینهم محالست پس بهترآنست که میانه روی واعتدال پیشه کنم وباپیران تااندازهٔ پیرانه رفتار کرده وباجوانان هم کمی جوانی و همراهی کنم وبدین وسیله تا بند زندگی زگردن رهاشود این همرهان چندرا نیازارم وآنان هم ازمن آزرده و فراری نشوند . اگروقع پیری ندارم بکار - نسخه

مگر تارها کردن این بند را — نیازارم این همرهی چندرا

در اندازه هر کاری نگهداشتن

چو فیاض دریا در آمد بموج ۱ — زگام صدف در در آرد باوج
از آن ابرکاتش درآب افکند — زمین سایه برآفتاب افکند
دگر باره دوات درآمد بکار ۲ — دل دولتی با سخن گشت یار
فرورفت شب روز روشن رسید — شباهنك را صبح صادق دمید
دگرباره بختم سبك خیز شد — نشاط دلم بر سخن تیز شد
چودوات دهد بر گشایش کلید — زسنك سیه گوهر آید پدید
همه روز را روزگارست نا ۳ — یکی روزدانه ست و یکروز دام
چوفرمان ده نقش پرگار کن ۴ — بفرمان من کرد ملك سخن

---

(۱) دوبیت یعنی چون دریای فیاض موج انگیز ودرافشان شد بوسیله آن ابرکه زاده دریاست وآب وآتش برق و باران را درهم آمیخته آفتاب فلك را درسایه زمین می پوشد و بکوه ودشت فیض باران میرساند ، کنایه از آنکه چون اینك دریای وجود شاه فیاض ودرفشان شده طبع من که آب وانش سخن درهم امیخته دارد ازباران فیض سخن دور ونزدیك جهانرا سیراب خواهد ساخت

(۲) دوبیت یعنی دیگر باره دولت بخت بکار سخن درآمد ودل من که ازدولت بخت دولتی و دولتیاراست باسخن پردازی یار گشت ومرا که چون مرغ شباهنك در روزگار تیره و سیاه بنغمه سرائی مشغول بودم صبح روشن دولت فرارسید

(۳) اشارتست به(یوم لك ویوم علیك)

(٤) سه بیت یعنی چون یزدان ملك سخن را بفرمان من در آورد من از رای چالاك خود برانداز واندازه بزرگان را گرفتم تابدانم کدام یك شایان شهریاری این مملکت سخن هستند . برانداز وبرانداخت ـ اندازه گرفتن ومقایسه کردن ودر زبانها هنوزمعمولست گرچه درفرهنگها ضبط نشده .

برانداختی کردم ازرای چست — که این مملکت بر که آید درست
در این شهر کاقبال یاری کند — که باشد که او شهریاری کند
خرد گفت کانکس بود شهریار — که باشد پسندیده در هر دیار
بداد و دهش چیره بازو بود ۱ — جهان‌بخش بی‌هم ترازو بود
بمور آن دهد کو بود مورخوار — دهد پیل را طعمه پیل وار
نه چون خام کاری که مستی کند — بخامه زدن خام دستی کند
رهاورد موری فرستد بپیل — دهد پشه را راتب جبرئیل
همه کار شاهان شوریده آب ۲ — ازاندازه نشناختن شد خراب
که یکره سر از نیزه (پای) نشناختند — بمستی کلاهی براند اختند
بزرك اندك و خرد بسیار برد — شکوه بزرگان ازین گشت خرد
سخائی که بیدانش آید بجوش ۳ — زطبل دریده برآرد خروش
مراتب نگهدار تاوقت کار ٤ — شمردن توانی یکی تا هزار
کم وبیش کالا چنان برمسنج ٥ — که حمال هرساعت آید برنج
مکش بر کهن شاخ نوخیز را ٦ — کزاین کشت شیرویه پرویز را

---

(۱) جهان بخشیش بی ترازو بود - نسخه
(۲) شوریده آب - یعنی آبروی پادشاهی شوریده وپریشان شده . شوریده خواب - نسخه
(۳) یعنی بخشش جاهلانه ودادن لقمه پیل بمور وموربپیل مانند خروشیست که ازطبل دریده برآیدوخودآواز ازدریدگی طبل خبرمیدهد. سخائی که دانش فزایدبجوش - نسخه غلط
(٤) یعنی درکار سخاوت مراتب خرد و بزرك را بشناس ونگاهدار چنانچه در علم حساب بنگاهداشتن مراتب عدد که آحاد وعشرات والوف باشند ازیکی تاهزاررا میتوان شمرد وبحساب آورد .
(٥) یعنی متاع وجنس خودرا چنان مسنج ومبخش که حمال متاع وبرنده آنهم برنج افتد زیرا مور ازلقمه پیل وپیل از خوراك مور برنج وزحمت میافتند
(٦) دو بیت یعنی شاخ نوخیز را برشاخ کهن برمکش و تسلط و بلندی مده که بهمین جهت شیرویه پرویزرا کشت . مکن بر کهن شاه نوخیزرا - نسخه غلط

مزن اره بر سالخورده درخت   که ضحاك ازین گشت بیتاج وتخت
جهاندار چون ابر وچون آفتاب   باندازه بخشد هم آتش هم آب
بدریا رسد در فشاند زدست   ۱   کند گرده کوه را لعل بست
بهر جا که رایت برآرد بلند   سر کیسه را بر گشاید زبند
بحمدالله این شاه بسیار هوش   که نازش خرست ونوازش فروش
زبر سختن کوه تا برگ کاه   شناسد همه چیزرا پایگاه
باندازه هر گرا مایهٔ   ۲   دها و دهش را دهد پایهٔ
از آن شد براو آفرین جای گیر   که در آفرینش ندارد نظیر
زمن هر کس این نامه را بازجست   ۳   بعنوان او نامه آمد درست
جز او هر که را دیدم از خسروان   ندیدم دراو جای خلوت روان
سری دیدم از مغز پرداخته   بسی سر بناپاکی انداخته
دری پر ز دعوی و خوانی تهی   همه لاغریهای بی فربهی
همه صیرفی طبع بازارگان   ٤   جگر خواره جامگی خوارگان
همین رشته را دیدم از لعل پر   ضمیری چو دریا ولفظی چو در

---

(۱) گرده کوه - کلیه کوهست وکان لعل دردرون کوه بمنزله گرده اوست. در مخزن فرماید پیه در و گرده یاقوت بست .

(۲) دها - زیرکی - دهش - سخا. باندازه هر گرانمایهٔ - نسخه. (۳) یعنی بسیار شاهان خواستند که این نامه را بنام آنان عنوان دهم ولی نامه بعنوان این پادشاه درست آمد زیرا تنها جایگاه خلوت روان وریاضت پیشگان در نزد اوست و دیگران چون سر بی مغز داشته و ازراه ناپاکی بسی سرها را بناحق بخاك افکنده بودند چنین نامهٔ را لایق نبودند .

(٤) یعنی پادشاهان دیگر همه بازرگان و صیرفی بودند نه پادشاه وهمه از جامگی خواران ووظیفه خواران هم جگرخوار بودند . جگرخوردن - اینجا کنایه ازوظیفه دیگران خوردنست نه غم خوردن . واین معنی گویا درفرهنگ ها ضبط نشده

خریداری الحق چنین ارجمند　　سخنهای من چون نما شد بلند

درستایش ممدوح

شنیدم که بالای این سبز فرش　　۱　　خروسی سپیداست درزیر عرش
چواو برزند طبل خود درادوال　　خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم　　که هر با مدادی نوائی زنم
بر آواز من جمله مرغان شهر　　بر ارند بانك اینت گویای دهر

***

نظامی ز گنجینه بگشای بند　　گرفتاری گنجه تا چند چند

برون آر اگر صیدی افکندهٔ　　روان کن اگر گنجی آ کنده
چنین نزلی از بخت روزی بود　　سزاوار گیتی فروزی بود
چو بر سکه شاه بستی زرش　　۲　　همان خطبه خوان باز بر منبرش
شهی کانچه دردور ایام اوست　　براو خطبه و سکه نام اوست
سر سرفرازان و گردنکشان　　۳　　ملك عز دین قاهر شه نشان

---

(۱) درخبراست که خروسان خاکی براثر بانك خروس سپید عرشی بوقت سحر وظهر بانك میکنند. نظامی میگوید آن خروس عرشی منم وسخنوران دیگر خروسان خاکیند که همه از آواز من بانك برمیآورند وازمضامین والفاظ من اقتباس میکنند.

(۲) یعنی زر این نامه‌را چون بسکه نام شاه آراستی برفراز منبر این نامه‌هم بنام شاه خطبه بخوان.

(۳) ملك عزدین یکی ازشاهان سلجوقی‌است که درموصل حکمران بوده ، ودر مقدمه مختصری ازشرح حال او نگاشته خواهدشد. ملك نصرة الدین سلطان نشان - نسخه‌غلط

الحاقی

چودر گرچه در بحر گنجه گمم　　ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نام او　　نظامی ازآنجا شده نامجو

طرف دار موصل بفرزانگی ۱ قدر خان شاهان بمردانگی
چومحمود بافروفرهنگ‌وشرم چوداود ازو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان
بهاریست‌هم میوه هم گل براو ۲ سراینده قمری و بلبل بر او
نبینی که در بزم چون نوبهار درم ریزدو در نماید نثار
چودرجام ریزد می سالخورد ۳ شبیخون برد لعل برلاجورد
چوشمشیرش آتش برآردزآب ٤ میانجی کند ابر بر آفتاب
کجا گشت شاهین اوصید گیر ٥ ز شاهین گردون برآرد نفیر
عقابش چوپربرزند بر سپهر شکارش نباشد مگر ماه ومهر
که باشد کسی تا بدوران او کند دزدی سیرت وسان او

(۱) ق. خان ـ پادشاه سمرقند وترکستان .

(۲) بهاراول بمعنی فصل بهار یاشکوفه است . دوبیت یعنی عزالدین فصل بهار یا شکوفه‌ایست که‌هم میوه وهم‌گل براو آموده شده وقمری وبلبل که شعرا باشند در مدیح وی سراینده و نغمه خوانند ودلیل فصل بهار بودن اوهم اینست که مانند فصل نوبهار دربزم درم ودر نثار میکند . درم نوبهار برك شکوفه ودر وی قطرات بارانست .

(۳) لعل ـ شراب سرخ . لاجورد ـ جام‌سیمین یازرین‌لاجورد اندوداست که‌اکنون میناکاری نام دارد .

(٤) یعنی چون شمشیر آنگون‌وآبدارش‌آتش انگیزی ورخشندگی آغاز کند خورشید ازخجلت زیر ابرپنهان میشود وابر میانجی میشود تاآتش او خورشید را نسوزاند

(٥) یعنی باز شکاری او چون بقصد صید پرواز کند شاهین چرخ‌را صیدمیکند

سروروی آن دزد گردد خراب ۱ که خود دراز سن سازد از ماهتاب

سراب از سر آب نشناختن ۲ کشد تشنه را در تك و تاختن

گلیچه گمان بردن از قرص ماه فکندست بسیار کس را بچاه

دهد دیو عکس فرشته زدور ولیك آن ز ظلمت بود این ز نور

درین مهربان شاه ایزد پرست ز مهر و وفا هر چه خواهند هست

نه من مانده‌ام خیره در کار او ۳ که گفت؟ آفرینی سزاوار او

چرا پیشکین خواند اورا سپهر که هست از چنان خسروان پیش مهر

اگر پیشکین برنویسند راست بود کی پشین حرف بروی گواست

سزد گر بود نام او کی پشین که هم کی نشانست وهم کی نشین

باحیای او زنده شد ملك دهر ٤ گواه من آنکس که اوراست بهر

---

(۱) دو بیت یعنی در دوران وی هیچکس نمیتواند سیرت وخوی اورا دزدیده و در سیرت و سخا و بزرگی مثل او شود و اگر کسی خواست این دزدی را بکند مانند آن دزدی که بارشته مهتاب بخانهٔ برای دزدی رفت وسرودست اوشکست سروروی ودست وپایش خرد میشود (۲) سه بیت یعنی دزدان سیرت وی سراب تشنه کشند واو سرچشمه آب جان بخش آنان کلیچه‌اند واو ماه فروزان و اگر کسی ماهرا از کلیچه نشناخته و خواست بجای کلیچه برباید از بالای بلندی بقعر چاه میافتد . آنان دیوانی هستند که خودرا بصورت فرشته در می‌آورند واصلشان ازظلمت است واو فرشته‌ایست از نور سرشته .

(۳) سه بیت یعنی سپهر هم ازعهده آفرین او برنیامده وباشتباه اورا پیشکین خوانده درصورتیکه مهر او ازهمه‌شاهان پیش‌است واگرحروف پیشکین‌را راست ودرست بنویسند پس‌ازتحریف کی پشین میشود . لقب شاه پیشکین بوده . کی پشین - بروزن کمترین - پسر کیقباد

(٤) یعنی جهان پس اززلزله وخرابی بدو آباد وزنده شد وگواه من براین دعوی کسانی هستند که‌از خرابی زلزله وزندگی وآبادی او اینك بهره ورند .

ازان زلزله کاسمانرا درید ۱ — شد آنشهرها درزمین ناپدید
چنان لرزه افتاد بر کوه ودشت — که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشته چون آسمان بیقرار — معلق زن از بازی روزگار
بر آمد یکی صدمه از نفخ صور ۲ — که ماهی شد از کوهه گاودور
فلک را سلاسل زهم بر گسست — زمین را مفاصل بهم درشکست
دراعضای خاك آب را بسته کرد ۳ — زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفانرا بر آمود میل ۴ — در مصریان را بر اندود نیل
نمانده یکی دیده برجای خویش — جهان درجهان سرمه زانداز بیش
زمین راچنان درهم افشرد سخت ۵ — کز افسردگی کوه شد لخت لخت
نه یك رشته را مهره برکار ماند — نه یك مهره درهیچ دیوار ماند

---

(۱) زلزله عظیمی در آذربایجان در آنزمان حادث و بسیاری از شهرها خراب شده و این ابیات در شرح ان زلزله است . شعرای دیگر هم قصاید دراین باب دارند واز جمله قطران تبریزی است که قصیده زلزله او شاید راجع بهمین زلزله باشد

(۲) یعنی گوئی ازنفخ صور چنان صدمه سختی بجهان وارد شد که ماهی از زیر گاو بروی گاو افتاده واز کوهه گاو در گذشت ودور شد. کوهه ـ اینجا بلندی پشت گاو است.

(۳) بسبب زمین لرزه آب چشمه ها وقنوات گاهی مسدود میشود وازجای دیگر جاری میگردد ازین سبب گوید که آب را دراعضای زمین برست .

(٤) دوبیت یعنی یوسف جمالان رامیل بررخ کشید وچشم آنانرا ازمیل نابینا کرده وازجهان بربست ونیز خانه مصریان را بنیل عزا وماتم سیاهپوش کرد پس دیگر دیده و چشمی برجای نماند ولی ازرنك ماتم جهان درجهان پرسرمه سیاه بود . مصراینجا بمعنی شهراست

(٥) دوبیت یعنی زمین را چنان بهم فشرد که کوهها پاره پاره شد و هرجا رشته گوهری از نژاد آدمی بود درگسست و مهره هایش پراکنده شد و دیوار ها چنان خراب شد که برهیچ دیواری مهرهٔ باقی نماند . مهره دیوار معروفست . نه‌تب رشته (تب‌مهره) درهیچ دیوار ماند ـ نسخه

زبس گنج کانروز برباد رفت ۱ شب شنبه‌را گنجه از یاد رفت
زچندان زن ومرد وبرنا وپیر برون نامد آوازهٔ جز نفیر
چوماند این یکی رشته گوهر بجای ۲ دگرره شد آن رشته گوهر گرای
باقبال این گوهر گوهری از ان دایره دور شد داوری
بکم مدت آن مرز ویرانه بوم بفر وی آبادتر شد ز روم
در آن رخنه منگر که از پیچ وتاب ۳ شد ازمملکت دور اکنون خراب
نگر تا بدین شاه گردون سریر دگرباره چون شد عمارت پذیر
گلین بارویش را زبس برگ وساز ٤ بدیوار زرین بدل کرد باز
بر آراست ویرانهٔ را بگنج ٥ بتیماری ازمملکت برد رنج
زهر گنجی انگیخت صد گونه باغ برافروخت برخانهٔ صد چراغ
چو زابادی آنملك را نورداد خرابی ز درگاه او دور باد

---

(۱) دوبیت یعنی ازبس گنج وجود مردم گنجه برباد رفت شهر گنجه ازخاطر شب شنبه‌هم فراموش شد تابدیدار چه‌رسد وروز زلزله گنجه چنان نابود شد که گوئی هرگزوجود نداشت واززن‌ومرد گنجوی صدائی جزنفیرمرك وبلند نمیشد . زلزله درشب شنبه اتفاق افتاده .

(۲) دوبیت یعنی چون رشته گوهر دودمان شاه بر جای ماند وآسیب زلزله ندید بار دیگر رشته هستی آذربایجان یا گنجه گوهر گرای شد وگوهر آدمی دراوپدید آمد وبفر اقبال گوهر وجودشاه ازدایره این کشور جنك وداوری زلزله دور شد و مرز ویرانه گنجه از روم بفروی آبادتر گردید . گوهر گوهری ـ ذات اصیل ونژاده ـ آن رشته گوهر نمای ـ نسخه

(۳) دو بیت یعنی در آن رخنه خرابی بسبب پیچ و تاب زمین که اکنون از مملکت دور باد منگروبدان بنگرکه این کشورویران چگونه بوجود پادشاه آباد شد . شد ازمملکت دور اکنون ـ حشو ملیح ودعاست.

(٤) یعنی حصار وباروی شهر که ازگل بود بدیوارزر مبدل ساخت

(٥) دوبیت یعنی آن ویرانه‌را پرازگنج ساخت وازمصرف کردن هر گنجی صدگونه باغ برانگیخت ـ ممکن‌است (زهرکنجی) بضم کاف عربی خوانده‌شود .

خطاب زمین بوس

زهی آفتابی که از دوردست ۱ بنور تو بینیم در هرچه هست
چراغ ارچه باشد هم از جنس نور جز او را باو دید نتوان ز دور
نه آن شد کله داری پادشاه ۲ که دارد بگنجینه درصد کلاه
کله داری آنشد که بر هر سری نهد هر زمان از کلاه افسری
دماغی که آن در سر آرد غرور ز سرها تو کردی بشمشیر دور
چو عالی بود رایت ورای شاه ۳ همش بزم فرخ بود هم سپاه
توئی رایت از نصرت آراسته تردد ز رای تو بر خاسته
کیان گر گذشتند ازین بزمگاه بسر سبزی آنك تو داری کلاه
تو امروز بر خلق فرماندهی ٤ بنفس (بنقش) خود از آفرینش بهی
کله دار عالم توئی در جهان که از تست بر سر کلاه مهان
ز کاوس و کیخسرو و کیقباد ٥ توئی بیشدادی به از بیشداد

---

(۱) دو بیت یعنی وجود تو آفتابیست که بنور وی ازدوردست هرچیز را میتوان دید ولی دیگران چراغی هستند که ازدور خود نمایانند ولی بنور آنان ازدور چیزی را نمیتوان دید . بنور تو می بینم ازهرچه هست ـ نسخه .

(۲) دو بیت یعنی شاه تاجدار آن نیست که در گنجینه خود صد کلاه و تاج زر ذخیره کرده باشد بلکه آنست که برهر سری از سران مملکت خود هرزمان ازبخشش کلاه وافسری بگذارد . (۳) دو بیت یعنی پادشاه اگر رایت عالی ورای عالی باهم داشته باشد رزم وبزم اوآراسته وفرخ است وچون تو هم رایت نصرت وهم رای ثابت بی تردد عالی داری بزم ورزم تو فرخ است .

(٤) سه بیت یعنی تو از کیقباد وکاوس وکیخسرو درعدل وداد افزونی وازپیشدادیان درداد بهتر وپیشتر وچون درداد ترا بیشتری وپیشتریست سزاوار است که تو پیشدست وبالادست کیان وستارگان افلاك باشی وبرفراز هفت کاخ آسمان برآئی و بقدرت سخای خود پرده تنك هستی رابرای کاینات فراخ کنی . کیان اینجا بمعنی ستارگانست وصنعت ایهام واضح .

چو در دادبیشی وپیشیت هست — سزد گر شوی بر کیان پیش دست
بر آیی برین هفت پیروزه کاخ — کنی پرده تنك هستی فراخ
ز کاس نظامی یکی طاس می ۱ خوری هم بآیین کاوس کی
ستانی بدان طاس طوسی نواز — حق شاهنامه ز محمود باز
دووارث شمار ازدوکان کهن — ترا در سخا ومرا در سخن
بوامی که نادادہ باشد نخست — حق وارث ازوارث آید درست
من آنگفته‌ام کانچنان کس نگفت — تو آنکن که آن نیز نتوان نهفت
بگفتن مرا عقل توفیق داد — بخواندن ترا نیز توفیق باد
چوتوفیق ما هردو همره شود — سخن‌را یکی پایه درده شود
باین گل که ریحان باغ منست ۲ در ایوان تو شبچراغ منست
بر آرای مجلس برافروز جام — که جلاب پخته‌ست درخون خام
تو می‌خور بهانه زدر دور دار — مرا لب بمهرست معذور دار
بآن جام کارد در اندیشه‌هوش — همه‌ساله می‌خوردنت بادنوش

---

(۱) چهاربیت یعنی ازکاس وجام نامه نظامی یك‌طاس می‌بآیین کیان بنوش وسخنی چند درنیوش وبصله این طاس‌می سخن که ازفصاحت وبلاغت استاد طوس وفردوسی‌را نوازنده‌است حق شاهنامه فردوسی وصله‌آنرا ازمحمود غزنوی گرفته وبمن بازده زیرامن درسخن وارث فردوسی وتو درسخا وارث محمود هستی. ووام نداده‌را وارث مدیون باید بوارث داین بدهد .

(۲) سه بیت یعنی بگل وگلستان این نامه که ریحان باغ طبع من ودرایوان تو گوهرشبچراغ‌منست مجلس برآرای‌وجام برافروززیرابااین گل‌وریحان‌جام‌می چون شربت پخته خون خام عروق ترا مفید است ولی مرا دران مجلس از باده نوشی معذور دار زیرالب من تاکنون از باده نوشی سربمهراست .

دلت تازه با داو دولت جوان ١ تو بادی جهان‌را جهانپهلوان

قران تو در گردش روزگار ٢ میفتاد چون چرخ گردان زکار

بلندیت بادا چو چرخ کبود ٣ که چرخ ازبلندی نیاید فرود

دوتیغی تر ازصبح شمشیر تو ٤ سپهر از زمین رام تو زیرتو

درفشنده تیغت عدو سوز باد درفش کیان ازتو فیروز باد

اگرچه من ازبهر کاری بزرك ٥ فرستادمت یادگاری بزرك

مبادا زتو جز تو کس یادگار وزین یادگار این سخن یادداد

آغاز داستان

سر فیلسوفان یونان گروه ٦ جواهر چنین آرد از کان کوه

که چون یکره آنشاه گیتی نورد زگردش بگردون برآورد گرد

بیونان زمین آمد ازراه دور وطن گاه پیشینه را داد نور

---

(١) ازین بیت معلوم میشود که ممدوح نامه در آغاز ملك نصرة الدین فرزند محمد جهان پهلوانست که بعد ازپدر لقب جهان پهلوانی داشته ولی در انجام معلوم نیست چرا بنام ملك عزالدین ختم شده . درصفحه ٢٩ سطر ١١ (ملك نصرة الدین سلطان نشان) صحیح است وباید درمتن جای داشته باشد ومصراع (ملك عزدین قاهرشه نشان) باشتباه درمتن آمده .

(٢) یعنی قران ونزدیکی تو با گردش روزگار همیشه بکار باد . میفتاد ـ دعاست .

(٣) یعنی بلندی وعظمت تو مانند چرخ کبود باد که هیچگاه ازبلندی فرود نمیآید . بلندیت بالای چرخ کبود ـ نسخه

(٤) دوتیغی بودن صبح بمناسبت این‌است که بآسمان وزمین تیغ شعاع میکشد .

(٥) دو بیت یعنی اگرچه من ازبرای آنکه کاری بزرك انجام داده باشم یادگاری بزرك از اقبال نامه پیش تو فرستادم ولی از تو غیر از تو کسی یادگار مباد و همیشه جاودان باش وازین یادگارهم که نامه من باشد افسانه اسکندررا اینك درنیوش ویاددار

(٦) سرفیلسوفان یونان گروه ـ کنایه ازمورخ یونانیست باکنایه ازحکیم نظامی است که از کوه فکر وطبع خود گوهر رنگارنك حکمت وسخن میآورد

زرامش سوی دانش آورد رای ۱ پژوهش گری کرد با رهنمای
دماغ فلک را باندیشه سفت ۲ در بستگیها گشاد از نهفت
سخن را نشان جست بر رهبری ۳ ز یونانی و پهلوی و دری
ازان پارسی دفتر خسروان که بر یاد بودش چو آب روان
زدیگر زبانهای هر مرز و بوم چه از جنس یونان چه از جنس روم
بفرمود تا فیلسوفان همه کنند آنچه دانش بود ترجمه
زهر در بدانش دری در کشید ٤ وز آنجمله دریائی آمد پدید
صدف چون زهر گوهری گشت پر پدید آمد از روم دریای دُر
نخستین طرازیکه بست ازقیاس ٥ کتابیست کان هست گیتی شناس
دگر دفتر رمز روحانیان ٦ کزو زنده مانند یونانیان

---

(۱) پژوهشگری - جستجو وتفحص: رهنما در اینجا بمعنی معلم و استاداست .

(۲) یعنی اندیشه وفکراو فلك نورد شده ودماغ فلك را سوراخ کرده اسرار سربسته را از مغزش بیرون آورده وآشکار ساخت .

(۳) چهار بیت یعنی برای راه بردن باسرار علوم وحکم عالم درمقام نشان جوئی از رهنمایان و دانندگان زبانهای یونانی وپهلوی ودری ودیگر زبانها برآمد و فیلسوفان زبان دانرا فرمان دادکه علوم را درهر زبان وهرقوم باشد بزبان رومی ترجمه کنند .

(٤) دو بیت یعنی ازدر هر کشور وهرمملکت دردانش وعلمی برون کشید واز آنهمه دررغرر دریائی پدیدارساخت وچون صدف دفتر آنان ازگوهر هرعلم پرشد ازکشور روم دریای علم وهنر بموج آمد .

(٥) چهار بیت یعنی نخستین طراز وزینتی که از فکر و قیاس بربست ونخستین کتابی که بتالیف پرداخت سه کتاب بود یکی گیتی شناس که علم جغرافیا ومسالك وممالك باشد دوم دفتر رمز روحانیان که عبارت ازعلم تسخیر ارواح وطلسمات و نیرنجات باشد سوم سفر اسکندری که کار رومیان بدان آسان گشت واز مغیبات و اسرار فلك واوضاع آینده آگاهی یافتند . (٦) کزاو زنده مانند (گشتند) - نسخه

همان سفر اسکندری کاهل روم | بدو نرم کردند آهن چو موم
خبر یافتند از ره کین و مهر | که در هفت گنبد چه دارد سپهر
کنون زان صدفهای گوهر فشان | ۱ برون ز انطیاخس نبینی نشان
چنین چند نوباوه عقل ورای | پدید آمد از شاه کشور گشای
بدان کاردانی و کار آگهی | چو بنشست بر تخت شاهنشهی
اشارت چنان شد ز تخت بلند | که داناست نزدیك ما ارجمند
نجوید کسی بر کسی برتری | مگو کز (از) طریق هنر بروری
زهر پایگاهی که والا بود | هنرمند را پایه بالا بود
قرار آنچنان شد که نزدیك شاه | ۲ بدانش بود مرد را پایگاه
چو دولت بدانش روان کرد مهد | جهان سوی دانش نمودند جهد
همه رخ بدانش برافروختند | ز فرزانگان دانش آموختند
ز فرهنك آن شاه دانش پسند | شد آواز یونان بدانش بلند
کنون کان نواحی ورق در نوشت | ۳ زمان گشت و زونام دانش نگشت

(۱) انطیاخس - نام خانوادگی یك سلسله از سلاطین است که بعد از اسکندر در ایران سلطنت کرده‌اند وشاید کتابی درحکمت بنام آنان نوشته شده که نظامی از آن مطلع بوده‌است . برون از صطاخس - زاینطماخس - زاستماخس - انطماخس - نسخ .

(۲) یعنی برحسب اشارت شاه قرار چنان شد که درمجلس شاه هرکس بدانش بیش است پایگاه وجایگاهش هم بیش است وبالاتر ازهمه باید بنشیند .

(۳) یعنی اکنون هم که ان نواحی طومار پادشاهی و حکمرانی را در نوشته وزمانه ازو برگشته وسلطنت ندارد باز هم نام حکمت وعلم ازو برنگشته وحکمت وعلم یونان ضرب المثل است .

الحاقی

کسانی که آن صفر برخوانده‌اند | بتکسیر (بتکبیر) ازاو حرفها رانده‌اند

سر نوبتی گرچه بر چرخ بست (۱) بطاعتگهش بود دایم نشست

نهانخانهٔ داشتی از ادیم برو هیچ بندی نه از زر و سیم

یکی خرگه از شوشهٔ سرخ بید (۲) در آن خرگه افشانده خاك سپید

دلش چو نشدی سیر ازین دامگاه در آن خرگه آوردی آرامگاه

نهادی کلاه کیانی ز سر بخدمتگری چست بستی کمر

زدی روی بر روی آن خاك پاك بر آوردی از دل دمی دردناك

ز رفته سپاسی بر آراستی بآینده (بنابوده) همیاریی خواستی

هر آن فتح کاقبالش آورد پیش ز فضل خدا دید نز جهد خویش

دعا کردنش بین چه در پرده بود (۳) همانا که شاهی دعا کرده بود

دعا کاید از راه آلودگی نیارد مگر مغز پالودگی

چو صافی بود مرد مقصود خواه دعا زود یابد بمقصود راه

سکندر که آن پادشاهی گرفت جهان را بدین نیك راهی گرفت

نه زان غافلان بود کز رودومی بدو نیك را بر نگیرند پی

بکس بر جوی جور نگذاشتی جهان را بمیزان نگه داشتی

اگر پیره زن بود و گر طفل خرد (٤) که داد خواهی بدو راه برد

---

(۱) سه بیت در کیفیت عبادت کردن اسکندر است . یعنی باانکه نوبتی و خرگاه وی سر بر فلك کشیده بود خودش دایم در طاعتگاه جای داشت وطاعتگاه او نهانخانه وخرگاهی بود ازچرم که هیچ گونه زینت بندی اززرو سیم در آن نبود وچوب ها وعمود خرگاه ازشوشه سرخ بید وفرش آن از خاك سپید بود . شوشه ـ اینجا کنایه ازچوبهائیست که باندازه خرگاه تهیه میشود . (۲) در آن خرگه افشانده ریك سپید ـ نسخه

(۳) شاه دعا کرده ـ شاهیست که دعای پاکان درحق او مستجاب شده باشد .

(٤) یعنی داد خواه اگر چه طفل یا پیره زن بود درپیش اوراه داشت .

بدین راستی بود پیمان او   که شد هفت کشور بفرمان او
بتدبیر کار آگهان دم گشاد   ۱   زکار آگهی کار عالم گشاد
وگرنه یکی ترک رومی کلاه   بهند و بچین کی زدی بارگاه
شنیدم که هر جا که راندی چو کوه   نبودی درش خالی از شش گروه
ز پولاد خایان شمشیر زن   کمر بسته بودی هزار انجمن
زافسونگران چند جادوی چست   ۲   کزایشان شدی بند هاروت سست
زبان آورانی که وقت شتاب   ۳   کلیچه ربودندی از آفتاب
حکیمان باریک بین بیش از آن   ٤   که رنجانم اندیشه خویش از آن
ز پیران زاهد بسی نیکمرد   که در شب دعائی توانند کرد
بپیغمبران نیز بودش پناه   وزین جمله خالی نبودش سپاه
چو کاری گره پیش باز آمدی   بمشکل گشادن نیاز آمدی
ز شش کوکبه صف بر آراستی   ٥   زهر کوکبی (کبه) یاری خواستی
باندازه جهد خود هر کسی   در آن کار (شغل) یاری نمودی بسی

(۱) دوبیت یعنی همه کار او باتدبیر ومشورت کار آگهان و دانشمندان بود و جهانکشائی ازین راه کرد وگرنه چگونه ممکن است یك نفر ترک که کلاه رومی برسر دارد هند وچین را تسخیر کند . اطلاق ترک برا سکندر بمناسبت جنکجوئی وسلحشوری است .

(۲) یعنی بسحر وجادو بندهائی‌را که هاروت بابلی ازسحر بسته بود سست میکردند یا آنکه بند وجود هاروت پیش سحر آنان سست بود .

(۳) کلیچه - یعنی نان روغنی است وقرص افتاب هم بکلیچه خوان آسمان تشبیه شده است . یعنی چرب زبانهائی که هنگام شتاب کردن بسوی سخن وافسون آسمانرا افسون کرده و کلیچه خورشیدرا ازو میربودند .

(٤) یعنی حکیمان برگرد وی بیش از حیز اندیشه بودند . (٥) کوکبه . اینجا بمعنی گروه مردم است . کوکبی - مخفف کوکبهٔ

بچندین رقیبان یاری‌گرش — گشاده شدی آن گره بر درش
بتدبیر پیران بسیار سال — بدستوری اختر نیک فال
چو زین گونه تدبیرساز آمدی — دواسبه‌ش غرض پیشباز آمدی
کجا دشمنی یافتی سخت کوش — ۱ که بپیچیدی از سخت کوشیش گوش
بپیغام اول زر انداختی — بزر کار خودرا چو زر ساختی
اگر دشمن زر بدی دشمنش — بآهن شدی کار چون آهنش
گر آهن نبودی بر آن در کلید — بافسونگران چاره کردی پدید
گر افسونگر از چاره سر تافتی — بمرد زبان دان فرج یافتی
چو زخم زبان هم نبودی پسند — ز رای حکیمان شدی بهره‌مند
ز چاره حکیم ار هراسان شدی — بزهد و دعا سختی آسان شدی
گر از زاهدان بودی آن کار بیش — بپیغمبران بردی آن کار پیش
وگر زین همه بیش بودی شمار — بایزد پناهیدی انجام کار
پناهنده بخت بیدار او — ۲ شدی یار او ساختی کار او
ز هر عبره کاندر شمار آمدش — ۳ نمودار عبرت بکار آمدش

---

(۱) سه بیت یعنی اگر دشمن سخت کوشی پیدا میشد که از سخت کوشی اسکندررا گوش پیچ میداد اول بزر و بخشش او را مطیع و کار خودرا چون زر رواج ورونق میداد واگر خصم وی بزر هم دشمنی کرده ورام نمیشد بشمشیر آهن کار خودرا چون آهن محکم وسخت میکرد وازسستی نجات میداد.

(۲) یعنی بخت بیدار او که بخدا پناهنده شده بود با او یار میشد وکار او را مطابق دلخواه میساخت،

(۳) عبره - اینجا بمعنی راهست. دو بیت یعنی هرراهی که اورا پیش میآمد خواه بزم طرب وخواه شغل شکاروجنگ برای او نمودارعبرت وپند گرفتن بود چنانکه ازسراینده ومطرب پند گرفت. زهرچیزکان درشمار آمدی ـ نسخه

ز بزم طرب تابشغل شکار — ندیدی بپازیچه درهیچ کار
یکی روز می خوردن آغاز کرد — در خرمی بر جهان باز کرد
براهش نشستند رامشگران — کشیدند بزمی گران تا کران
سرایندهٔ بود در بزم شاه — که شه رادرو بیش بودی نگاه
وشی جامهٔ داشتی هفت رنگ ۱ — چو گل تاروپودش برآورده تنگ
تماشای آن جامه نغز باف — دل شاه را داده بروی طواف
بر آن جامه چون گل افروخته — ز کرباس خام آستر دوخته
خداوند آن جامه نغز کار ۲ — گران جامه زو تا بسی روزگار
ز بس زخمه دود وتاراج گرد ۳ — وشی پوش را جامه شد سالخورد
چو خندید بریکدگر تار و پود — سراینده را آخر آمد سرود
کهن جامه را داد سازی دگر — وشی زیر کرد آستر بر زبر
چو در چشم شاه آمد آن رنگ زشت — بدو گفت کی مدبر بد سرشت
چرا پره سرخ گل ریختی — بخار مغیلان در آویختی
حریرت چرا گشت برتن پلاس — چه داری شبه پیش گوهر شناس

---

(۱) وشی - بفتح اول - نوعی ازجامه ابریشم . یعنی جامه ابریشمی داشت که تارو پودش از بس تنگ بافته شده مانند گل معلوم نبود که تارو پودی دارد و تماشای آن جامه نغز همیشه دل شاه را بدان سراینده مشغول و پیرامن وی طواف میداد .

(۲) یعنی سراینده ومطربی که خداوند این جامه بود سالهای بسیار بدین جامه صاحب جامه گران قیمت بود .

(۳) سه‌بیت یعنی عاقبت دود وگرد آن جامه‌را کهنه ساخت وتاروپودش ازهم باز شده لب خنده بیکدیگر برگشودند و سراینده را سرود گران جامگی بپایان آمده ناگزیر جامه کهنه را زیرو رو کرده وشی‌را زیر وآستر کرباس‌را برزبر قرار داد .

زمین بوسه داد آن سراینده مرد — بجان و سر شاه سوگند خورد

که این جامه بود آنکه بود از نخست — تر بومش دگرگونه نقشی نرست

جز آن نیست کز تو عمل کرده ام — درون را ببیرون بدل کرده ام

خلق بود بیرون نهفتم ز شاه — خلق تر شدم چون درون یافت راه

شه از پاسخ مرد دستان سرای ۱ — فروماند سرگشته لختی بجای

از آن پس که خلقان او تازه کرد — بخلقش کرم بیش از اندازه کرد

ز گریه بپیچید و در گریه گفت — که پوشیده به راز ما در نهفت

گر از راز ما بر گشایند بند — بگیرد جهان در جهان بوی گند

چو از نقش دیبای رومی طراز ۲ — سر عیبه زینسان گشایند باز

به ار ما درین مجمر نقره پوش — چو عود سیه برنداریم جوش

که خوبان بخاکستر عود و بید — کنند از سر خنده دندان سفید

---

(۱) چهار بیت یعنی شاه از پاسخ مطرب در شگفت ماند و جامه خلقان (کهنه) اورا تازه و نو کرد و بسبب خلق وخوی خوشی که داشت بیش ازاندازه در حق او کرم وبخشش کرد واز گریه بر خود پیچید ودرحال گریه گفت بهتر آنست که راز ما آدمیان هم مانند راز این جامه پوشیده وپنهان باشد زیرا اگر راز ودرون ما را بگشایند وانچه درباطن وبطن ماست بیرون آید بوی گندش جهانرا خواهد گرفت .

(۲) عیبه - جامه دان . سه بیت یعنی چون دیبای رومی را سر عیبه وصندوق اینگونه باز میشود واز پیدایش باطن آن رسوائی در کار میآید بهتر آنست که ما زیر مجمر نقره پوش آسمان مانند عود سیاه جوش بر نداشته و گردن دعوی بر نیفرازیم وگرنه ازسوزش عود وجود ما خاکستر باطن ما پیدا میشود و خوبان جهان بدان خاکستر از خنده دندان سپید کرده وبما میخندند . خاکستر عود و بید برای شستن وسپید کردن دندان بکار میرود . دندان سپید کردن - کنایه از خندیدنست

دراینکه چرا اسکندررا ذوالقرنین گویند

مغنی نامه

بساز ای مغنی رهٔ دلپسند ۱ بر اوتار این ارغنون بلند
رهی کان زمحنت رهائی دهد بتاریك شب روشنائی دهد

داستان

سخن را نگارندهٔ چرب دست ۲ بنام سکندر چنین نقش بست
که صاحب دوقرنش بدان بود نام که برمشرق ومغرب آورد گام
بقول دگر آنکه بر جای جم دودستی زدی تیغ چون صبحدم
بقول دگر کو بسی پیچیدهٔ داشت ۳ دو گیسو بس پشت پیچیدهٔ داشت
همان قول دیگر که در وقت خواب دو قرن فلك بستد از آفتاب
دیگر داستانی زد آموزگار که عمرش دوقرن آمد از روزگار
دگر گونه گوید جهان فیلسوف ۴ ابومعشر اندر کتاب الوف

(۱) درخردنامه سرآغاز هرداستان بجای ساقی نامه مغنی نامه است. دوبیت یعنی ای مغنی بر اوتار وزه های ارغنون بلندآواز این نامه راهی بساز و سرودی بنواز که جان مارا ازرنج ومحنت رهائی داده ودرشب تاریك غم ازشادی روشنائی بخش شود.
(۲) یعنی سبب آنکه اسکندررا ذوالقرنین گفته اند بگفت مورخ چرب دست وزبان یکی ازچهار چیز است اول آنکه مشرق ومغرب را درنوردید وقرن در عربی بمعنی مشرق ومغرب هم آمده. دوم آنکه دوگیسوی خود را درپشت سر می پیچید وقرن بمعنی گیسو هم آمده سوم اینکه درخواب دید که مشرق و مغرب فلك را ازدست آفتاب گرفت چهارم آنکه دو قرن عمر کرد قرن در عربی بمعنی سی سال است. (۳) یعنی بنابقول دیگر که نگارنده چرب دست بسی پیچیده ومهیا داشت.
(٤) چندبیت یعنی ابومعشر بلخی درکتاب الوف خود میگوید که پس ازمرك اسکندر یونانیان صورت اسکندر را نقش کرده وبر دو طرف وی دو صورت فرشته نیز نقش کردند که برسر هیکل آن فرشتگان دو شاخ بود کنایه ازاینکه اسکندر برانگیخته ازطرف خداست ودوفرشته ازطرف خدابر چپ وراستش پاسبانند ولی چون آن لوح ازیونان بدست عرب افتاد فرشته شاخ داررا اسکندر فرض کردند واسکندر را ذوالقرنین گفتند.

که چون بر سکندر سر آمد زمان   نبود آن خلل خلق را در گمان

ز مهرش که یونانیان داشتند   بکاغذ برش نقش بنگاشتند

چو برجای خود کلک صورتگرش   برآراست آرایشی در خورش

دو نقش دگر بست پیکرنگار   یکی بر یمین و یکی بر یسار

دو قرن از سر هیکل انگیخته   براو لاجورد و زر آمیخته

لقب کرد شان مرد هیئت شناس   دو فرخ فرشته ز روی قیاس

که در پیکری کایزد آراستش   فرشته بود بر چپ و راستش

چو آن هر سه پیکر بدان دلبری   که برد از دو پیکر بهی پیکری

ز یونان بدیگر سواد اوفتاد   حدیث سکندر بدو کرد یاد

ثنا رفت از ایشان بهرمرز و بوم   بر آرایش دستکاران روم

عرب چون بدان دیده بگماشتند   سکندر دگر صورت انگاشتند

گمان بودشان کانچه قرنش در است   نه فرخ فرشته که اسکندر است

ازاین روی درشبهت افتاده‌اند   ۱   که صاحب دو قرنش لقب داده‌اند

جز این گفت بامن خداوند هوش   ۲   که بیرون از اندازه بودش دو گوش

بر آن گوش چون تاج انگیخته   ۳   ز زر داشتی طوقی آویخته

ز زر(در) گوش را گنجدان داشتی   چو گنجش ز مردم نهان داشتی

بجز سرتراشی که بودش غلام   ٤   سوی گوش او کس نکردی پیام

---

(۱) صاحب دو قرن - ترجمه ذوالقرنین است . (۲) یعنی یکی ازخداوندان هوش شفاهی بمن گفت که اسکندر را دو گوش بوده از اندازه بیش‌وبرای‌پنهان داشتن گوش‌خودازرز طوقی پیرامن گوش بسته و گوش‌را گنجدان کرده و گنج‌وار پنهان ساخته بود . چنین گفت بامن -نسخه (۳) زدرداشت طوقی درآویخته -نسخه (٤) یعنی بجز غلامی که سر اورا میتراشید پیام دیدار هیچکس بگوش اونمیرسید .

مگر کان غلام از جهان در گذشت ⁂ بدیگر تراشنده محتاج گشت
تراشنده استادی آمد فراز ⁂ بپوشیدگی موی او کرد باز
چوموی ازسر مرزبان باز کرد ⁂ بدو مرزبان نرمك آواز کرد
که گر رازاین گوش پیرایه پوش ⁂ (۱) بگوش آورم کاورد کس بگوش
چنانت دهم گوشمال نفس ⁂ که ناگفتنی را نگوئی بکس
شدآن مردو آن حلقه در گوش کرد ⁂ (۲) سخن نی زبان را فراموش کرد
نگفت این سخن با کسی در جهان ⁂ (۳) چو کفرش همی داشت در دل نهان
ز پوشیدن راز شد روی زرد ⁂ که پوشیده رازی دل آرد بدرد
یکی روز پنهان برون شد ز کاخ ⁂ ز دل تنگی آمد بدشتی فراخ
ببیغوله دید چاهی شگرف ⁂ فکند آن سخن را در آنچاه ژرف
که شاه جهانرا درازست گوش ⁂ چو گفت اینسخن دل تهی شد ز جوش
سوی خانه آمد بآهستگی ⁂ (٤) نگه داشت مهر زبان بستگی
خنیده چنین شد کزان چاه چست ⁂ (٥) بر آهنگ آن ناله نالی برست

---

(۱) دوبیت یعنی اگر راز این گوش درازکه پیرایه زر پوشیده ودر پیرایه پنهانست بشنوم که بگوش کسی رسیده باشد چنان نفس ترا گوشمال میدهم و ترا هلاك میسازم که پس ازان نتوانی نگفتنی را بکسی بگوئی . گوشمال آن نفس ـ نسخه

(۲) یعنی مرد سرتراش فرمان شاه را حلقه گوش ساخته ونه تنها سخن بلکه زبان را هم فراموش کرد . سخن را زیاران فراموش کرد ـ نسخه

(۳) کفر ـ درلغت بمعنی ستر وپوشیدگی است وچون کافر ساتر حق است ازانش کافر میگویند ونیز درآن زمان کفر وشرك را ازبیم همیشه دردل نهان میداشته اند زیرا ابراز آن باعث قتل وکشته شدن میشد .

(٤) یعنی پس از آنکه راز گوش شاه را بگوش چاه گفت پنهان وآهسته بخانه برگشت ومهر زبان سربمهر خود را از مردم نگاهداشت .

(٥) خنیده ـ در فرهنگها بفتح خاء بمعنی شهرت ظبط شده ولی درست نیست بلکه بمعنی خوانده شده است. یعنی چنان از کتب خوانده شده است کهاز آن چاه براثر ناله سرتراش نالی برست. نال ـ نی . شنیده چنان شد ـ نسخه . نائی برست ـ تصرف کاتبست.

زچه سر برآورد و بالا کشید	١	همان دست دزدی بکالا کشید
شبانی بیابانی آمد ز راه		نیی دید بررسته از قعر چاه
برسم شبانان ازاو پیشه ساخت	٢	نخستش بزد زخم وآنگه نواخت
دل خود دراندیشه نگذاشتی		بآن نی دل خویش خوش داشتی
برون رفته بدشاه روزی بدشت		درآن دشت برمردچوبان گذشت
نیی دید کزدور میزد شبان	٣	شدآن مرز شوریده برمرزبان
چنان بود در ناله نی براز	٤	که دارد سکندردو گوش دراز
درآن داوری ساعتی پی فشرد	٥	بر آهنك سامان او پی نبرد
شبانرابخودخواند وبرسیدراز		شبان رازآن نی بدو گفت باز
که این نی زچاهی برآمد بلند	٦	که شیرین تورست ازنیستان قند
بزخم خودش کردم اززخم پاك	٧	نشد زخمه زن تانشد زخمناك

(١) یعنی آن نال مانند دزدسر از چاه برآورد وقدو بالای خودرا کشیده ساخت ودست دزدی بکالا ومتاع رازگوش اسکندر کشید ودردل خود پنهان ساخت .

(٢) یعنی اران نی رسم شبانانرا پیشه کرده نخست اورا زخم زد وسوراخ کرد وآنگاه نواختن آغاز کرد . رسم شبانان نی زدنست .

(٣) یعنی ازآواز نی که فاش کننده راز گوش دراز اسکندر بود گوئی آن مرز وکشور تمام براسکندر شوریدند .

(٤) چنان بود آواز آن‌نی براز نسخه (٥) داوری اینجابمعنی‌حکومت ومحاکمه‌است .

(٦) یعنی این‌نی که از یك نیستان قند نزد من شیرین‌تر است ازچاهی رسته وبلند شد .

(٧) زخم اول - ضربت وزخم دوم سوراخ نی‌وپاك بمعنی تمام‌است . یعنی من بزخم و ضربت کارد خود سوراخهای آن را پاك وتمام کردم وپس از آنیکه زخمناك وسوراخ شد زخمه‌زدن ونواآغاز کرد . زخمه زدن - کنایه از سرود خواندن . بزخم خودش کردم ازگرد (درد) پاك - تصحیح کاتبست .

درا وجان نه وعشق جان منست ‏ بدین بی‌زبانی زبان منست
شگفت آمد این داستان شاه را ‏ بسر برد سوی وطن راه را
چو بنشست خلوت فرستاد کس ‏ تراشنده را سوی خود خواند و بس
بدو گفت کای مرد آهسته رای ‏ سخنهای سر بسته را سر (بر) گشای
که راز مرا با که پرداختی ‏ سخن را بگوش که انداختی
اگر گفتی آزادی از تند میغ ‏ ١ ‏ وگرنه سرت را برد سیل تیغ
تراشنده کاین داستان را شنید ‏ به از راست گفتن جوابی ندید
نخستین بنوك مژه راه رفت ‏ ٢ ‏ دعا کرد وباآن دعا کرده گفت
که چون شاه با من چنان کرد عهد ‏ ٣ ‏ که برقع کشم بر عروسان مهد
ازان راز پنهان دلم سفته شد ‏ حکایت بچاهی فرو گفته شد
نگفتم جز این با کس ای نیک رای ‏ وگر گفته‌ام باد خصمم خدای
چو شه دید راز جگر سفت او ‏ ٤ ‏ درستی طلب کرد بر گفت او
بفرمود کارد رقیبی شگرف ‏ نیی ناله بروَرد ازان چاه ژرف
چو در پرده نی نفس یافت راه ‏ همان راز پوشیده بشنید شاه
شد آگه که در عرضگاه جهان ‏ ٥ ‏ نهفتیده کس نماند نهان

---

(١) یعنی اگر راست گفتی از تند میغ غضب من آزادی وگرنه ازین میغ سیل تیغ برخاسته وسرت را چون خاروخس خواهد برد. (٢) دعا کرده - کسیکه دعای نیکان درحقش مستجاب وهمیشه باسعادت توام باشد.

(٣) عروسان مهد - کنایه ازرازهای پنهانی درمهد دلاست (٤) سه بیت یعنی چون شاه راز جگر سفتگی وبچاه راز گفتن اورا باز دانست برای انکه بداند درست میگوید یاغلط پاسبانی را گفت که ازآن چاه یك نی بیاورد وچون آوردند وزخم کردند ونواختند راز گوش شاه ازدهان آن نی هم بیرون آمد.

(٥) عرضگاه جهان - یعنی جهانی که جای عرضه نمودن و آشکار ساختن اعمال پنهانی هرکس است. نهفتیده - نهان شده. نهفتنده کس را - نهفته کسی را. نسخه

بنیکی سراینده را یاد کرد ۱ شد آزاد و از تیغش آزاد کرد
چنان دان که از غنچه لعل و در ۲ شکوفه کند هر چه آن گشت پر
بخاری که در سنگ خارا شود سرانجام کار آشکارا شود

داستان اسکندر باشبان دانا

مغنی نامه

مغنی بیا ز اول صبح بام ۳ بزن زخمهٔ پخته بر رود خام
از آن زخمه کو رود آب آورد ۴ ز سودای بیهوده خواب آورد

داستان

چنین گوید آن نغز گوینده پیر که در فیلسوفان نبودش نظیر
که رومی کمر شاه چینی کلاه ۵ نشست از بر گاه روزی پگاه
بطاق دو ابرو برآورده خم گره بسته بر خنده جام جم

---

(۱) یعنی خدائی‌را که سراینده راز در آن نی اوست بنیکی و سپاس یاد کرد و خودش از غم آزاد شد و سرتراش‌را هم بسبب راستگوئی از تیغ آزاد کرد.

(۲) دو بیت یعنی اگر از غنچه لعل و در هم چیزی پر شد ناگزیر شکوفه میکند و چندانکه کسی در پوشیدن لعل و در بکوشد پنهان نمیماند تا بچیزها و کارهای بد چه رسد مانند بخار زمین که اگر در کوه پر شد کوه‌را میشکافد و بیرون میآید. شکوفه ـ شکافتن و بیرون آمدن. استفراغ و قی‌را هم بهمین سبب شکوفه میگویند. لعل و در را بمناسبت شکوفه تشبیه بغنچه کرده

(۳) زخمه پخته ـ زخمه استادانه و درست. رود خام زهی که بر رود می بندند.

(٤) یعنی آنگونه زخمهٔ که از طراوت رود وسیل آب روان سازد و از سودای جهان مردم‌را دور و بخواب سازد. گز رود آب آورد ـ نسخه. کو در دل آب آورد تصحیح کاتب.

(٥) دو بیت یعنی روزی اول صبحدم شاه بر تخت نشست در حالتیکه از شدت اندوه دو ابرویش پرخم بود و خنده جام جم‌را نیز گره برلب بسته بود. جام جم کنایه از دهان اوست که چون جام جم گویای اسرار بود. یا آنکه جام جم‌را بخنده باده پیمائی در نمی آورد و میگساری نمیکرد.

مهی داشت تابنده چون آفتاب   زهجران تب یافته رنج و تاب
شکسته جهان کام در کام او ۱   رسیده بنومیدی انجام او
دل شه که آیینهٔ بود پاك   از آن دردمندی شده درد ناك
بفرمود تا کار دانان روم   خرامند نزدش زهر مرز و بوم
مگر چاره آن پریوش کنند   دل ناخوش شاه را خوش کنند
کسانی که در پرده محرم شدند   در آن داوریگه فراهم شدند
در آن تب بسی چارها ساختند ۲   تنش را ز تابش نپرداختند
نه آن سرخ سیب از تبش گشت به ۳   نه زابروی شه دور گشت آن گره
از آنجا که شه دل در او بسته بود ٤   ز تیمار بیمار دلخسته بود
فرود آمد از تخت و برشد ببام   که شوریده کمتر پذیرد مقام
یکی لحظه پیرامن بام گشت   نظر کرد از آن بام بر کوه و دشت
در آن پستی از بام قصر بلند ۵   شبان دید و در پیش او گوسفند
همایون یکی پیر بافر و هوش ٦   کلاه و سرش هر دو کافور پوش
در آن دشت میگشت بی مشغله   گهش در گیاروی و گه در گله
دلش زان شبان اندکی برگشاد   که زیبا منش بود و زیرك نهاد
فرستاد کارندش از جای پست ۷   بر آن خسروی بام عالی نشست

---

(۱) یعنی جهان کام دل و آرزوی اورا در دهانش شکسته ونگذاشته بود بدلش برسد.
(۲) یعنی تب اورا دوصدد علاج برآمده ولی تاب و سوز تب را دور نتوانستند کرد. در آن بت ـ نسخه (۳) تبش ـ سوزش و گرمی تب (٤) تیمار اینجا غمخواریست.
(۵) در آن پستی از بام حصن بلند ـ نسخه
(٦) یعنی سرش از موی سپیده کافور پوشیده و کلاهش هم که موی سپید باشد از سپید رنگی کافور پوش بود. کلاه سپید ـ شاید علامت پرهیزگاری بوده . همانا یکی پیر ـ نسخه
(۷) یعنی بفرمود تا پیر را از دشت پست بر آن بام خسروی عالی نشست دهند .

رقیبان بفرمان شه تاختند ۱ شبان‌را بخواندن سرافراختند

درآمد شبانه بنزدیك شاه ۲ سراپردهٔ دید براوج ماه

خبرداشت کان سد اسکندریست ۳ نمودار فالش بلند اختریست

زمین بوسه دادش که پرورده بود ٤ دیگر خدمت خسروان کرده بود

پس آنگاه شاهش برخویش خواند بگستاخیش نکتهٔ چند راند

بدو گفت کز قصه کوه و دشت فرو خوان بمن بر یکی سرگذشت

که دلتنگم از گردش روزگار مگر خوش کنم دل بآموزگار

شبان گفت کای خسرو تخت گیر بتاج تو عالم عمارت پذیر

ز تخت زرت ملك پرنور باد ز تاج سرت چشم بد دور باد

نخستم خبر ده که تا شهریار ۵ ز بهر چه برخاطر آرد غبار

بدان تا سخن گو بدان ره برد سخن گفتن او بدان درخورد

پسندید شاه از شبان این سخن ٦ که آن قصه‌را باز جست اصل و بن

نگفت از سر داد و دین پروری سخن چون بیابانیان سرسری

بدو حال آن نوش لب باز گفت شبان چون شد آگه ز راز نهفت

---

(۱) رقیبان - پاسبانان (۲) شبانه - بفتح وضم اول - چوپان وبفتح اول بمعنی مطلق نگهبان آمده (۳) یعنی شبان خبر داشت که آن سراپرده سدی است که اسکندر ساخته وبرافراخته‌است ونمودار ونمونه فال آن سراپرده برای هرکس که در آن راه یابد بلنداختری وسعادتست. شاه اسکندراست - بلنداختراست - نسخه

(٤) یعنی چون بخدمت شاهان دیگر پرورده شده وادب آموخته بود زمین ادب را بوسه داد. (۵) یعنی گفت نخست مرا خبر ده که غم واندوه تو از چه بابت است تامطابق ودرخور آن سخن بگویم وبیابانی وبرانی وبیهوده سخن نگویم.

(٦) دو بیت یعنی شاه این سخن‌را که شبان چون بیابانیان سخن بیهوده نگفت و حقیقت قصه‌را باز جست پسندید.

دگرباره خاك زمین بوسه داد وزان به دعائی دگر کرد یاد

افسانه گوئی شبان

چنین گفت کانگه که بودم جوان نکردم بجز خدمت خسروان
ازان بزم داران که من داشتم ۱ وزایشان سر خود برافراشتم
ملك زادهٔ بود در شهر مرو ۲ بهی طلعتی چون خرامنده سرو
سهی سرورا کرده بالاش پست دماغ گل از خوب روئیش مست
عروسی ز بائین پرستان او ۳ کزو بود خرم شبستان او
شد از گوشه چشم زخمی نژند تب آمد شد آن نازنین دردمند
دران تب که جز داغ دودی نداشت ۴ بسی چاره کردند و سودی نداشت
سهی سرو لرزنده چون بید گشت بدان حد کزو خلق نومید گشت
ملك زاده چون دید کان دلستان بکار اجل گشت همداستان
ازآن پیش کان زهر باید چشید ۵ ازآن نوش لب خویشتن در کشید
ز نومیدی او بیکبارگی گرفت ازجهان راه آوارگی
دران ناحیت بود ازاندیشه دور ۶ بیابانی ازکوه و از بیشه دور
بسی وادی وغار ویران دراو ۷ کنام پلنگان وشیران در او

---

(۱) یعنی از جمله پادشاهان و بزرگان بزم انگیزی که من داشتم و بسبب آنان سرفرازی یافتم . (۲) بهی - روشن (۳) بائین پرست - خدمتگار . (۴) یعنی درآنش آن تب که تن را داغ میکرد ولی دود نداشت . استثناء منقطع است

(۵) یعنی پیش از آن که زهر مرك عروس وفراق معشوقه را بچشد برای خودکشی راه فرار وآوارگی ازدیار پیش گرفت (۶) یعنی درآن ناحیت دور از اندیشه که اندیشه ازبیم بگرد او نمیگشت بیابانی بود که نه کوه داشت و نه بیشه .

(۷) کنام - بضم اول آرامگاه حیوانات .

دران رستنی‌را نه بیخ ونه برك ۱ بنام آن بیابان بیابان مرك
کسی کوشدی ناامید ازجهان درآن محنت آباد گشتی نهان
ندیدند کس‌را کز آن شوره دشت بمأوا گه خویشتن باز گشت
ملك زاده زاندوه آن رنج سخت ۲ سوی آن بیابان گرائید رخت
رفیقی وفا دار دیرینه داشت که مهر ملك زاده در سینه داشت
خبر داشت کان شاه اندوهناك درآن ره کند خویشتن‌را هلاك
چو دزدان ره روی‌را باز بست سوی او خرامید تیغی بدست
بنشناخت بانگی براو زد بلند ۳ براو حملهٔ برد و او را فکند
چوافکنده بودش چو سرو روان فرو هشت برقع بروی جوان
سوی خانه خود بیك ترکتاز ۴ بچشم فرو بستنش آورد باز
نهانخانهٔ داشت در زیر خاك نشاندش درآن خانه اندوهناك
یکی ز استواران براو برگماشت ۵ کزو راز پوشیده پوشیده داشت
بآبی و نانی قناعت نمود وزین بیش چیزیش رخصت نبود
ملك زاده زندانی و مستمند دل و دیده و دست هرسه ببند
فرومانده سرگشته در کار خویش ۶ که نارفته چون آمد آن راه پیش
جوانمرد کو بود غمخوار او کمر بست در چاره کار او

---

(۱) یعنی بیخ وبرك هیچگونه گیاه و درختی دراو از بی‌آبی نبود ونامش بیابان مرك بود . (۲) گرائید رخت - یعنی رخت وجود خود را برای مرك بدان بیابان برد .

(۳) بنشناخت -یعنی بطریق ناشناس (۴) فروبستنش - مخفف فرو بسته‌اش میباشد .

(۵) استوار - اینجا بمعنی امین‌است . یعنی یکی از امینان خود که آن راز گرفتاری ملك زاده‌را ازملك‌زاده پوشیده میداشت بخدمت‌اوبرگماشت .(۶) یعنی حیران ماندکه‌چگونه راه‌اجل‌را نرفته آن گرفتاری برایش پیش‌آمد . چون‌آمدآن‌حال‌پیش - نسخه

عروس تبش دیده‌را چاره ساخت — دلش‌را بصد گونه شربت نواخت
طبیبی طلب کرد علت شناس — گرانمایه‌را داشت یکچند پاس
برو برخ زد درمان آن چیره‌دست — از آن تاب و آن تب بیکباره رست
همان آب و رنگش درآمد که بود — تماشا طلب کرد و شادی نمود
چو گشت از دوا یافتن تندرست — درای دل خویش‌را باز جست
جوانمرد چون دید کان خوبچهر — ملك زاده‌را جوید از بهر مهر
شبی خانه ازعود پرطیب کرد — یکی بزم شاهانه ترتیب کرد
چو آراست آن بزم چون نو بهار — نشاند آن گل سرخ‌را بر کنار
شد آورد شاه نظر بسته را ۱ — مهی از دم اژدها رسته را
ز رخ بند برقع برانداختش — در آن بزمگه بردو بنواختش
ملك‌زاده چون یکزمان بنگرید — می و مجلس و نقل ومعشوقه دید
از آن دوزخ تنك تاریك زشت — همش حور حاصل شده هم بهشت
چگویم که‌چون بود ازین خرمی ۲ — بود شرح ازاین بیش نامحرمی

***

شهنشه چو گفت شبان کرد گوش ۳ — بمغز رمیده برآورد هوش
برآسود از آن رنج و آرام یافت ۴ — کزان پیر پخته می خام یافت

(۱) یعنی بسوی جایگاه شاه شد وشاه چشم بسته‌را کهمانندماهی بودکه ازدم اژدهای مرك رسته باشد بدان بزمگاه‌آورد.درافسانه های قدیم گرفتن ماهرا از بلعیدن اژدهای فلکی میدانسته اند .

(۲) یعنی‌اگر شرح‌حال اورا بامعشوق بیش‌ازین بازگویم کهچه‌بود وچه‌گردنسبت بآن معشوق،نامحرمی کرده ورازش‌را فاش ساخته‌ام . (۳) شهنشه چواین گفته‌را ـ نسخه

(٤) می خام ـ در برابر می پخته است که بعضی از علمای تسنن حلال دانسته‌اند و در پیش می خام خوب نیست .

درین بود خسرو که از بزم خاص ۱ برون آمد آوازهٔ برخلاص

که آن مهربان ماه خسروپرست باقبال شه عطسهٔ دادو رست

شبان چون بشه نیکخواهی رساند مدارای شنهش بشاهی رساند

کسی را که پاکی بود درسرشت چنین قصه‌ها زوتوان درنوشت

هنر تابد از مردم گوهری چونور ازمه وتابش ازمشتری

شناسنده گر نیست شوریده مغز ۲ نبهره شناسد ز دینار نغز

کسی کو سخن باتو نغز آورد بدل بشنوش کان زمغز آورد

زبانی که دارد سخن ناصواب بخاموشیش داد باید جواب

افسانه ارشمیدس با کنیزك چینی

مغنی نامه

مغنی یکی نغمه بنواز زود ۳ کز اندیشه درمغزم افتاد دود

چنان بر کش آن نغمه نغزرا که ساکن کنی درسراین مغزرا

داستان

هم ازفیلسوفان آن مرز وبوم چنین گفت پیری زپیران روم

که بوداز ندیمان خسروخرام ٤ هنر پیشهٔ ارشمیدس بنام

ز یونانیان محتشم زادهٔ ندیده چواو (چنو) گیتی آزادهٔ

---

(۱) دو بیت یعنی اسکندر هنوز سرگرم سخن با پیر شبان بود که از بزم گاه خاص وحرم وی خبر خلاصی کنیز ماهروی فرا رسید. وگفتند آن ماه خسرو پرست عطسهٔ زد وازتب و تاب آزاد شد . ازبام خاص - نسخه

(۲) نبهره - زرقلب و ناروا . یعنی صراف شناسنده اگر شوریده مغز و دیوانه نباشد زرنبهره را ازدینار نغز باز میشناسد . (۳) مغنی یکی رود بنواز (بنمای) زود نسخه .

(٤) یعنی یکی از ندیمان که روش وخرامیدن خسروانه داشت وباکبریا وعظمت ودولت ومال بود . یاآنکه دربزم خسرو خرام ورفت آمد داشت

خزینه بسی داشت خوبی بسی   بیونان نبد خوبتر زو کسی
خردمندو بارای وفرهنك وهوش   بتعلیم دانا گشاینده گوش
ارسطوش فرزند خودنام کرد ۱ بتعلیم او خانه بدرام کرد
سکندر بدو داد دیوان خاص ۲ کزو دید غمخوارگان اخلاص
کنیزی که خاقان بدوداده بود ۳ بروس آن همه رزمش افتاده بود
بدان خوبروی هنر پیشه داد ٤ هنر پیشه را دل باندیشه داد
چوصیادرا آهو آمد بدست   نشد سیر ازآن آهوی شیرمست
بدان ترك چینی چنان دل سپرد ٥ که هندوی غم رختش ازخانه برد
زمشغولی او بسی روزگار   نیامد بتعلیم آموزگار
سراینده استاد را روز درس ٦ زتعلیم او در دل افتاد ترس
که گوئی چه ره زد هنرپیشه را   چه شورید درمغزش اندیشه را
بتعلیم او بود شاگرد صد   که آموختندی ازو نیك وبد
اگر ارشمیدس نبودی بجای ۷ نود نه بدندی بدو رهنمای

(۱) بدرام - خرم وآراسته . (۲) یعنی دیوان خاص عدالت را بدو داد زیرا غمخوارگان پناهنده زستم‌را باعث خلاصی وآزادی ازغم وستم بود. (۳) کنیزك که خاقان-نسخه (٤) یعنی دل مرد هنر بیشه را اسیر اندیشه عشق کرد . (٥) یعنی چنان بدو دلشاد شد که هندوی سیاه غم از خانه دلش رخت خودرا بیرون برد . یا آنکه هندوی غم عشق رخت صبوری ارشمیدس‌را ازخانه دل برد .

(٦) دوبیت یعنی استادرا روز درس که ارشمیدس حاضرنشد و تعلیم او ناقص ماند در دل چنین بیم وهراس راه یافت که آیا این متعلم هنر بیشه را چه‌شد که فکر واندیشه در مغز او شوریده و پریشان گشت .

(۷) چهار بیت یعنی اگر ارشمیدس درحوزه درس بجای نبود ونود ونه شاگرد دیگر رهنماشده ازتدریس وسخن او بودند استاد سراینده‌را سخن بسته میشد وتدریس نمیتوانست کرد و اگر ارشمیدس یکتنه حاضر بود ضمیر استاد سخن گوی کشاده میشد و تدریس میکرد زیرا یك نیوشنده ومتعلم ومستمع دانا بهتر ازصد نابخرد سخن نافهم است. رهنمای - اینجا معنی مفعولی دارد.

سراینده را بسته گشتی سخن — کزان سکه نو بود نقش کهن
وگر بودی او یك تنه یادگیر — سخن گوی را بر گشادی ضمیر
نیوشنده یکتن که بخرد بود — ز نابخردان بهتر از صد بود
هنر پیشه را پیش خواند اوستاد — که چونست کز ما نیاری تو یاد
چه مشغولی از دانشت باز داشت — بی دانشی عمر نتوان گذاشت
چنین باز داد ارشمیدس جواب ۱ — که بر تشنهٔ راه زد جوی آب
مرا بیشتر زانك بنواخت شاه ۲ — بمن داد چینی کنیزی چو ماه
جوانی وز انسان تنی خوبچهر — بدان مهربان چون نباشم بمهر
بدان صید وامانده‌ام زین شکار — که یك دل نباشد دلی در دو کار
چو دانست استادکان تیزهوش — بشهوت پرستی بر آورد جوش
بگفت آن پریروی را پیش من — بباید فرستاد بی انجمن
ببینم که تاراج آن ترکتاز — ترا از سر علم چون داشت باز
شد آن بت پرستنده فرمان پذیر — فرستاد بت را بدانای پیر
بر آمیخت دانا یکی تلخ جام ۳ — که از تن برون آورد خلط خام
نه خلطی که جانرا گزایش کند — ولی آنکه خون را فزایش کند
بپرداخت از شخص او مایه را — دوتا کرد سرو سهی سایه را
فضولی کز آنمایه آمد بزیر — بطشتی در انداخت دانا دلیر
چو بر کرد از اخلاط آنمایه طشت — بت خوب در دیده ناخوب گشت

(۱) که بر تشنه ره زد همی جوی آب - نسخه (۲) سه بیت یعنی بهتر و بیشتر از تمام نوازشهای شاه بمن اینست که کنیز کی چینی بمن داد و چون من جوانم و آن بت خوبچهر است ازین سبب بااو مهر ورزیده و بصید آن آهو از شکار کردن علم و حکمت بازمانده ام زیرا دلی که در دو کار باشد در هیچکار یکدله نیست و از عهده برنمی آید . (۳) پنج بیت یعنی داروئی ساخت که خلط خام خون افزا و نا جانگزا را از بدن بیرون میآورد و بدان دارو فضولاتی که مایهٔ خوش روئی و خوبی بود از بدن کنیزك بپرداخت و در یك طشت درانداخت و چون طشت از ان اخلاط پر شد بت خوبچهر زرد رنگ و ناخوب شد

طراوت شد از روی و رونق ز رنگ　(۱)　شد از نقره زیبقی آب و سنگ

بخواند آن جوان هنرمند را　　بدو داد معشوق دلبند را

که بستان دلارام خود را بناز　　ببر شادمانه سوی خانه باز

جوانمرد چون در صنم بنگریست　　باستاد گفت این زن زشت کیست

کجا آنکه من دوستارش بدم　(۲)　همه ساله دربند کارش بدم

بفرمود دانا که از جای خویش　　بیارندش آن طشت پوشیده پیش

سر طشت پوشیده را برگرفت　(۳)　دران داوری ماند گیتی شگفت

بدو گفت کاین بد دلارام تو !　(۴)　بدین (بدو) بود مشغولی کام تو ؟

دلیل آنکه تا پیکر این کنیز　　ازاین بود پر بود پیشت عزیز

چو این مایه در تن نمیدانیش　　بصورت زن زشت میخوانیش

چه باید ز خون خلط پرداختن　(۵)　بدین خلط وخون عاشقی ساختن

مریز آب خود را دراین تیره خاک　　کز این آب شد آدمی تابناک

---

(۱) یعنی از نقره زیبقی بدن کنیز آبرو و وزن و سنگ وقیمت بیرون شد زیبقی بودن ـ کنایه از نرم بودن نقره بدن اوست . (۲) دوستدارش بدم ـ نسخه (۳) داوری اینجا بمعنی حکمیت وفرق بین نیك و بد گذاشتن است .

(۴) سه بیت یعنی استاد بدو گفت دلارام ومعشوق تو این کثافات وخلط های طشت است ودلیل براین سخن اینست که تابدن کنیز ازین اخلاط پربود تو اورا خوب دیده ودوست میداشتی واکنون که این مایه از تن وی دور شده اورا زشت میخوانی .

بدو گفت کاین بود دلدار تو　بدین بود مشغولی کار تو ـ نسخه

(۵) خلط پس از آمیزش باخون بعقیده قدماء تشکیل بدن میدهد . پرداختن هم اینجا بمعنی زینت کردنست . دوبیت یعنی چرا باید بخلطی که از خون رنگ وزینت یافته عشق باخت ، آب پشت که آبروی تست دراین تیره خاک مرکب از خلط وخون مریز زیرا آدمی ازین آب تابناک وسرزنده است وخرم نهاد .

در این قطره آب نا ریخته بسی خرمیهاست آمیخته (انگیخته)

بچندین کنیزان وحشی نژاد ۱ مده خرمن عمر خودرا بباد

یکی جفت تنها (همتا) ترا بس بود که بسیار کس مرد بیکس بود

ازان مختلف رنگ شد روزگار ۲ که دارد پدر هفت و مادر چهار

چو یك رنگ خواهی که باشد پسر چو دل باش یك مادر و یك پدر

چو دیدار شمیدس که دانای روم ۳ چگونه کشید انگبین را ز موم

بعذری چنین پای او بوسه داد وزان پس نظر سوی دانش نهاد

ولیکن دلش میل آنماه داشت که الحق فریبنده دلخواه داشت

دگر ره چو سبزی در آمد بشاخ ٤ سهی سرو را گشت میدان فراخ

بنفشه دگر باره شد مشك پوش ۵ سر نرگس آمد زمستی بجوش

گل روی آن ترك چینی شکفت ٦ شمال آمد و راه میخانه رفت

دل ارشمیدس در آمد بکار ۷ چو مرغان پرنده برشاخسار

---

(۱) دوبیت یعنی خودرا بکنیزان بی‌اصل وحشی مشغول مکن و جان خودرا بباد مده ترا یك جفت تنها یاجفتی که همتای تو باشد در اصل ونسب کافیست ، جفت و همسر بسیار مگیر زیرا مرد بسیار کس ودارای جفت بسیار، بیکس وبی‌جفت است .

(۲) دوبیت یعنی روزگار چون هفت پدر وچهار مادر دارد ازان هرروزی برنگی است تو اگر میخواهی فرزندت یگرنك و یگدل باشد اورا ازیك پدر واز یك مادر تهیه کن زیرا ازکنیزان مختلف فرزند های مختلف رنگارنك وده دله پدید میآیند . (۳) یعنی چون دید که چگونه خون وخلطرا مانند انگبین وموم ازهم جدا ساخت

(٤) یعنی چون بار دیگر شاخ وجود کنیز سرسبز ومیدان زیبائی سرو سهی فراخ گشت.

(۵) یعنی بنفشه وجود وی مشك پوشی وشکفتن و نرگس چشمش مستی وخونریزی آغاز کرد (٦) یعنی بادشمال، صحت وتندرستی راه میخانه وجود اورا رفته واورا زیبا ساخت ومیخوار گانرا صلای میخواری درداد . (۷) پرنده در مرغزار - نسخه

ز تعلیم دانا فرو بست گوش ۱ درعیش (جشن) بگشاد بر نازونوش
پریوار باآن پری چهره زیست چه ایمن کسی کونهان چون پریست
عتاب خود استاد ازاودور داشت داش رابدان عشق معذور داشت
چو بگذشت ازین داستان یکدو سال ۲ غزاله شد ازچشم چینی غزال
گل سرخ بر دامن خاك ریخت سراینده بلبل زبستان گریخت
فروخورد خاك آن پری زاده را چنان چون پری زادگان باده را

***

فلك پیشتر زین که آزاده بود ۳ ازان به کنیزی مرا داده بود
همان مهر وخدمتگری پیشه داشت همان کاردانی دراندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را ٤ فرس طرح کرده بسی (بیش) شاه را
خجسته گلی خون من خورداو ٥ بجز من نه کس درجهان مرداو
چو چشم مرا چشمه نور کرد زچشم منش چشم بد دور کرد

---

(۱) یعنی خانه عیش و طرب را برای ورود ناز و نوش درگشود .

(۲) دو بیت یعنی پس از یك دو سال آهو چشمی از چشم آن آهوی چینی دورشد وسرخ گل رخسارش بردامن خاك سرنهاد و بلبل سراینده وی كه ارشمیدس یاجان وی باشد ازبستان عشق یابستان جسم وی گریزان شد

(۳) یعنی آسمان پیش ازین زمان که بامن روش آزادگان داشت وكجرو نبود مرا كنیزی داده بود ازان كنیز چینی بهتر

(٤) پیاده نهادن - كنایه ازراه بربستن است چون در شطرنج پیاده راه سواران را می بندد . فرس طرح كردن - كنایه ازمات ساختن است . یعنی ماه رخسارش راه روشنی ماهرا بربسته و بسیاری از شاهان جهان مات ومبهوت زیبائی او بودند

(٥) یعنی گلی بود كه ازشیرهٔ جان و خون من پرورده شده وجز من مرد ندیده وبكر برمن وارد شده بود .

رباینده چرخ آنچنانش ربود ۱ که گفتی که تا بود هرگز نبود
بخشنودیی کان مرا بود ازاو ۲ چگویم خدا باد خشنود از او
مراطالعی طرفه هست ازسخن ۳ که چون نو کنم داستان کهن
در آن عیدکان شکرافشان کنم عروسی شکر خنده قربان کنم
چوحلوای شیرین همی ساختم ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر برضوان سپردم عروسی دگر
ندانم که باداغ چندین عروس چگونه کنم قصه روم و روس
به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدینداستان خوش کنم وقت خویش

افسانه ماریه قبطیه

مطرب نامه

مغنی ره باستانی بزن ٤ مغانه نوای مغانی بزن

(۱) یعنی آسمان از من اورا چنان ربود که گوئی تاچرخ بوده او هرگز نبود

(۲) یعنی چون خشنودی‌من‌ازاخلاق اوازحد گفتن‌بیشست همین‌قدرمیگویم‌خدا ازوخشنودباد.

(۳) پنج بیت یعنی مرا ازسخن سنجی طالعی عجب است که هرگاه داستانی نوکرده وعروس نامهٔ را بحجله طبع میآورم در عید وجشن شکرافشانی باید یك عروس قربانی بدهم چنانکه در خسرو و شیرین حلواگری مانند آفاق که مادر محمد نظامی باشد ازدست دادم ودرلیلی ومجنون هم عروس دیکر قربانی کردم اینك هم این عروس را فدا ساختم . درلیلی ومجنون برای عروسی که ازدست داده مرثیه سرائی نکرده ومعلوم میشود بدان عروس تعلقی بسیار نداشته ولی بآفاق مادر محمد نظامی چون بسیار علاقه مند بوده برای او مرثیه سرائی کرده وهمچنین برای این عروس که نامش معلوم نیست .

(٤) دوبیت یعنی ای‌مغنی راه وآواز وسرودهای مغانی زمان کهن را بنواز و نوای مغانی مانند مغان آغاز کن ومن بینوا و برك را بنوای پیشینه گرامی ساز وهوا وعشق سخنم را گرم کن .

من بینوا را بآن یك نوا　　گرامی کن و گرمتر کن هوا

داستان

گزین فیلسوف جهان آزمای　۱　سخن را چنین کرد برقع گشای

که قبطی زنی بود درملك شام　۲　زمیری پدر ماریه‌ش کرده نام

بسی قلعه نامور داشته　۳　ز بیداد بد خواه بگذاشته

بدو گشته بدخواه اوچیره‌دست　　بکارش درآورده گیتی شکست

چو کارش زدشمن بجان آمده　　بدرگاه شاه جهان آمده

بدان تابخواهدزشه دادخویش　　شودخرم‌ازملك‌آباد(آزاد)خویش

بدستور شه برد خود را پناه　۴　بدان داوری گشت ازوداد خواه

چو دیدش که دستوردانش پژوه　　دهد درس دانش بچندین گروه

ازآن داد خواهی هراسان شده　　براو دانش‌آموزی‌آسان شده

دل از قصه داد وبیداد شست　　بتعلیم دانش کمر بست چست

بخدمتگری پیش دانای دهر　　پرستندهٔ گشت گستاخ بهر

ز دیگر کنیزان بائین پرست　۵　جزاو کس نشد محرم آبدست

---

(۱) کهن‌فیلسوف - نسخه (۲) یعنی یك زن قبطی درشام بودکه بسبب‌امیری وبزرگی پدر او را ماریه نام نهاده بود (۳) دو بیت یعنی ماریه بسی قلعه های محکم نامی ومشهور داشته ولی ازهجوم بدخواهان بیدخواه گذاشته وفرار کرده بود

(٤) چهار بیت یعنی بدستور شاه که‌ارسطو باشد درآن حکم وداوری پناهنده شد وچون دید دستور چندین گروه را درس میدهد اوهم درحالتی که ازداد خواهی هراسان ودانش آموزی را طالب شده بود صحبت داد و بیداد مملکت خواهی را بیکسو نهاده ودل را ازاین قصه پاك کرده بتعلیم دانش پرداخت .

(۵) بائین پرست خدمتگار . سه بیت یعنی ازکنیزان خدمتگار جزاو هیچکس محرم‌اینکه آب‌بردست ارسطو بریزد نبود واستادازشدت‌پرهیزگاری هرگاه ماربه صورت میگشاد چشم دیدار خودرا برمی‌بست وازدست‌وی که آب‌لطافت ازومیچکید جزآبی که بردست استاد فرود می‌آمد چیز دیگررا نمیدید

نه پرهیزگاری که بود استاد — نظر بست هرگه که او رخ گشاد
زدستی چنان کاب ازاو میچکید — جز آبی که بردستش آمد ندید
چوزن دید کاستاد پرهیزگار ۱ زکافوراو گشت کافورخوار
زمیلی که باشد زنان‌را بمرد — هوای دلش گشت یکباره سرد
منش داد در دانش آموختن ۲ بسامان شد ازدانش اندوختن
ارسطوی دانا بدان دلنواز — در دانش خویش بگشاد باز
بسی در بران در ناسفته سفت ۳ بسی گفتنیهای ناگفته گفت
ازآن علم کاسان نیاید بدست — یکایك خبردادش ازهرچه هست
زن دانش آموز دانش سرشت — چولوحی زهردانشی درنبشت
سوی کشور خویشتن کرد رای — که رسم نیارا بیارد بجای
بدان‌داوری دستگاهی نداشت ۴ بآیین خود برك راهی نداشت
چودستور دانا چنین دید کار — که بی گنج نتوان شدن شهریار
بران جوهرانداخت اکسیرزر ۵ باکسیرخود کردش اکسیرگر

(۱) یعنی چون آن زن قبطی دید که استاد از پیکر سپید کافور گون او کافور خوار شده وبترك شهوت گفته آتش شهوت اوهم خاموش شد . کافور خواری کنایه از ترك شهوتست .

(۲) یعنی طبیعت‌را بدانش آموزی باز داشت و از دانش سامان وسرمایه یافت . پشیمان‌شدازرامش‌اندوختن ـ نسخه‌غلط (۳) دوبیت یعنی بسادرحکمت وعلم که برآن‌درناسفته بکرسفته وحل کرد وازان علومی که هیچکس را بآسانی بدست نمیاید اورا آگاه گردانید . (٤) یعنی‌درجنك وخصومت بادشمنان خود برای بجاآوردن رسم نیاکان ودریافتن امیری وحکمرانی دستگاهی وسپاهی ولشگری نداشت‌وباندازه‌آیین وروش‌خود که روش امیرانه وشاهانه باشد برایش برك راه مهیا نبود

(۵) دوبیت یعنی استاد برگوهر وجود ماریه اکسیرعلم زرسازی درانداخت وباکسیر دانش وحکمت خود اورا اکسیر گر ساخت وماریه بسبب آن کیمیا آموزی امیر کشور خود ولقب نامه علم اکسیرگشت .

بدان کیمیا ماریه میر گشت   لقب نامه علم اکسیر گشت

چو از دانش خویش دستورشاه   ۱   بگنجی چنان دادش آن دستگاه

بدستوری شه سوی کشورش   فرستاد با گنج و با لشگرش

شتابنده چون سوی کشور شتافت   ۲   بآهستگی مملکت باز یافت

چنان گشت مستغنی از ساو و باج   که برداشت از کشور خود خراج

باکسیر کاری چنان شد تمام   که کردی زر پخته از سیم خام

زبس زر که آن سیمتن ساز کرد   در گنج بر خاکیان باز کرد

چه زر در ترازوی آنکس چه سنگ   که آرد زر بی ترازو بچنگ

زلشگر کهش کس نیامد بدست   ۳   که بربارگی نعلی از زر نبست

بدرگاه او هر که سر داشتی   اگر خر بدی زین زر داشتی

زبس زر که برزیور انباشتند   ٤   سگان را بزنجیر زر داشتند

گروهی حکیمان دانش پرست   ٥   ز اسباب دنیا شده تنگدست

از آن گنج پنهان خبر یافتند   بدیدار گنجینه بشتافتند

نمودند خواهش بدان کان گنج   که درویشی آورد ما را برنج

---

(۱) دوبیت یعنی چون دستورشاه ماریه‌را از گنج اکسیر آن همه دستگاه داد بدستوری واجازت شاه اورا باگنج ولشگر فراوان بسوی کشور خود بر گردانید ،

(۲) یعنی ماریه بآهستگی وبی جنك وخصومت ازراه زربخشی وسخاوت مملکت‌را بدست آورد (۳) که بربارگی نعل زرین نبست - نسخه

(٤) یعنی ازبس برای زینت وزیور خود زر تهیه کرده و بکار میبردند سگان آنان هم‌زنجیر زر داشتند .

(٥) پنج بیت یعنی گروهی حکیمان تهی‌دست از گنجینه وجود ماریه آگاه شده وبدیداروی شتافتند وگفتند ما ازدرویشی بتنك آمده ایم زیرا درجهان کسب و پیشهٔ نداریم وکارما اندیشه حکمت وفکر علمست و بسبب نداشتن کسب بقوت یك روزه محتاجیم

ندانیم چون دیگران پیشهٔ — مگر در جهان کردن اندیشهٔ
ز کسب جهان دامن افشانده‌ایم — بقوت یکی روز درمانده‌ایم
تواند که بانوی عاجز نواز — ۱ گشاید بما بر در گنج باز
درآموزد ازرای وتدبیر خویش — بما چیزی ازعلم اکسیر خویش
جهانرا چنین گنج گوهر بسیست — ۲ کلید در گنج باهر کسیست
مگر قوت را چاره سازی کنیم — ز خلق جهان بی نیازی کنیم
زن کار پیرای روشن ضمیر — ۳ بدان خواسته گشت خواهش پذیر
یکی منظری بود باآب ورنك — ٤ مقرنس برآورده ازخاره سنك
عروسانه برشد بران جلوه گاه — پرندی سیه بسته بر گرد ماه
برآموده چون نرگس ومشك بید — ٥ بموی سیه مهره های سپید
صلیبی دو گیسوی مشگین کمند — ٦ درآن مهره آورده باپیچ وبند
بنظارگان گفت گیسوی من — ۷ ببینید در طاق ابروی من
نمودار اکسیر پنهانیم — ببینید در صبح پیشانیم

(۱) دو بیت یعنی آیا آن بانو ازراه عاجزنوازی میتواند که درگنج علم اکسیر را بروی ما بگشاید وازرای وتدبیر عاقبت بین خود بما ازعلم اکسیر چیزی بیاموزد

(۲) یعنی جهان را ازین گونه علم اکسیر بسیار است وبسیار کسان کلید گنج اکسیر که علم آن باشد دردست دارند چه ضرر دارد که ماهم ازآن کلید داران باشیم

(۳) یعنی ماریه کاردان خواهش آنانرا پذیرفت (٤) یعنی یك منظره و کاخ بلندی بود که ازسنك خاره بشکل مقرنس ساخته‌شده‌بود . مقرنس معروفست وآنرا آهو پاهم گویند

(٥) یعنی بموی خود که مانند مشك بید سیاه بود مهرها و گوهرهای سفید مانند نرگس برآموده بود

(٦) یعنی دو گیسوی خود که چون دو مشگین کمند بود درآن مهره‌ها جای داده و بشکل صلیبی از چپ وراست خود بند و گره بسته بود . دو گیسو چو مشکین کمند - نسخه

(۷) دو بیت یعنی بحکیمان نظاره کننده گفت درطاق ابروی من بگیسوی من بنگرید ودرصبح یاصحن پیشانیم نمودار علم اکسیر را ببینید . ببینید درصحن پیشانیم - نسخه

نیوشندگان را دران داوری ۱ غلط شد زبان زان زبان آوری
یکی گفت اشارت بدان مهره بود که شفاف و تابنده چون زهره بود
یکی راز پوشیده از موی جست که آن مهره با موی دید از نخست
گرفتند هریك پی آن پیشه را خلافی پدید آمد اندیشه را
از آن قصه هریك دمی میشمرد بفرهنك دانا کسی پی نبرد
دگر روز خواهش برآراستند در آن باب فصلی دگر خواستند
پریروی برطاق منظر نشست نشاند آن تنی چندرا زیر دست
سخن راند از گنج درخواسته ۲ چو سر بسته گنجی برآراسته
حدیث سر کوه و مردم گیا ۳ که سازند ازاو زیرکان کیمیا
همان سنك اعظم که کان زرست سخن بین که چون کیمیا پرورست
بپوشیدگی کرد رمزی پدید ۴ دراو آهنین قفل زرین کلید
بدانا رسید این سخن گنج یافت بنادان رسید اندوه ورنج یافت

---

(۱) چهار بیت یعنی حکیمان نیوشنده را در آن حکمیت بسبب زبان آوری و سخن رمز پردازی ماریه سخن ماریه غلط شد وهمه بغلط افتادند یکی از آنان گفت اشارت وی بدان مهره سپید بود واصل کیمیا آنست دیگری گفت اشارت وی بموی سیاه بود و هریك مطابق فهم خود پیشه کیمیارا پی ودنبال گرفتند و اندیشه وافکار آنان مختلف گردید

(۲) یعنی از گنج کیمیائی که درخواسته بودند سربسته وبرمز سخن گفت . سخن راند ازگنج واز خواسته ـ نسخه غلط

(۳) چهار بیت یعنی بار دیگر ماریه سربسته وبرمز از سرکوه ومردم گیاو سنك اعظم حدیث کرد که زیرکان ازو کیمیا میسازند وببین که سخن ماریه چگونه کیمیا پرورشد و چگونه این رمز را پوشیده بیان کرد که پس ازآن هرکس دانا بود ازان رمز گنج یافت وهرکس نادان بود رنج دید . مردم گیا ـ گیاهی است بشکل آدمی .

(٤) درآهنین قفل زرین کلید ـ نسخه

گر آن کیمیارا گهر در گیاست ۱ گیای قلم گوهر کیمیاست
از آن (این) کیمیا با همه چربدست دریغی نه چندانکه خواهند هست
کسی را بود کیمیا در نورد که او عشوهٔ کیمیاگر نخورد

افسانه خراسانی وفریب دادن خلیفه

شنیدم خراسانیی بود چست ۲ ببغداد شد چون شدش کار سست
دمی چند بر کار کرد ای شگفت ۳ خراسانی آمد دمش در گرفت
ازان دم که اهل خراسان کنند ببغدادیان بازی آسان کنند
هزارش عدد بود مصری چو موم ۴ زری کانچنان زر نباشد بروم

(۱) سه بیت یعنی اگر کیمیارا اصل و گوهر چنانچه ماریه گفته در گیاه زمین است مقصود وی گیاه قلم نگارنده وسخن سنج است واز آن کیمیا تمام سخنوران چربدست بهره ورند وبیدریغ هرچه بخواهند هست وکسی کیمیای عقل را در تصرف دارد که فریب کیمیا گران را نخورد مانند خلیفه که ازخراسانی فریب خورد وکیمیا گررا ازلاف زن وسخن سنج را ازسخن ناشناس فرق بگذارد . ازاین ابیات معلوم میشود که نظامی منکر کیمیا گران بوده وآنان همه را شیاد میداند .
(۲) یعنی خراسانی چالاك وزیرکی چون کار معیشتش سست شد برای تحصیل زر وسیم ببغداد آمد
(۳) دم اینجا بمعنی افسونست ـ دوبیت یعنی آن خراسانی دربغداد افسونی چند بکار برد وجای بسی شگفت است که دم افسون وی بخلیفه درگرفت اگرچه دم وافسون خراسانیان دربغداد همیشه کارگر بوده وبابغدادیان بآسانی بازی کرده‌اند ازقبیل برمکیان وابومسلم وطاهر ذوالیمینین ودیگران
(٤) یعنی هزار دینار زر مصری داشت که مانند موم از شدت خالص بودن نرم بود . زر خالص نرم است وازانسبب وقتی میخواهند آلات زرین بسازند ناچار باید چیزی بدان بیامیزند تاسخت شود وبتوان آلات را ازاو ساخت .

بسوهان یکایك همه خرد سود (١) برآمیختش باگل سرخ زود
وزان سرخ گل مهرهٔ چند ساخت بدان مهرهابین که چون مهره باخت
بعطاری آن مهرهها برشمرد بمهر خود آن مهره اورا سپرد
که این مهره درحقهٔ نه براز زهی مهره دزد وزهی مهره باز
بدیناری این بر تو بفروختم (٢) وزو کیسه سود بر دوختم
چووقت آیداین راکه داری برنج بده بازخرم زهی کان گنج
بپرسید عطار کاین را چه نام (٣) بگفتاطبر (تبر) یك سخن شد تمام
زدکان عطار چون باز گشت بافسونگری کیمیا ساز گشت
بدارالخلافه خبر باز داد (٤) که اکسیر بی آمدست اوستاد
منم واصل کیمیا در نهفت بگوهر شناسی کسم نیست جفت
عملهای من چون درآید بکار یکی ده کند ده صد وصد هزار
درستی صدم داد باید نخست (٥) که گردد هزار ازمن آن صد درست
همان استواران مردم شناس (٦) بمن بر گمارند و دارند پاس

(١) شش بیت یعنی آن هزار عدد زر مصری را بسوهان خرد سائید و باگل سرخ باهم برآمیخت وچند مهره سرخ رنك ساخت وبدان مهرهها مهره دزدی وحقه بازی آغاز کرده پیش عطاری آمد و آن مهره هارا دوپیش چشم او شمرده در ظرفی سر بمهر بدوباز سپرد و گفت این مهره هارا پنهان بدار مهره دزد - کسی که دربازی شطرنج یانرد مهره های حریف را بدزدد . مهرهباز - حقه بازکه بوالعجب وچشم بند هم میگویند .

(٢) دوبیت یعنی این مهره هارا بیکدینار فروخته وازین معامله برای تو کیسهسودی میدوزم وچون موقع رسد این مهره راکه بزحمت نگاهداشتهٔ یك دینار بده دینار ازتوبازپس میخرم

(٣) یعنی عطار پرسید که نام این مهره ها چیست گفت نامش (طبریك یاتبریك) است وسخن را همین جا تمام کرد ورفت

(٤) بدارالخلافه خبرداد باز - که استاداکسیری آمد فراز - نسخه (٥) درست - زرمسکوك . یعنی صد دینارزربمن بدهید وهزار دینار باز ستانید .

(٦) استواران امینان . سه بیت یعنی از طرف خلیفه امینان مردم شناس برمن بگمارید واگر دیدید درکیمیادست عجب دارم بامن حرف وایرادی نداشته باشید واگر دیدید راست نگفتهام سرمرا درطشت ببرید .

گر آید زمن دستکاری شگرف   نیارند بامن دراین کار حرف
وگر خواهم ازراستی در گذشت   زمن خون وسروزشما تیغ وطشت
خلیفه چو اکسیر سازی شنید   ١   بعشوه زری داد وزرقی خرید
بافسون روباهی آن شیر مرد   زر پخته را برمی خام خورد
چوده گانه ماند ازان زر بجای   ٢   دران دستکاری بیفشرد پای
یکی کورهٔ ساخت چون زرگران   زهر داروئی کرد چیزی دران
فرستاد در شهر بالا و پست   طبر(تبر) یك طلب کردونامد بدست
هم آخر رقیبان آن کار(بار) گاه   بعطـار پیشینه بردند راه
گل سرخ اورا بدینار زرد   خریدند و بردند نزدیك مرد
خراسانی آن مهرهها کرد خرد   ٣   نمود آشکارا یکی دستبرد
بکوره درافکند وآتش دمید   بجا ماند زر وان دگرها رمید
سبیکه فرو ریخت درنای تنك   برآمد زر سرخ یاقوت رنك
بگوش خلیفه رسید این سخن   که نقد(زر)نو آمدز کان کهن
زری دید با سود همره شده   ٤   دران کدخدائی یکی ده شده

(١) دوبیت یعنی خلیفه چون اکسیر سازی یا عشوه خراسانی راشنید زری چندداد وزرق ومکری چندرا خریداری کردوان شیرمردخراسانی باافسون وحیله روباهی آن زرهای پخته بیغش رابمصرف می خام رسانید . (٢) پنج بیت یعنی چون ازان زرها ده دینار باقی ماند بدستکاری کیمیا وزرق خود پای افشرد و کورهٔ ساخت وچندین دارو درآن کوره ریخته وانگاه درطلب طبریك یاتبریك فرستادوجائی یافت نشدجزدردکان همان عطارپس ازاوخریده وآوردند . یکی کورهٔ بست چون زرگران ـ نسخه (٣) سه بیت یعنی خراسانی مهرههای طبریك را خرد کرده ودر کوزه ریخت پس گل سرخ ها در آتش سوخت وهزار دینار زر مصری که خرد دران گلها تعبیه کرده بود باقی ماند وانگاه درقالب ونای تنك سبیکه وشوشه فروافکند ومقدارهزار دینارشوشه زر سرخ ازنای تنك بیرون آورد .
(٤) دوبیت یعنی خلیفه چون دید زری که بخراسانی داد باسود فراوان و بر گشته وبسبب کدخدائی مرد خراسانی یکی برده سود حاصل شده بامید در یافتن گنج های پرگوهر اورا بسی نوازش کرد .

بامید گنجی چنان گوهری — بسی کرد با او نوازش گری
ازآن معزبی زر مصری عیار — فرستاد نزدیک او ده هزار
که این رابکار آورای نیك رای ۱ — که من حق آن بانو آرم بجای
کشند استواران ما ازتودست — که نزدیك مااستواریت هست
دران آزمایش چوچست آمدی — بمیزان معنی درست آمدی
خراسانی آن گنج بستد بناز ۲ — چوهندو کمر بست بر ترکتاز
گریزان ره خانه‌را پی گرفت ۳ — شبی چند باعاملان می گرفت
بخفت و بخفتن بخسباندشان — چوبرخاست برخاك بنشاندشان
ستوران تازی غلامان کار — باندازه بخرید و بربست بار
براهی که دیده نشانش ندید — چنان شد که کس درجهانش ندید
خلیفه چو آگاه شد زین فریب — که برد آن خراسانی آن زروزیب
حدیث طبریك بیاد آمدش ٤ — جزآن هرچه بشنید بادآمدش
خبر بازجست ازطبریك فروش — بخندید کان طنزش آمد بگوش
طبریك چوتصحیف سازد دبیر ٥ — بیاموز معنی و معنیش گیر

---

(۱) سه بیت یعنی این ده هزار دینار زر مصری کامل عیاررا بکار کیمیا بیر تا صد هزار حاصل شود ومن حق این زحمت را بتو خواهم داد وامینان واستواران ماهم دیگر باتو کاری ندارند زیرا درامتحان اول کارتو درست درامد . زرمصری - درکامل عیاری وبیغشی معروف بوده. دران آزمایش که چست آمدی - نسخه (۲) سه بیت یعنی خراسانی باناز وغمزه آن زررا گرفت وچون هندوی دزد برترکتازوفرار کمر بربست وراه خانه خودرا که خراسان باشد پی بر گرفت و گریخت ونخست چند شبی بااستواران و عاملان خلیفه می گساری کرده وبخفت وازخفتن خود آنانرا مطمئن و خواب کرده وخود شبی ازخواب برخاست ورفت و آنانرابخاك نیرنك خود برنشانید (۳) گریزان ره خانه ری گرفت - شبی چند باغافلان (عاقلان) می گرفت - نسخه (٤) یعنی جزحدیث (طبریك یاتبریك) هرچه از خراسانی شنیده بود همه را بیهوده دانست وطبریك فروش راپیدا کرد کیفیت طبریك را پرسید وچون ازان طنزوافسون آگاهی یافت بخنده افتاد (٥) اگر کلمه طبریك - باشد مطابق بعضی نسخ تصحیف آن (یك طنز) میشود وبکلمه طنز دربیت بالاهم اشارت رفته واگر تبریك باشد تصحیف آن نیرنك میشود. بیاموزمعنی - یعنی اهل معنی شو ومعنی تصحیف را دریاب .

هر افسون کز افسونگری بشنوی   نگر تا بافسون او نگروی
در این داوری هیچکس دم نزد   ۱   که در بازی کیمیا کم نزد

بازگشت بافسانه

سکندر بیونان خبردار شد   که بر گنج زرماریه مار شد
بشه باز گفتند کان ماده شیر   بصیدافکنی گشت خواهد دلیر
زنی کاردانست و سامان شناس   نداند کسی سیم او را قیاس
ز بوشیده گنجی خبرداشتست   بآن گنج گیتی بینباشتست
بافسونگری سنك را زر کند   صدف ریزه (پاره) را لؤلؤتر کند
از آن بیشتر گنج زر ساختست   که قارون بخاك اندرانداختست
گرش سر نبرد سر تیغ شاه   جهان زود گیرد بگنج و سپاه
سپاه آورد دشمنان را برنج   سپاهی نگردد مگر گرد گنج
بآزار او شه شتابنده گشت   ز گرمی چوخورشید تابنده گشت
بتدبیر آن شد کزان جان پاك   ۲   بتدبیر دشمن برآرد هلاك
چو از آتش خشم شاهنشهی   بدستور دانا رسید آگهی
بسیچید بر خدمت شهریار   ۳   بسی چربی آورد با او بکار
که آن زن زنی پارسا گوهرست   جهانجوی را کمترین چاکرست
کمر بسته است درملك شام   بگوهر کنیز و بخدمت غلام
بسی گشت چون چاکران گردمن   ۴   بچندین هنر گشت شاگرد من
منش دل بدانش بر افروختم   نهانی دراو (بدو) چیزی آموختم
که چندان بدست آرداز برك و ساز   ۵   که گردد زخلق جهان بی نیاز

---

(۱) یعنی درجنك ومیدان کیمیا گری واکسیرسازی هیچکس دم نزد وارد نشد جز آنکه کم زنی وبیدولتی وفقرنصیب او گردید . کم زدن اینجا بمعنی فقر وبیدولتی است .
(۲) کزان خاك(جای)پاك - نسخه (۳) بسیچید - یعنی تهیه کرد . کمربست برخدمت - تصرف کاتبست (٤) بچندین هنرهست شاگردمن - نسخه (٥) که چندان بدست آوردبرك وساز - نسخه

بر او طالعی دیدم آراسته ۱ خبر داده از گنج و از خواسته
جز او هر که این صنعت آرد بکار جوی نارد از گنج او در شمار
بهشیاری طالع مال سنج بجز ماریه کس نشد مار گنج
کنون کان کفایت بدست آمدش بجای نیاکان (پدرهم) نشست آمدش
چوشه پوزش رای دستور یافت دل خویش از آن داوری دور یافت
چو دستور گرد از دل شه ربود ۲ سوی ماریه کس فرستاد زود
بفرمود تا عذر شاه آورد همان قاصدی سر براه آورد
زن کاردان چون شنید این سخن گشاد از زر تازه گنج کهن
فرستاده را بر آراست کار ۳ فرستاد گنجی سوی شهریار
که چندین ترازوی گنجینه سنج بیکجای چندان ندیدست گنج
چو بر گنج دادن دلش راه برد هلاک از خود و کینه از شاه برد
درم دادن آتش کشد کینه را نشاند ز دل خشم دیرینه را

افسانه نانوای بینوا و توانگری وی بطالع پسر

مغنی نامه

مغنی بیار آن نوای غریب نو آیین تر از ناله عندلیب

---

(۱) سه بیت یعنی چون درطالع ماریه چنان دیدم که از گنج وخواسته و کیمیا بهره‌ور میتواند شد ازانسبب بدوعلم کیمیا آموختم ودیگران که دارای چنین طالعی نباشند علم کیمیا برای آنان فائده ندارد وچون اصل کیمیا طالع است نه چیزدیگر بوسیله طالع هشیار ماریه مار گنج شده وبرسر گنج خفته است

(۲) دوبیت یعنی چون دستور که ارسطو باشد گرد کینه ماریه را ازدل شاه دور کرد قاصدی بسوی ماریه فرستاد که زودتر برای عذر خواهی وپوزش قاصدی درنزد شاه گسیل دارد (۳) دوبیت یعنی چون ماریه اسباب سفر قاصد را مهیا کرد بهمراه او گنج عظیمی برای شاه پیشکش فرستاد که چندین ترازوی گنجینه سنج یاترازوی فکرت گنجینه سنجان دریکجا آنهمه گنج ندیده بود .

نوائی که دروی نوائی بود ۱ نوائی نه کز بینوائی بود

افسانه

خنیده چنین شد دراقصای روم ۲ که بی سیمی آمد زبیگانه بوم
بکم مدتی شد چنان سیم سنج که شد خواجه کاروانهای گنج
کس آگه نه کان گنج دریا شکوه زدریا براوجمع شد یا زکوه
یکی نامش از کان کنی میگشاد یکی تهمت ره زنی مینهاد
سرانجامش آزاد نگذاشتند بشاه جهان قصه برداشتند
که آمد تهی دستی ازراه دور نه در کیسه رونق نه در کاسه نور
بتاریخ یکسال یا بیش و کم بدست آورید ست چندین درم
که گر شه گمارد برآن ده دبیر ۳ زتفصیل آن عاجز آید ضمیر
یکی ناتوا مرد بد بینوا ۴ نه آبی روان و نه نانی روا
کنون لعل و گوهر فروشی کند خردکی دراین ره خموشی کند
نه پیشه نه بازارگانی نه زرع ۵ چنین مایه را چون بود اصل وفرع
صواب آنچنان شد که شاه جهان از احوال او باز جوید نهان

---

(۱) قافیت نوا با بینوا بسبب اینکه بینوا شهرت ترکیبی دارد وبمنزله کلمه واحد شده جایزاست چنانکه درکتب عروض پیشینیان بدان تصریح کرده اند

(۲) خنیده مخفف خوانده شده میباشد گرچه درفرهنگها بمعنی خوب وپسندیده ضبط شده است - شنیده چنان شد - نسخه . ایراد این افسانه برای اثبات این مطلب است که بدون طالع زرو کیمیا میسر نمیشود چنانکه اگر طالع پسر نبود ناتوا همیشه دچار بینوائی بود -

(۳) برآن زردبیر - نسخه غلط (٤) یعنی ناتوای بینوائی بودکه روزگار نه آبی درجوی وی روان کرده ونه نانی برایش روا داشته بود . یکی ناتوان مرد بد - نسخه .

(۵) یعنی هیچ پیشهٔ که زر ازآن بتوان اندوخت ندارد و سرمایه بی کاری را چگونه ممکن است این همه اصل و فرع درکار باشد .

جهاندار فرمود کان زاد مرد ۱ فروشوید ازدامن خویش گرد
بخلوت کند شاه را دستبوس ز تشنیع برنارد آوای (آواز) کوس
درم دار مقبل بفرمان شاه بخدمت روان شد سوی بارگاه
درون رفت و بوسید شه را زمین زمین بوس چون کرد خواند آفرین
چو شاه جهانش جوان دید بخت جوانبخت را خواند نزدیک تخت
بسی نیك و بد مرد را کرد یاد سخنها کز و گنج شاید گشاد
که مردی عزیزی و آزاد چهر بفرخندگی درتو دیده سپهر
شنیدم چو اینجا وطن ساختی ۲ بیکروزه روزی نپرداختی
کنون رخت و بنگاهت آنجا رسید که نتواندش کاروانها کشید
بباید چنین گنج را دسترنج ۳ وگرنه من اولی ترآیم بگنج
اگر راست گفتی که چونست حال زمن ایمنی هم بسر هم بمال
وگر بر دروغ افکنی این اساس سر و مال بستانم از ناسپاس
نیوشنده چون دید کز خشم شاه بجز راستی نیست او را پناه
زمین بوس شه تازه تر کرد باز ٤ چنین گفت کای شاه عاجزنواز
ندیده جهان نقش بیداد تو بنیکی شده در جهان یاد تو

---

(۱) دوبیت یعنی شاه فرمان داد که آن آزاد مرد برای آنکه گرد تهمت رهزنی و گنج جوئی را ازدامن خود فرو شوید درخلوت بدست بوسی شاه آمده وحقیقت را بگوید ونگذارد بشنعت ووسواتی ازاو حقیقت را بجویند
(۲) دو بیت یعنی شنیدم چون بدین شهر آمدی روزی یکروزه خانواده خود را نمیتوانستی بپردازی واکنون رخت واثاث بنگاه وخانه تو چندانست که چندین کاروان از کشیدن آن عاجزند .
(۳) یعنی این گنج وثروت که توداری بگو بکدام دسترنج و زحمت بدست آوردی اگر بی دست رنج گنجی درجائی یافت شود من که پادشاهم بآن گنج سزاوارترم
(٤) چنین گفت کای شاه گردنفراز - نسخه

رعیت زدادت چنان دلخوشند — که گر جان بخواهی بپیشت کشند
مرا مال ونعمت زمین زاد تست — هم ازداده تو هم از داد تست
اگر می پذیری زمن هرچه هست — ۱ بگو تابرافشانم از جمله دست
بکمتر غلامی دهم شاه را — زنم بوسه این خاک درگاه را
چوشه گفت کاحوال خودباز گوی — بگویم که این آب چون شد بجوی
من اول که اینجا رسیدم فراز — تهی دست بودم زهر برک وساز
دلم را غم بی نوائی شکست — گرفتم ره نانوائی بدست
وزان پیشه نیزم نوائی نبود — ۲ که در کار وکسبم وفائی نبود
بشهری که داور بود بی فراخ — ۳ شود دخل بر نانوا خشك شاخ
ز هرسو سراسیمه می تاختم — ۴ ببی برگی آن برك می ساختم
زنی داشتم قانع و سازگار — قضارا شد آن زن زمن باردار
بسختی همی گشت برما سپهر — شدازمهر گردنده یك باره مهر
زن پاکدامن تر ازبوی مشك — ۵ شکیبنده با من بیك نان خشك
چوآمد گه زادن اورا فراز — ۶ به کشکینه گرمش آمد نیاز

(۱) دوبیت یعنی اگر هستی وثروت مرا می پذیری بگو تااز همه دست کشیده وبکمترین غلام شاه داده و درگاه شاهرا بوسه داده وبروم .
(۲) یعنی ازپیشه نانوائی برك ونوائی نمی بردم زیرا کسب من وفا بمعیشت و مخارج نمیکرد یاآنکه رواجی نداشت . روا ـ اینجا بمعنی رواج است .
(۳) یعنی درشهری که داوروپادشاه عادل ازعدالت پی فراخی ورزق بخشی کند درخت دخل نانواخشك شاخ است . نانوادرموقع سختی وآشوب میتواند دخل بردنه درموقع عدل وآسایش . داور ـ اینجا بمعنی شاه عادل وپی فراخی ـ کنایه ازفراوانی عدل وارزاقست .
(۴) یعنی بسبب بی برك ونوائی برك ونوای هرسو تاختن را برای خود می ساختم
(۵) دوبیت یعنی آن زن که پاکدامن تر ازبوی مشك بود وبایك نان خشك بامن سازگار چون وقت زادلش فراز آمد بکشکینه گرم محتاج گردید . کشکینه ـ دراینجا نوعی ازآش است . (۶) چوآمد که زادن زن فراز ـ نسخه

زچیزی که دارد بخوردن بسیچ ۱ نبودم بجز خون در آن خانه هیچ
من و زن در آنخانه تنها و بس ۲ مرا گفت کی شوی فریاد رس
اگر شوربائی بچنك آوری ۳ من مرده را باز رنك آوری
وگرنه چنان دان که رفتم ز دست ستمگاره شد باد و کشتی شکست
چو من دیدم آن نازنین را چنان برون رفتم از خانه زاری کنان
زسامان بسامان همه کوی و شهر ٤ دویدم مگر یابم از توشه بهر
ندیدم دری کان نه در بسته بود ٥ که سختی بمن سخت پیوسته بود
رسیدم بویرانهٔ دور دست درو در گهی بازمین گشته پست
بسی گرد ویرانه کردم طواف شتابنده چون دیو در هر شکاف
سرائی کهن یافتم سالخورد دری در نشسته براو دود و گرد
در او آتشی روشن افروخته ٦ براو هیمه (عود) خروارها سوخته
سیه زنگیی دیدم آتش پرست سفالین سبوئی پر از می بدست
بر آتش نهاده لویدی فراخ ۷ نمك سود فربه در او شاخ شاخ
چو زنگی مرا دید برجست زود بپیچید بر (در) خود بکردار دود

(۱) یعنی از چیزهائی که برای خوردن تهیه میتوان کرد بجز خون دل و غم و غصه درخانه چیزی نبود. (۲) من و زن درانخانه و هیچکس - نسخه

(۳) دو بیت یعنی اگر شوربائی بچنك آوری مراکه برنك مردگانم برنك زندگان خواهی در آورد و گرنه بدان که باد اجل ستمکار شده و کشتی عمر مرا خواهد شکست.

(٤) زسامان بسامان بکوی و بشهر - نسخه. (٥) یعنی تمام درهای امیدواری برروی من بسته و سختی بامن پیوسته بود.

(٦) دو بیت یعنی در آنسرا آتشی روشن و فروزان بود که خروارها هیمه و چوب برآن سوخته شده و زنگی سیاهی چون آتش پرستان پهلوی آتش نشسته سبوی باده در دست داشت. (۷) لوید - بفتح اول - دیك. یعنی دیك بزرگی برآتش نهاده و گوشت نمکسود (قدید) فربه شاخ شاخ و قطعه قطعه درآن دیك گذاشته بود.

بمن بانك برزد كه ای دیوزاد ۱ شبیخون من چونت آمد بیاد
تو دزدی ومن نیز دزد این رواست ؟ بدزدی شدن پیش دزدان خطاست
من ازهول زنگی وتیمار خویش ۲ فرو مـاندم آشفته در كار خویش
زبان بر گشادم بآیین زنك ۳ دعا گفتم آوردم اورا بچنك
كه از بینوائی و بیمـایگی گرفتم دراین سایه(خانه)همسایگی
جوانمردی چون توشیرافكنی شنیدم بافسانه از هر تنی
نخوانده بمهمان تو تاختم ٤ سر خویش در پایت انداختم
مگر كز تو كارم بجائی رسد در این بینوائی نوائی رسد
چو زنگی زبان مراچرب دید وزآن گونه گفتار شیرین شنید
ازآنچرب وشیرین رها كردحرب ٥ كه‌دشمن فریبست شیرین وچرب
بگفتا خوری باده دانی سرود ؟ بگفتم بلی پیشم آورد رود
ازاو بستدم رود عاشق نواز ٦ ز بی‌سازیش پرده بستم بساز
سر زخمه بر رود بگماشتم سرودی فریبنده بر داشتم
درآوردم اورا ببانك‌وخروش ۷ چو دیگی كه‌از گرمی آید بجوش

---

(۱) دو بیت یعنی زنگی بر من بانك كه‌ای دیوزاده شبیخون زدن برچون‌منی را چگونه جرأت كردی یادكنی ، تودزدی ومنهم دزدم آیا چگونه رواست كه دزد بردزد شبیخون بزند ، دزدی كردن دزد ازمال دزدان دیگرخطاست .

(۲) تیمار - اینجا بمعنی حفظ وحراست است .

(۳) دو بیت یعنی بآیین‌لغت زنگیان زبان برگشاده وبدعا وزبان خوش دل اورا بچنك آورده و گفتم كه‌درسایه وجود توازبینوائی وفقر همسایگی جسته وپناهنده شده‌ام نه‌ازبرای‌دزدی

(٤) بمهمانیت تاختم - نسخه .

(٥) یعنی زنگی ازآن چرب زبانی و شیرین سخنی من جنك‌را رها كرد زیرا چرب زبانی و شیرین سخنی مانند غذاهای چرب وشیرین دشمن فریب است .

(٦) یعنی ازبی‌برك‌وسازی وناسازگاری‌روزگارزخمه برساز بسته ومطرب رود نواز آن زنگی شدم .

(۷) یعنی زنگی‌رامانند دیگی كه‌ازآتش بجوش و خروش آید بخروش ورقص دراوردم .

گهی خورد ریحانیی زان سفال ۱ گهی کوفت پائی بامید مال
زدم زخمهٔ چند زنگی فریب برون بردم از جان زنگی شکیب
حریفانه بامن درآمد بکار چو سرمست شد کرد راز آشکار
که امشب در این کاخ ویرانه رنگ بامید مالی گرفتم درنگ
دگر زنگیی هست همزاد من که می خوردنش نیست بی یاد من
یکی گنجدان یافتیم از نهفت ۲ که هیچ اژدهائیش برسر نخفت
مگرما که هستیم چون اژدها زدل کرده آزرم هر کس رها
بود سالی اکنون کزان کان گنج خوریم و نداریم خودرا برنج
من اینجا نشستم چنین بیهمال ۳ دگر زنگیی رفته جویای مال
زگنجینه آن همه سیم و زر همانا که یك پشته مانده دگر
چو امشب رسیدی تو بهمان ما روانست حکم تو بر جان ما
بشرطی که چون آید آن رهنورد کشد گوهر سرخ و یاقوت زرد
تو در کنج کاشانه پنهان شوی شکیبنده چون شخص بیجان شوی
که من در دل آن دارم ای هوشمند که آن اژدهارا رسانم گزند
هر آن گنج کارد بتنها برم بکنجی نشینم بتنها خورم
ترا نیز از آن قسمتی بامداد دهم تا دلت گردد از گنج شاد

---

(۱) ریحانی ـ کنایه ازباده ریحانی وگلرنگست . یعنی گاهی ازسبوی سفالین باده ریحانی خورد .

(۲) سه بیت یعنی یك گنجدان نهانی‌را یافتیم که هیچ مانع واژدهائی برسر نداشت وما دونفر زنگی اژدهای آن گنج شده وبرای خود تصرف کرده اینك یك سالست که ازآن گنج میخوریم .

(۳) یعنی من اینجا اینگونه تنها نشسته‌ام وآن زنگی همزاد من بطلب بقیه گنج و مال رفته که بیاورد . رفته دنبال مال ـ نسخه

من وزنگی اندر سخن گرم رای ۱ که ناگه بگوش آمد آواز پای
زجا جستم و در خزیدم بکنج گهی خار در خاطرم گه ترنج
در آمد سیه چهرهٔ چون زگال ۲ بپشت اندر آورده یك پشته مال
نهادش بسختی ز گردن بزیر برو گردنی سخت چون تند شیر
ازآن پیش کان پشته را باز کرد یکی نیمه زان شوربا باز خورد
نگه کرد همزاد او خفته بود ۳ همان کرد بااو که او گفته بود
بزد تیغ پولاد بر گردنش سرش را بیفکند در دامنش
من از بیم ازآنسان که افتم زپای ٤ دگرباره خودرا گرفتم بجای
چو زنگی سر یارخودرا برید تنش را بخنجر زهم بردرید
یکی نیمه در بست و برزد بدوش ٥ برون رفت و من مانده بیعقل وهوش

(۱) دوبیت یعنی من و زنگی باهم گرم سخن بودیم که آواز پا بلند شد من برخاستم ودرگوشهٔ پنهان شدم وگاهی درخاطرم خار غم زن وفرزند وبیم زنگی بود وگاهی ترنج یافتن وربودن آن گنج زرومال .

(۲) سه بیت یعنی زنگیی چون زگال سیاه پیداشد که یك پشته مال برپشت داشت وبسختی ازگردن خود که چون سر وگردن شیربود بزیر گذاشت و پیش ازآنکه پشته را باز کند یك نیمه ازآن شوربارا خورد .

(۳) دوبیت یعنی آن زنگی که ازراه آمد نگاه کرد وهمزادوهمجنس خودرا که با من وعده زرکرده ومیخواست زرآورنده را بکشد درخواب دید پس فوری همان کاری که زنگی خفته درخیال داشت بااوکرد وبا تیغ پولاد سرش را دردامنش افکند .

(٤) یعنی من از بیم چنان شدم که نزدیك بود ازپای بیفتم ولی دیگر باره بخود دلداری داده وبرجای باز ماندم .

(٥) هفت بیت یعنی یك نیمه از تن یار خودرا پاره کرده و بربست و بردوش کشید ورفت وپس ازمدت درازی برگشت ونیمه دیگر را هم بربست وبرد ومن چون دانستم که هنجار وراه او برای پنهان ساختن آن کشته دوراست بچالاکی چون عقاب ازکنج تاریکی بیرون آمده وآن پشته مال‌را بردوش کشیدم بهمانگونه که زنگی آن کشته‌را بدوش کشید واز آن شورباهم جامی گرم برگرفته و بسوی خانه خود روان شدم . یکی نیمه بربست و برزد بدوش – نسخه

پس آمدتی کان بر آمد دراز   نگه کردم آمد دگر باره باز
دگر نیمه را همچنان گرد خرد   بآیین پیشینه در بست و برد
چو دیدم که هنجار او دور بود   شب از جمله شبهای دیجور بود
بدان گنج پویان شدم چون عقاب   سوی پشته مال کردم شتاب
بپشت اندر آوردم آن پشته را   چو زنگی دگر زنگی کشته را
وزان شوربا ساغری گرم جوش   ربودم سوی خانه رفتم خموش
چنان آمدم سوی ایوان خویش   ۱   که جز دولتم کس نیفتاد پیش
چو درخانه رفتم بنیروی بخت   ۲   نهادم ز دل بار و ازپشت رخت
بگوش آمد آواز نو زاد من   وزان شاد تر شد دل شاد من
بزن دادم آن شوربارا بخورد   ۳   پس ازصبر کردن بسی شکر کرد
ز فرزند فرخنده دادم خبر   پسر بود و باشد پسر تاج سر
گشادم گره رخت سربسته را   بهم بر رساندم دل خسته را
چه دیدم یکی گنج کانی دراو   ٤   زیاقوت وزر هرچه دانی دراو
بگنجی چنان کان گوهر شدم   وزان شب چو دریا توانگر شدم
بفرزند فرخ دلم شاد گشت   که با گوهر و گنج همزاد گشت

(۱) یعنی چنان پنهان ازهمه کس بخانه رفتم کهجز دولتی که همراه داشتم هیچ کسم پیش نیامد .

(۲) دوبیت یعنی بدستیاری بخت چون درخانه رفته وبار غم واندوه فقر از دل ورخت دولت‌را ازپشت برزمین نهادم آواز کودك نوزاد بگوش من رسید وشادی برشادیم افزود .

(۳) یعنی آن شوربا کههمراه آورده بودم بزن خود دادم وبخوردو پس ازآنیکه صبر درفقر و گرسنگی کرده بود وازصبر کارش گشوده شده بود شکر خدارا بجای آورد . آن‌شوربا تابخورد (بازخورد) - نسخه - پس‌ازخوردن آنکه بسی‌شکر کرد - مرا شکر فرمود و خود شکر کرد - تصرف کاتب . (٤) زیاقوت ودر (از) هرچه دانی دراو - نسخه .

همه مال من زان شب آمد پدید ۱ که شب با گهر بد گهر با کلید
چنین بود گوینده را سرگذشت ۲ سخن کامد آنجا ورق در نوشت
شه از وقت مولود فرزند او ۳ خبر جست و ازحال پیوند او
شد آنگوهری مرد و از جای خویش نمودار آن طالع آورد پیش
شه آن نسخه را هم بدانسان که بود بوالیس دانا فرستاد زود
که احوال این طالع از هر چه هست چنان کن که از اختر آری بدست
بد و نیك اورا نهانی بجوی ٤ چو یابی نهان آشکارا بگوی
چو آمد بوالیس فرمان شاه سوی اختران کرد نیکو نگاه
نظر کردن هریکی باز جست ٥ شد احوال پوشیده بروی درست
نبشت وفرستاد ازانجا که دید نه زانجا که از کس حکایت شنید
چو شه نامه حکم والیس خواند ٦ دران حکم نامه شگفتی بماند
نمودار طالع چنان کرده بود ازآن نقش ها کز بس پرده بود

---

(۱) یعنی شب با گنج گوهر همراه بود و کلید گشایش آن گنج هم بامن همراه بود . (۲) یعنی نانوا گفت سرگذشت من همین بود وورق سخن را در نوشت و خاموش گشت

(۳) چهاربیت یعنی شاه ازوقت ولادت آن کودك وحال پیوند ونطفه بستن او ازنانوا خبر جست تانوا بیرون آمد ونمودار طالع کودك را که زمان ولادت وبستن نطفه است وبدان میتوان تعیین طالع کرد از جای خود برداشته درپیش شاه آورد پس شاه آن نسخه را نزد والیس حکیم فرستاد تااحوال طالع را معلوم کنند .

(٤) یعنی بدو نیك پنهان این طالع را بجوی و چون جستی آشکارا بمن باز گوی .

(٥) دوبیت یعنی والیس نظر هریك از کواکب را در هر دووقت پیوند وزادن کواکب باز جست وپوشیده ها بروی اشکار گردید و آنچه را که خود از نظر کواکب دیده و تجربه کرده بود نه آنچه را که از دیگران شنیده بود نبشت ودرنزد شاه فرستاد .

(٦) یعنی چون شاه نامه والیس را که در طالع آنکودك حکم نجومی کرده بود باز خواند درآن حکم نامه شگفت ماند .

که این بانوا نانوا زاده‌ایست (۱) که از نور دولت نوا داده‌ایست
ببی برگی از مادر انداخته چو زاده فلک برگ او ساخته
پدر گشته فرخ ز پرواز او توانگر ز پیروزی واز او
همانا که چون زاده باشد بجای نهاده بود بر سر گنج پای
زغیرت شه آمد چو دریا بجوش (۲) لطف کرد با مرد گوهر فروش
پس آنگاه بسیار بنواختش یکی از ندیمان خود ساختش

انکار کردن هفتاد حکیم سخن هرمس را و هلاك شدن

مغنی نامه

مغنی بر آهنك خود ساز گیر (۳) یکی پرده زاهنك خود باز گیر
که ما را سر پرده تنك نیست بجز بی فراخی در آهنك نیست

افسانه

بهر مدتی فیلسوفان روم (۴) فراهم شدندی ز هر مرز و بوم
بر آراستندی بفرهنك و رای سخن های دل پرور جان فزای
کسی را که حجت قوی‌تر شدی بحجت بر آن سروران سر شدی

---

(۱) چهار بیت یعنی والیس حکم طالع کودك را چنین باز نمود که این طالع نانوا زاده ایست که بی برگ و نوا از مادر میزاید و پس از زادن فلك او را برگ و ساز میدهد و پدرش توانگر میشود و همانا که پس از زادن قدم بر سر گنج دارد. که این طالع نانوا زاده ایست - نسخه (۲) لطف بفتحتین احسان و نکوئی. (۳) یعنی ای مغنی ساز و با آهنك خود ساز کن و یکدم پرده تنك را از آهنك باز گیر و بی پرده نغمه بلند و فراخ بنواز زیرا مرا با نغمه تنك و آهسته سروکار نیست و بعد از این در آهنك پی فراخی و بلند آوازی میخواهم.

(٤) دو بیت یعنی در روم قاعده و رسم بود که در هرچند مدت یکبار فیلسوفان از تمام شهرها در یکجا جمع شده و در مطالب فلسفی و حکمت سخن میراندند و هر کس بر همه غالب میشد و حجتش قوی‌تر بود بر تمام فیلسوفان سرآمد میگردید.

در آن داوری هرمس تیزمغز ۱ بحق گفتن اندیشهٔ داشت نغز
ز هر کس که او حجتی بیش داشت سخنهای او پرورش بیش داشت
ز بس گفتن راز روحانیان بر او رشك بردند یونانیان
بهم جمع گشتند هفتاد تن بانکار او ساختند انجمن
که هرچه او بگوید بدو نگرویم سخن گر چه زیبا بود نشنویم
تغیر دهیمش بانکار خویش بانکار نتوان سخن برد پیش
چنان عهد بستند با یکدگر که چون هرمس از کان برآرد گهر
ز دریای او آب ریزی کنند ۲ بر آن گنجدان خاك بیزی کنند
بحق گفتنش در نیارند هوش ۳ بگیرند از انکار گوینده گوش
چو هرمس سخن گفتن آغاز کرد در دانش ایزدی باز کرد
بهر نکتهٔ حجتی باز بست که چون نور در دیده و دل نشست
ندید آن سخن را بر ایشان پسند ٤ جز انکار کردن ببانك بلند
دگر باره گنجینه نو گشاد اساسی دگرگونه از نو نهاد
بیانی چنان روشن و دلپذیر که در دل نه در سنك شد جایگیر
دگر ره ندید آن سخن را شکوه بانکار خود دیدشان همگروه

---

(۱) پنج بیت یعنی در آن داوری و کشمکش برای سرآمد شدن در فلسفه هرمس حکیم در سخن و حجت از همه افزون تر آمد پس حکمای یونان بر او رشك برده و هفتاد تن باهم متفق شدند که سخنان حق اورا ازراه باطل و عمد انکار کنند.

(۲) یعنی باهم عهد بستند که ازآن دریای مواج آبرو بریزند و برسر گنجینه گوهر سخن و حجت وی خاك انکار بیفشانند.

(۳) یعنی پنبه انکار حجت اورا در گوش نهاده و حق گوئی اورا بهوش خود راه ندهند. (٤) هفت بیت یعنی هرمس تا سه مرتبه سخنان حق ورازهای روحانی را باحجت قوی بازگفت وآن هفتاد حکیم درهر سه مرتبه ببانك بلند گفتار اورا انکار کردند بحدی که گوینده ازگفتار عاجز ماند.

سوم بارە‌ازرای مشکل گشای　　نمود آنچه باشد حقیقت نمای

سخن های زیبندە دلنواز　　برایشان فروخواند فصلی دراز

زجنباندن بانك چندان جرس　　سری دو سماعش نجنباند کس

چو گویندە عاجز شداز گفت خویش　　زبان گشته حیران گلو گشته‌ریش

خبر داشت کز راە نا بخردی　　ستیزند با حجت ایزدی

چو در کس زجنبش نشانی نیافت　　۱　　بجنبید وروی از رقیبان بتافت

برایشان یکی بانك برزد کەهای　　مجنبید کس تا قیامت زجای

همان لحظه برجای هفتاد مرد　　زجنبش فتادند و گشتند سرد

چو در پردە راست کج باختند　　۲　　ازاین پردە شان رخت پرداختند

سرافکندە چون آب دربای خویش　　۳　　زسردی فسردند برجای خویش

سکندر چوزین حالت آگاە گشت　　چوانجم بر آن انجمن بر گذشت

از آن بیشه سرو بابوی مشك　　٤　　یکی سروتر ماندە هفتاد خشك

بپرسیدوهرمس بدو گفت راز　　٥　　کـه همت در آسمان کرد باز

---

(۱) جنبش درمصراع اول بمعنی سر جنبانیدن و اقرار بحق کردنست . سه بیت یعنی چون دید که درتصدیق سخن وی سر نمی‌جنبانند ازجای خود جنبید و روی ازآنان برتافت وبانك‌زدکه‌تاقیامت‌ازجای نجنبید پس‌آن‌هفتاد حکیم ازهمت نفس‌وی برجای ساکن مانده و سرد وهلاك شدند .

(۲) یعنی چون درپرده راستی واقرار بحق کج‌بازی کردند ازپرده عالم جسمانی رخت آنانرا پرداخته وهلاکشان ساختند . بدین پرده‌شان رخت‌پرداختند ـ نسخه

(۳) آب همیشه سرافکنده است وبطرف پای خویش فرو ریخته وسرمینهد ونیزاز سرما برجای خوداافسرده‌شده‌وفرو میماند‌ازینجهت آنانرادرمرك وافسردگی بآب تشبیه کرده.

(٤) بیشه سرومشگین بوی ـ کنایه ازانجمن هفتادویك حکیم است که همه ازحکمت مشگین نفس بودندوهرمس‌درآن میان زنده وتر وديگران مرده وخشك بودند .

(٥) یعنی اسکندر کیفیت واقعه را پرسید و هرمس گفت همت وتوجه من در آسمان‌را بروی اجل ومرك اینان گشود . همت دراینجا مانند سایر جاهای دیگر که نظامی استعمال کرده کنایه از توجه باطنی (قوه مانیتیسم) است که حکیم نظامی درآن دست قوی داشته وازاین‌قوه مانندسایراساتیدباستان همه‌جا به(همت) تعبیرمیکند .



سکندر بر او آفرین ساز گشت　　وزانجا بدرگاه خود باز گشت
بخلوت چو بنشست باهر کسی　　ازان داستان داستان زد بسی
که هرمس بطوفان هفتاد کس　　۱　بموجی همی ماندوهفتاد خس
گروهیش کزحق گرفتند گوش　　بمردند چون یافه کردند هوش
ز پوشیدن درس آموزگار　　۲　کفن بین که پوشیدشان روزگار
بیانی که باشد بحجت قوی　　ز نافرخی باشد ار نشنوی
دری راکه‌او تاج تارك بود　　زدن بر زمین نامبارك بود
هنر نیست روی ازهنر تافتن　　۳　شقایق دریدن خشن بافتن
خردمندرا چون مدارا کنی　　هنرهای خویش آشکارا کنی

اغانی، ساختن افلاطون برمالش ارسطو

(مغنی نامه)

مغنی سماعی بر انگیز گرم　　سرودی بر آور بآواز نرم
مگر گرمتر زین شود کار من　　کسادی گریزد ز بازار من

داستان

دهل‌زن‌چوزد بر دهل‌داغ‌چرم　　۴　هوای شب سردرا کرد گرم
فروماند زاغ سیه نا امید　　بگفتن در آمد خروس سپید

---

(۱) یعنی اسکندردرخلوت باهرکس اینداستانرامیگفت که هرمس درطوفان انکارهفتادکس بیك موج شبیه بود که هفتاد خس‌را ببرد . بموجی فرو ماند هفتادخس - نسخه

(۲) یعنی‌اسکندرمیگفت که‌اینان‌چون‌درس‌آموزگـارر‌ادر‌پرده‌انـکارپوشیدندبین چگونه‌روزگار کفن هلاکت بر‌پیکرشان پوشید

(۳) شقایق - اینجا بمعنی نوعی ازجامه قیمتی وحریر گلدوزی شده‌است

(٤) دوبیت یعنی چون دهل زن صبح از چرمی که بدان دهل میزنند دهل را بزدن داغ کرد وبسبب دمیدن خورشید روز هوای سرد شب‌را گرم ساخت وزاغ شب سیاه از زندگانی نومید شده بجـای فرو مانـد و خروس سپیده دم زبـان گفتار برگشود .

سکندر نشست از بر تخت روم ١ زبانی چو آتش دماغی چو موم
همه فیلسوفان صده در صده ٢ بپائینگه تخت او صف زده
بمقدار هر دانشی بیش و کم همی رفتشان گفتگوئی (ها) بهم
یکی از طبیعی سخن ساز کرد یکی از الهی گره باز کرد
یکی از ریاضی برافراخت یال یکی هندسی بر گشاد از خیال
یکی سکه بر نقد فرهنك زد یکی لاف ناموس ونیرنك زد
تفاخر کنان هر یکی (کسی) در فنی ٣ بفرهنك خود عالمی هر تنی
ارسطو بدلگرمی پشت شاه برافزود بر هریکی پایگاه
که اهل خرد را منم چاره ساز ٤ ز علم دگر بخردان بی نیاز
همان نقد حکمت بمن شد روا بحکمت منم بر همه پیشوا
فلان علم خوب ازمن آمد پدید فلان کس فلان نکته ازمن شنید
دروغی نگویم در این داوری بحجت زنم لاف نام آوری
ز بهر دل شاه و تمکین او ٥ زبانها موافق بتحسین او
فلاطون بر آشفت ازان انجمن که استادی او داشت در جمله فن
چو هر دانشی کانك اندوختند ٦ نخستین ورق زو در آموختند
برون رفت وروی ازجهان در کشید چو عنقا شد از بزم شه ناپدید
شب وروز از اندیشه چندان نخفت ٧ کاغانی برون آورید از نهفت

(١) یعنی سرمایه زبان وی که سخن آتشین گیرنده ادا میکرد ازدماغ وی بود کموم آسا حکمت در آن نقش گرفته و بزبان آتشین وی روغن میداد (٢) همه فیلسوفان رده در رده ـ نسخه
(٣) یعنی هریك ازحکیمان بفن وهنر خاص خود فخر میکردند وهریك درفرهنك وهنر خاص خود باندازه جهانی یا آنکه عالم متبحری بودند . (٤) که اهل هنر را منم ـ نسخه
(٥) یعنی چون شاه پشتیبان ارسطو بود لافهای اورا تمام اهل انجمن برای خاطر شاه تصدیق وتحسین کردند .
(٦) آنك ـ اشاره بزمان گذشته دوراست . یعنی زیرا هرعلمی و دانشی که درآنزمان حکیمان میاندوختند نخستین ورق درس رااززو میآموختند (٧) کاغانی ـ مخفف که اغانی است .

بخم درشد ازخلق بی کرد گم — نشان جست ازآوازاین هفت خم
کسی کوسماعی نه دلکش کند — (۱) صدای خم آواز او خوش کند
مگر کان غنا ساز آواز رود — درآنخم بدین عذر گفت آن سرود
چو صاحب رصد جای درخم گرفت — پی چرخ و دنبال انجم گرفت
بر آهنگ آن ناله کانجا شنید — نموداری آورد اینجا پدید
چو آن ناله‌را نسبت ازرود یافت — (۲) درآن پرده گه رودگر رودبافت
کدوی تهی را بوقت سرود — بچرم اندرآورد وبربست رود
چو برچرم آهو براندود مشك — (۳) نوائی برانگیخت ازرود خشك
پس آنکه برآن رسم وهیئت که‌خواست — یکی هیکل ازارغنون کرد راست
در او نغمه و نالهای درست — باوتار نسبت فرو بست چست
بزیر و بم ناله رود خیز — گهی نرم زد زخمه وگاه تیز
ز نرمی و تیزی زبالا و زیر — (۴) نوا ساخت برناله گاو وشیر

---

(۱) دوبیت یعنی چون خم آواز ازمردم بدآواز گرفته وصدای خوش بازپس میدهد گوئی افلاطون بهمین سبب وعذرکه آواز خوش ایجاد کند درخم نشست وازآواز رود غناساز وسرود انگیز گردید .

(۲) دوبیت یعنی چون افلاطون رودگرنسبت ناله‌وآواز های‌آسمانی را دررود یافت وجای هرپرده را تعیین کرد درپرده‌گاه رود ببافتن وپیچیدن رود برای تعیین پرده پرداخت و کدوی تهی را چرم آگین و چرم پوش کرده رود هارا برآن بربست . رود درمصراع اول بمعنی سازمخصوص است که از کدو و یاچوب میسازند ورود در مصراع دوم زه باریك که ازروده حیوانات تهیه میشود و برروی سازها می بندند ورودگر بمعنی رود ساز .

(۳) ازاین بیت چنین معلوم میشود که چرم آهورا مشك اندود وسیاه کرده وبر کدو می‌بسته‌اند برای زینت رود . یعنی چون باچرم مشك‌آگین آهو رودراساخت ازآن رود خشك سرود نغز وتر بیرون آورد . نوائی برانگیخت ـ نسخه غلط .

(۴) دوبیت یعنی مناسب ناله وآواز شیر وگاو درارغنون نوا ساز شد و چنان نسبت ناله و آواز شیر وگاو دردستش بود که‌هرجا ارغنون میزد هردورا مفتون وپای بست میکرد . چنان نسبت نالش آمد بدست ـ نسخه .

چنان نسبت نالش آمد بدست ۱ که هرجا که زد هر دو را پای بست
همان نسبت آدمی تا دده ۲ بر آن رودها شد یکایک زده
چنان کادمی زاد را زان نوا برقص وطرب چیره گشتی هوا
سباع وبهائم بر آن ساز جفت ۳ یکی گشت بیدار ودیگر بخفت
چو بر نسبت ناله هر کسی بدست آمدش راه دستان بسی
ز موسیقی آورد سازی برون که آن را نشد کس جز او رهنمون
چنان ساخت هر نسبتی را خروش ٤ که نالنده را دل در آرد بجوش
بجائی رساند آن نواگر نواخت که دانا بدو عیب وعلت شناخت
بقانون از آن ناله خرگهی زهر علتی یافت عقل آگهی
چو اوتار آن ارغنون شد تمام ٥ شد آن عود پخته به از عود خام
برون شد بصحرا و بنواختش ٦ بهر نسبت اندازهٔ ساختش

(۱) چنان بست آن ناله را زاب دست - نسخه
(۲) سه بیت یعنی نسبت آواز وناله آدمی تا دده وحیوان در آن رودها یک یک معین وزده شد چنانکه آدمی ازشنیدن آواز متناسب خود برقص میآمد وحیوانات نیز از یک نوع سرود متناسب خود بخواب رفته وازنوع دیگر بیدار میشدند .
(۳) سازجفت - نوعی ازاقسام سازندگی یا سازاست . صاحب برهان قاطع گوید که سازهای ذوی الاوتار سه نوع میباشد جفت ساز وراست ساز ویک ونیم ساز .
(٤) سه بیت یعنی نسبت هارا چنان ساخت که نالنده وبیماررا از آن نسبت دل بجوش و خروش می‌آمد وآن نواگر کار نوارا بجائی رسانید که طبیب دانا بدان نسبت عیب و علت بیماررا شناخته و بقانون معین علمی بوسیله آن ناله خرگهی از هر مرضی آگاه میشد . بجائی رساند (رسید) آن نوارا نواخت - نسخه
(٥) عود پخته از ذگال چوب عود بامشک یاعبیر وچیزهای دیگر ترکیب میشود و عود خام چوب مخصوص و بهتر از عود پخته است . ارغنون چون بسبب پوست آهوی مشک آلود سیاه رنگست بعود پخته تشبیه کرده . یعنی آن عود وارغنون که ازحیث ترکیب شباهت بعود پخته داشت ازعود خام خوشبوتر وفرح انگیز تر بود .
(٦) یعنی ازهرنغمه وآوازی که منسوب بخواب کردن وبیدار کردن بود اندازهٔ و سهمی در ارغنون ساخت ونواخت .

خطی چارسو گرد خود در کشید   نشست اندران خط نوا بر کشید
دد و دام را از بیابان و کوه   دوانید بر خود گروها گروه
دویدند هر یك بآواز او   نهادند سر بر خط ساز او
همه یك یك از هوش رفتند پاك   فتادند چون مرده بر روی خاك
نه گرگ جوان کرد بر میش زور   نه شیر ژیان داشت پروای گور
دگر نسبتی را که دانست باز   ۱   در آورد نغمه بآن جفت ساز
چنان کان ددان در خروش آمدند   ۲   از آن بیهشی باز هوش آمدند
پراکنده گشتند بر روی دشت   که دارد بیاد این چنین سر گذشت
بگرد جهان این خبر گشت فاش   ۳   که شد کان یاقوت یاقوت پاش
فلاطون چنین پرده بر ساختست   ٤   که جزوی کس آن پرده نشناختست
برانگیخت آوازی از خشك رود   که از تری آرد فلك را فرود
چو بر نسبتی راند انگشت خود   ٥   بخسبد بر آواز او دام و دد
چو بر نسبتی دیگر آرد شتاب   ٦   بهوش آرد آن خفتگانرا ز خواب
شد آوازه بر درگه شاه تیز   ۷   که هاروت با زهره شد همستیز

(۱) جفت ساز وساز جفت یکی است ودو قسم ساز دیگر هم نام ساز است ویك ونیم ساز در فرهنگها نام میبرند وشاید ساز جفت عبارت اخرای ارغنون باشد . دو بیت یعنی نغمه دیگری که برای بهوش آوردن میدانست در آن جفت ساز وارغنون بنواخت تا همه بهوش آمدند .
(۲) ازان بیخودی - نسخه (۳) یعنی شهرت یافت که کان یاقوت حکمت که افلاطون باشد یاقوت حکمت موسیقی می بخشد و میپاشد . (٤) فلاطون چنین پردهٔ ساختست - نسخه .
(٥) دو بیت یعنی از یك نوع نغمه ویك نسبت دام ودد وآدمی را بخواب میکند واز نسبت ونغمه دیگر همه را بیدار میکند . (٦) بهوش آورد خفتگانرا - نسخه
(۷) افلاطون را بسبب سحر وشعبده ارغنون سازی بهاروت جادوگر بابلی تشبیه کرده زهره هم چنگ زن وستاره طرب وافسانه زهره وهاروت معروفست . یعنی تند وتیز خبر بدرگاه شاه رسید که افلاطون هاروت وار با زهره درمیدان نواختن ارغنون هم ستیزه وهماورد شده

ارسطو چو بشنید کان هوشمند ... برانگیخت زینگونه کاری بلند
فروماند ازان زیرکی تنگدل ... چو خصمی که گردد ز خصمی خجل
باندیشه بنشست (در) بر کنج کاخ ... دل تنگ را داد میدان فراخ
بتعلیق آن درس پنهان نویس ... ۱ که نقشی عجب بود و نقدی نفیس
در آن کار علوی بسی رنج برد ... ۲ بسی روز و شب را بفکرت سپرد
هم آخر بس از رنجهای دراز ... سر رشته راز را یافت باز
برون آورید از نظرهای تیز ... ۳ که چون باشد آن ناله رود خیز
چگونه رساند نوا سوی گوش ... برد هوش و آرد دیگر ره بهوش
همان نسبت آورد رایش بدست ... که دانای پیشینه بر پرده بست
بصحرا شد و پرده را ساز کرد ... طلسمات بیهوشی آغاز کرد
چو از هوشمندان ستد هوش را ... دیگر گونه زد رود خاموش را
در آن نسبتش بخت یاری نداد ... که بیهوش را آرد از هوش یاد
بکوشید تا در خروش آورد ... ۴ نوائی که در خفته هوش آورد
ندانست چندانکه نسبت گرفت ... در آن کار سر گشته ماند ای شگفت
چو عاجز شد از راه نایافتن ... ز رهبر نشایست سر تافتن
شد از راه رغبت بتعلیم او ... ۵ عنان داد یک ره بتسلیم او

---

(۱) یعنی بسبب علاقه و تعلق خاطری که بدانستن آن درس پنهان نوشته شده افلاطونی ونسبت های ارغنونی خواب کننده و بیدار کننده داشت وآن درس نقشی عجب و نقدی سره بود در گوشه تنهائی نشسته و دل تنك را برای اندیشه علوی نورد فراخ میدان ساخت .

(۲) دراوتار علوی - نسخه (۳) یعنی بدستیاری نظروفکر باریك وتیزوتند چگونگی نوای رود را ازپرده غیب بیرون آورد .

(٤) دوبیت یعنی کوشش کرد تانوائی را بخروش آورد وبلند سازدکه خفتگان را بیدار کند ولی چندانکه نسبت های موسیقی را اندازه گرفت ودرسازبنواخت اثری حاصل نشدوشگفتا کەدراین کارسرگشته ماند . (٥) عنان داد یك سر (یك یك) بتسلیم او - نسخه

بپرسید کان نسبت دلپسند — که هش رفتگانرا کند هوشمند

ندانم که در پرده آواز او — چگونه است وچون پرورم ساز او

فلاطون چو دانست کان سرفراز — ۱ بتعلیم او گشت صاحب نیاز

برون شد خطی گرد خود در کشید — نوا ساخت تا نسبت آمد پدید

همه روی صحرا ز گور و پلنگ — بر آن خط کشیدند پرگار تنگ

ببیهوشی از نسبت اولش — ۲ نهادند سر بر خط مندلش

نوائی دگر باره برزد چو نوش — کارسطوی دانا تهی شد ز هوش

چو بیهوش بود او بیك راه نغز — دد و دام را کرد بیدار مغز

دگر باره زد نسبت هوش بخش — کارسطو ز جاجست همچو ندرخش

فرو ماند سرگشته برجای خود — که چون بیخبر بود از آن دام و دد

از آن بیهشی چون بهوش آمدند؟ — چه بود آنك از و در خروش آمدند؟

شد آگه که دانای دستان نواز — ۳ بدستان بر او داشت پوشیده راز

(۱) دوبیت یعنی افلاطون چون دید ارسطو ازدر تعلم درآمد وباستادی او معترف و نیازمند گردید بصحرا برون شد ودایرهٔ گرد خود برکشید ونوا ونغمه آغاز کرد تا آن قسمت موسیقی که نسبت بحیوانات داشت پدید آمد و درساز زده شد.

(۲) شش بیت یعنی ازنسبت اول که باعث بیهوشی و خواب بود تمام حیوانات برخط و دایره مندل وی سر نهاده وبیهوش شدند پس نوا و نسبت دیگری آغاز کرده ارسطوراهم بیهوش ساخت وآنگاه نسبت دیگر بکار آورده حیوانات را بهوش آورد و پس از آن نیز نسبت دیگر بکار برده ارسطو را هشیار ساخت و چون ارسطو هنگام بهوش آمدن ندانست بیهوش بود چیزی ندانست و سرگشته و متحیر برجا ماند که آیا حیوانات از بیهوشی چگونه بهوش آمدند و چه نسبتی درساز آمد که آنانرا بخروش آورد. خط مندل - دایره ایست که تسخیر کنندگان جن وپری وعزائم خوانان پیرامون خود میکشند و بریاضت مشغول میشوند.

(۳) یعنی ارسطو دانست که افلاطون دانای نغمه نواز بدستان و مکر راز بهوش آوردنرا ازو پنهان داشته. دستان اول بمعنی نغمه ودوم بمعنی مکروحیله است.

ثنا گفت و چندان از او عذر خواست ۱ که آن پرده کژ بدو گشت راست

چو شد حرف آن نسبت او را درست نبشت آن او و آن خود را بشست

با قرار او مغز را تازه کرد مدارای او بیش از اندازه کرد

سکندر چو دانست کز هر علوم فلاطون شد استاد دانش بروم

بر افزود پایش در آن سروری ۲ بنزد خودش داد بالا تری

حکایت انگشتری و شبان

مغنی نامه

مغنی بیا چنگ را ساز کن بگفتن گلو را خوش آواز کن

مرا از نوازیدن چنگ خویش نوازشگری کن بآهنگ خویش

داستان

چو روز دگر صبح گیتی فروز بپیروزی آورد شب را بروز

بر آمد گل از چشمه آفتاب ۳ فرو برد مه سر چو ماهی در آب

بر اورنگ زر شد شه تاجور زده بر میان گوهر آگین کمر

نشسته همه زیرکان زیر تخت فلاطون ببالا بر (تر) افکنده رخت

شه از نسبتی کو در آن پرده ساخت عجب ماند کان پرده را چون شناخت

بپرسید از او کای جهان دیده پیر بر آورده مکنون غیب از ضمیر

شمائید بر قفل دانش کلید ز رای شما دانش آمد پدید

---

(۱) سه بیت یعنی اوسطو برافلاطون ثنا خواند و ازدعوی استادی که از آن پیش کرده عذر خواه شد و آنگاه افلاطون پرده کج را براو راست کرده و نسبت بهوش آوردن را بدو آموخت پس ارسطو نسبت های موسیقی خودرا ازدفتر شست و آنچه ازافلاطون آموخت دردفتر نبشت وباستادی وی اقرارکرده فروتنی درنزد افلاطون پیشه ساخت . ثنا خواندو چندان ـ نسخه

(۲) پایش ـ مخفف پایه اش میباشد (۳) چشمه آفتاب خورشید و گلهای اواشعه انوار اوست . یعنی ازچشمه خورشید نور بردمید وماه ازخجلت مانند ماهی سردرآب آسمان فرو برد . آب کنایه ازآسمانست که آنرا آب گردنده هم میگویند .

زدانندگان خوانده هیچکس ؟ ۱ که بودش فزون ازشما دسترس
خیالی برانگیخت زین کارگاه که رای شمارا بدان نیست راه
فلاطون پس از آفرین تمام چنین گفت کاین چرخ فیروزه‌فام
ازان بیشتر ساخت افسونگری که یابد دل ما بدان رهبری
گرآنها که پیشینگان ساختند بنیرنك و افسون برافراختند
یکی گویم ازصد دراین روزگار نداند کسی راز آموزگار
اگر شاه فرمایدم اندکی ۲ بگویم نه ازده که ازصد یکی
اجازت رسید ازسر راستان که دانافرو گوید آن(ین)داستان
جهان دیده دانای روشن ضمیر چنین گفت کای شاه دانش پذیر
شنیدم بخاری بگرمی شتافت ۳ بخسف شکوفه زمین‌را شکافت
برانداخت هامون کلوخ ازمغاك طلسمی پدیدآمد از زیر خاك
ز روی و زمس قالبی ریخته ٤ وزآن صورت اسبی انگیخته

---

(۱) دوبیت یعنی اسکندر ازافلاطون پرسید که آیا درکتب پیشینه خوانده که هیچ حکیم وداشمندی بیش ازشما درحکمت ودانش دست داشته باشد و چیزی بداند که شماها آنرا ندانید .

(۲) یعنی اگر شاه اجازت فرماید اندکی ازنیرنك وافسون پردازی پیشینگانرا که صد یك کارهای آنهاست باز خواهم گفت .

(۳) خسف ـ این‌جا بمعنی دریدن وکندن زمین وشکوفه بمعنی بیرون آمدن است چنانکه قی‌کردن راهم‌شکوفه گویند . دوبیت یعنی شنیدم بخاری ازمرکز زمین بگرمی وتندی بسوی سطح شتافت وزلزله ایجادکرد وبسبب‌آن زلزله‌زمین شکافته وکلوخی ازسرمغاکی دور شد وطلسمی اززیر خاك آشکارگشت . بشکل شکوفه زمین را ـ نسخه

(٤) سه بیت یعنی قالب اسبی نمودار شد که ازروی ومس ساخته بودند وبرپهلوی آن قالب بلند هیکل رخنهٔ مثل غاری که آب دروادی بکند پدیدار بود و چون ازآن رخنه دراندرون کسی نظر میکرد راز پوشیده درون اسب را میدید . آبکند حفره هائی‌که آب درکناررود بکند . زقلع وزمس (زقلعی ومس) قالبی ریخته ـ نسخه

گشاده ز پهلوی اسب بلند   یکی رخنه چون رخنه آبکند
چو خورشید از آن رخنه در تافتی   نظر نقش پوشیده در یافتی
شبانی بر آن ژرف وادی گذشت   مغاکی تهی دید بر ساده دشت
طلسمی در فشنده دروی پدید   ۱ شبانه در آن ژرف وادی رسید
ستوری مسین دید در پیکرش   ۲ یکی رخنه باکالبد در خورش
در آن رخنه از نور تابنده هور   ۳ نگه کرد سر تا سرین ستور
بر او خفتهٔ دید دیرینه سال   ٤ نگشته یکی موی مویش زحال
بدستش در از رنك انگشتری   ٥ نگینی فروزنده چون مشتری
بر او دست خود را سبك تاز کرد   وزانگشتش انگشتری باز کرد
چو انگشتری دید در مشت خویش   نهادش بزودی در انگشت خویش
دگر نقد شاهانه آنجا نیافت   ٦ ستودان رها کرد وبیرون شتافت
گله پیش در کرد ومی رفت شاد   ۷ شکیبنده میبود تا بامداد
چو از رایت شیر پیکر سپهر   ۸ برآورد منجوق تابنده مهر

---

(۱) شبانه ـ شبان . (۲) یعنی ستورمسین بزرگی دید که رخنه بزرگی در خور پیکر وکالبد وی بر پهلویش بود . (۳) یعنی در آن رخنه بمدد نور خورشید تمام اندرون اسب را ازسرتاسرین نظر کرد . ازان رخنه نور (درنور) تابنده هور نگه کرد سرتابن آن ستور ـ نسخه .

(٤) یعنی خفته ومرده کهن سالی دید که تروتازه بحال نخست باقی وبقدر یکسرمو درموی اوهم تغییر حاصل نشده بود .

(٥) رنك ـ اینجا شبه ، نوع یازراست . یعنی انگشتری از زر یاچیزی شبیه و همنوع انگشتری درانگشت داشت که نگینش درخشنده بود . بدستش درازلعل (ازریك) انگشتری ـ نسخه . غلط

(٦) ستودان ـ دخمه (۷) گله در کردن یارمه در کردن ـ براه انداختن وبیرون بردن آنهاست از جایگاه وهنوز هم در زبانهاست . گله پیشرو کرد ـ نسخه .

(۸) رایت شیر پیکر ـ سپیده صبح است که برنك شیر سپیداست ومنجوق ـ ماهچه علم . یعنی چون سپهرازفراز رایت سپید صبح ماهچه خورشید درخشانرا پدیدارساخت

شبان رفت نزدیك صاحب گله   گله کرد بر کوه وصحرا یله
بدان تانگین را نهد پیش او   بداند بهای کم و بیش او
چو صاحب گله دید کامد شبان   گشاد ازسرچرب گوئی زبان
بپرسیدازاوحال (احوال) میش وبره   نیوشنده دادش جوابی سره
شبانه بهنگام گفت و شنید   ١   زمان تازمان گشت ازو ناپدید
دگرره پدیدار گشت ازنهفت   ٢   گله صاحبش برزدآوازو گفت
که هردم چرا گردی ازمن نهان   دیگر باره پیدا شوی ناگهان
نگر تاچه افسون در آموختی   که برخود چنین برقعی دوختی
شبانه عجب ماند ازآن داوری   ٣   درآن کار جست ازخرد یاوری
چنان بودکان مرد خاتم پرست   بخاتم همیکرد بازی بدست
نگین دان اورا چه زودوچه دیر   ٤   گهی کرد بالا گهی کرد زیر
نگین تا ببالا گرفتی قرار   شبان پیش بیننده بود آشکار
چوسوی کف دست گردان شدی   شبانه زبیننده پنهان شدی
نهاد نگین را چنان بدحساب   که دارنده را داشتی درحجاب

---

(١) چهار بیت یعنی شبان در هنگام گفت و شنید باصاحب گله چون انگشتری را در انگشت خود میگردانید گاهی پیدا میشد و گاهی پنهان پس صاحب گله درعجب ماند و فریاد زد که ای شبان چرا همی پنهان وپیدا میشوی این افسون را ازکه آموختی واین برقع پنهان شدنرا برای تو که دوخت .

(٢) دیگر باره دیدار گشت ازنهفت ـ نسخه . دیدار شد بمعنی پدیدارشد وهنوز درروستائیان وکوه نشینان معمول وبرقراراست .

(٣) شش بیت یعنی شبان ازداوری وپرخاش صاحب گله درعجب ماند و بعقل خود درباب پنهان وپیدا شدن خود رجوع کردوعقل بدوگفت توهنگام صحبت باصاحب گله انگشتررا درانگشت خود ببازی زیرو بالا میکردی و چون نگین برطرف کف دست میرفت پنهان میشدی و چون ببالا قرار میگرفت پیدا میشدی واین اثر ازآن انگشتری است . (٤) گهی کرد بالا وگاهی بزیر ـ نسخه .

شبان چون ازاین بازی آگاه گشت ۱ شد این آزمون کرد بر کوه و دشت
درآمد ببازیگری ساختن ۲ چو گردون بانگشتری باختن
کجا رای پنهان شدن داشتی نگین را ز کف دور نگذاشتی
چو کردی پیداشدن رای خویش نگین را زدی نقش برجای خویش
پیدا و پنهان شدن گرد شهر زهر چ آرزو داشت برداشت بهر
یکی روز برخاست پنهان براز ۳ نگین را بکف در کشید ازفراز
برهنه یکی تیغ هندی بدست سوی بادشه رفت وپنهان نشست
چو خالی شد ازخاصگان انجمن برو گرد پیدا تن خویشتن
دل پادشا را بخود بیم کرد ٤ بدو پادشا شغل تسلیم کرد
بزنهار گفتش که کام تو چیست فرستنده تو بدینجای کیست
شبان گفت پیغمبرم زود باش بمن بگرواز بخت خشنود باش
چو خواهم نبیند مرا هیچکس بدین دعوتم معجز آنست وبس
بدو پادشا بگروید از هراس ٥ همان مردم شهر بیش ازقیاس

(۱) پنج بیت یعنی شبان چون از بازی انگشتری وتاثیرات وی آگاه شد این بازی را درکوه ودشت نسبت بخلایق خوب بیاز مود وانگاه درشهرآمده بدستیاری انگشتری ازهرآرزوئی که داشت ازمال وثروت وشهوت بهرهمند شد .

(۲) انگشتری باختن گردون بمناسبت آنست که خورشید بمنزله نگین و منطقه آن حلقه انگشتری وشب وروز این نگین گاهی درزیر دست سپهر وگاهی برفراز آن میگردد . انگشتری باختن - نوعی ازقمار است .

(۳) دوبیت یعنی یك روز نگین را بکف دست کشیده وپنهان گردید وتیغ هندی بدست گرفته درمجلس شاه نشست .

(٤) دوبیت یعنی دل پادشاهرا ترسانید وشاه از ترس شغل خود را تسلیم شدن باو قرار داد واز راه زنهار خواهی گفت ازمن چه کامی میطلبی و ترا کی بدینجا فرستاده .

(٥) همان مردم تیز هوش از قیاس - نسخه .

شبان آنچنان گردن افراز گشت ۱ که آن پادشاهی بدو باز گشت
نگین بین که از مهر انگشتری ۲ چگونه رساند (رساندش) پیغمبری
حکیمان نگرکان نگین ساختند بحکمت چگونه بر انداختند
چنان باید انگیخت نیرنك و ساز ۳ که ما در نیابیم ازان (این) پرده راز
بسی کردم اندیشه را رهنمون نیاوردم این بستگی را برون
ثنا گفت بروی چو شاه این شنید بر آن نیز کان نقش ازو شد پدید
همه پاسداران آن آستان گرفتند عبرت بدین داستان

احوال سقراط با اسکندر

مغنی نامه

مغنی بدان ساز تیمار سوز ٤ نشاط مرا یکزمان برفروز
مگر زان نوای بریشم نواز ٥ بریشم کشم روم را در طراز

داستان

چنین گوید آن کاردان فیلسوف که برکار آفاق بودش وقوف
که یونان نشینان آن روزگار ٦ سوی زهد بودند آموزگار

---

(۱) شبان آنچنان گشت گردن فراز که آن پادشاهی بدو گشت باز - نسخه
(۲) مهر اینجا بمعنی مهری‌است که پادشاهان برحاشیه فرمان میزده‌اند و مهر شاهان هم بشکل انگشتری درانگشت آنان غالباً قرار داشته . یعنی نگین‌را بنگر که چگونه بمهر انگشتری وتاثیر انگشتری شبان را پیغمبر کرد .
(۳) دوبیت یعنی افلاطون گفت نیرنك وافسون سازی وحکمت را چنین باید کرد که ما بدان راه نتوانیم برد ومن چندانکه اندیشه وفکررا رهنمای خودکردم این راز سربسته را نتوانستم بیرون بیاورم .
(٤) ساز تیمار سوز - یعنی سازی که سوز وگداز وی نوازش و تیمار است . سازبیمارسوز - بنوای سوز - نسخه غلط .
(٥) یعنی ازابریشم نوائی که از ابریشم ساز برمیخیزد ، اطلس تاریخ روم را طراز بندی وزینت و ابریشم کشی کنم . طراز - نقش هائی که براطراف جامه باابریشم میدوزند . (٦) که یونان نشینان دران روزگار - نسخه

ز دنیا نجستندی آسایشی ۱ نیرزیدشان شهوت آلایشی
نکردندی الا ریاضت‌گری ببسیار دانی و اندك خوری
کسی کو بخود برتوان داشتی ۲ ز طبع آرزوها نهان داشتی
نکردی تمتع نخوردی نبید کزین هردو گردد خرد ناپدید
ز گرد آمدن سر درآید بگرد چو سر بایدت گرد آفت مگرد
بدانجا رسیدند ازآن رسم ورای که برخاست بنیادشان زین سرای
ز خشکی بدریا کشیدند بار ز پیوند گشتند پرهیزگار
زنان را ز مردان بپرداختند جداگانه شان کشتیی ساختند
بمردانگی خون خود ریختند ۳ بمردند و با زن نیامیختند
بگیتی چنین بود بنیادشان که تخمه بگیتی برافتادشان
یکی روز فرخنده ازصبحگاه ز فرزانگان بزمی آراست شاه
چنان(چنین)داد فرمان بسالار بار ۴ که بامن ندارد کس امروز کار
فرستید و خوانید سقراط را نگهبان ترکیب و اخلاط را

---

(۱) یعنی دنیاپیش آنان بآلایش شهوت نمی ارزید - نیدشان بشهوت هم آلایشی - تصرف کاتب .

(۲) سه بیت یعنی کسی که توانائی ومکنت وثروتی داشت ومیتوانست اززنان تمتع برگیرد و همیشه نبید وباده بیاشامد هرگز پیرامون این دو کار نمی گشت زیرا از گرد شدن وبسیار شدن این دوکار که باده وجماع باشد آدمی را ازضعف و فتور سربگردش میآید وهرکس که نمیخواهد دوچار ضعف و سستی ومرض شود باید پیرامن این دوکار نگردد .

(۳) دوبیت یعنی بشمشیر افراط درترك تمتع زنان خون خودرا ریخته ونسل خودرا مقطوع ساختند و نژاد ایشان از گیتی برافتاد . یاآنکه خون خودرا بمردانگی وشجاعت ازوراه فصد وغیره بخاك ریخته ونمیگذاشتند ازان منی حاصل آید تابزن محتاج شوند . بعقیده حکمای قدیم خون تبدیل بمنی میگردد . بمردافکنی خون خود - نسخه

(٤) دوبیت یعنی فرمان داد که هیچکس نباید امروز بامن کارداشته باشد وباید کار خودرا هرچه هست بوقت دیگرمحول کندواینك بفرستید وسقراطرا بکاخ من دعوت کنید .

فرستاده سقراط را باز جست — زشه یاد کردش که جویای تست
زمانی بدرگاه خسرو خرام (۱) — برآرای جامه برافروز جام
فریب ورا پیر دانا نخورد — فریبندگی را اجابت نکرد
بدو گفت رو با سکندر بگوی — که هرچ اندرین ره نیابی مجوی
من آنجائیم وین سخن روشنست (۲) — گر اینجا خیالیست آن بی منست
مرا گر بدست آرد ایزد پرست — هم از درگه ایزد آیم بدست
جوابی که آن کان فرهنگ سفت — فرستاده شد با فرستنده گفت
شهنشاه را گشت روشن چو روز — که سقراط شمعی است خلوت فروز
نیابد بدیدار آن شمع راه — جز آنکس که شب خیز باشد چو ماه
سکندر که دارنده تاج بود — بدانش همه ساله محتاج بود
زمانی نبودی که فرزانهٔ — ز گوهر ندادی بدو دانهٔ
ز هر دانشی کان ز دانندگان (۳) — رساندندی اورا رسانندگان
سخنهای سقراط بیدار هوش — پسند آمدی مرزبان را بگوش
بران شد دل دانش اندیش او — که آرند سقراط را پیش او
نمودند کان پیر خلوت پناه (۴) — برآمد شد خلق بربست راه
سر از شغل دنیا چنان تافتست — که در گور گوئی دری یافتست
ز خویشان و یاران جدائی گرفت (۵) — بکنجی خراب آشنائی گرفت

---

(۱) یعنی از تشریف شاه جامه شاهانه برتن برآرای و در بزم شاه جام باده نوش کن .

(۲) یعنی من درجهان معنوی وعرش ایزدی جای دارم واگر در عالم خاک خیال و شبهی و پیکری دیده شود من درآن جای ندارم . من اینجانیم وین سخن روشن است ـ نسخه (۳) دوبیت یعنی در میان سخنان حکیمانه دانشمندان که رسانندگان سخن بدو میرسانیدند سخن های سقراط را ازهمه بهتر می پسندید .

(۴) برآمد شد خلق بشکست راه ـ نسخه (۵) بکنجی دیگر آشنائی ـ نسخه

جهان گرچه کارش بجان آورد   نه ممکن که سر درجهان آورد
زخون خوردن جانور خو برید   ۱   پلاسی بپوشید و دیبا درید
کفی پست ازآنجا که غایت بود   ۲   شبانروزی او را کفایت بود
جز ایزد پرستیدنش کار نیست   بنزدیك او خلق را بار نیست
نظامی صفت باخرد خو گرفت   نظامی مگر کاین صفت زو گرفت
بشرحی که دادند از آن دین پناه   گراینده‌تر شد بدو (بر او) مهر شاه
چنین آمداست آدمی را نهاد   که آرد فرامش کنان را بیاد
کسی کو ز مردم گریزنده تر   بدو میل مردم ستیزنده تر
چو سقراط مهر خود از خلق شست   همه خلق سقراط را بازجست
بسی خواند شاهش برخویشتن   نشد شاه انجم بر آن انجمن
چو زاندازه شد خواهش شهریار   دل کاردان در نیامد بکار
ز ناز هنرمند ترکانه وش   ۳   رمنده نشد دولت نازکش
شه از جمله استواران خویش   ٤   یکی محرم خاص را خواند پیش
فرستاد نزدیك دانا فراز   بسی قصه ها گفت با او براز
که نزدیك خود خواندمت بارها   نهان داشتم با تو گفتارها
اجابت نکردی چه بود از قیاس   ٥   نوازنده را ناشدن حق شناس

(۱) یعنی سقراط خون خوردن جانوران وخوردن گوشت آنانرا ترك کرده جامه او پلاس وخوراك او در نهایت کفی نان جوین است . پست ـ بکسر اول آرد که عرب سویق گوید .

(۲) از انجا که عادت بود ـ نسخه غلط

(۳) یعنی دولت سعادت اسکندری که نازکش حکیمان بود ازناز کشی سقراط که سیرت واخلاق وی چون ترکان زیبا وسرکش بود رمیده نگشت و نازکشی آغاز کرد . رمیده نشد آن دل نازکش ـ غلط

(٤) استواران ـ امینان (٥) اجابت نکردن چه بود ـ نسخه

چرائی زدرگاه ما گوشه گیر ۱ بیا یا بگو حجتی دلپذیر
بمعذوری خویش حجت نمای ۲ وگر نیست حجت بحاجت بپای
فرستاده بی مبارك ز راه بسقراط شد داد پیغام شاه
جهان دیده دانای حاضرجواب چنین داد پاسخ برای صواب
که گرشه‌مراخواندنزدیك‌خود خرد چیزها داند ازنیك وبد
نماید که رفتن بدو رای نیست که مهرتورادردلش‌جای نیست
چودرناشدن هست‌چندین دلیل ۳ ببازی نشد پیش کس جبرئیل
مرا رغبت آنگه بدید آمدی که پیغام شه با کلید آمدی
چو درنافه مشك آشنائی دهد ٤ براوبوی خوش برگوائی دهد
دلی‌را که بردوستی رهبراست برون ازربان حجتی‌دیگراست
درونی که مهرآشکارا کند مدارا فزون از مدارا کند
کسانی که نزدیك شه محرمند ٥ ببزم اندرون شاه را همدمند
سوی‌من نبینند بر(با)آب وسنك ٦ ستور مرا پای ازینجاست لنك
چنان مینماید که در بزمگاه بنیکی مرا یاد ناورد شاه
که‌آن رازداران که خدمتگرند بدل دوستی سوی من ننگرند
دل شاه را مرد مردم شناس هم از مردم شاه گیرد قیاس

---

(۱) یعنی یاباید درپیش‌مابیائی یاآنکه برای نیامدن‌خود دلیل وحجت دلپذیر بیاوری
(۲) یعنی برای معذوری وعذر نیامدن اگر حجتی هست بگوی واگر حجت نیست وحاجتی درکار است درحاجت بپای وحاجت خود را بخواه تابر آورم
(۳) یعنی من جبرئیل‌وحی حکمت های خدائی هستم وبباری نزدکس نمیروم خاصه‌که چندین دلیل بحکم خرد برای نیامدن دارم . (٤) براوباد خوشبو گوائی - نسخه
(٥) چهاربیت یعنی کسانی که محرم خلوت شاهند بااحترام وآب وسنك ووقار بسوی‌من‌نظرندارند واین دلیل است‌که شاه درخلوت مرا بنیکی یاد نکرده ومهرمرا دردل ندارد . (٦) سوی او مرا پای ازینجاست لنك - نسخه

اگر خاصگان را زبان هست نرم ‌ ‌ ‌ بامید شه دل توان کرد گرم
وگر نرم ناید ز گوینده گفت ‌ ‌ ‌ درشتی بود شاه را در نهفت
غنا ساز گنبد چو باشد درست ‌ ‌ ۱ ‌ صدای خوش آرد باوتار سست
ز گنبد چو یك رکن گردد خراب ‌ ‌ ‌ خوش آواز را ناخوش آید جواب
هر آن نیك و بد کاید از در برون ‌ ‌ ‌ بدارای درگه بود رهنمون
تو خوانی مرا پرده داران راز ‌ ‌ ۲ ‌ بسرهنگی از پرده دارند باز
نگر تا بطوفان ز دریای آب ‌ ‌ ‌ در این کشمکش چون نمایم شتاب
مثال آنچنان شد که دریای ژرف ‌ ‌ ۳ ‌ نماید که درهاست مارا شگرف
نهنگان دریا گشایند چنك ‌ ‌ ‌ که جوید گهر در دهان نهنك ؟
چگونه شوم بردری نور باش ‌ ‌ ‌ که باشد بر او این همه دور باش
بر شاه اگر صورتم بد کنند ‌ ‌ ۴ ‌ خلاقت نه بر من که بر خود کنند
ز خلق جهان بندهٔ را چه باك ‌ ‌ ‌ که بندد کمر پیش یزدان پاك

---

(۱) گنبد غناساز - گنبدی است که بااصول و قواعد هندسی چنان میسازند که سازها و اوازها دران پیچیده وصدای خوش باز میدهد ویك قسمت عمارت (علی قاپوی) اصفهان را که شاه عباس بزرك ساخته ودارای سوراخ وروزن وطاقچه های کوچك وبزرك بسیاراست ازمرحوم جهانگیرخان حکیم دراصفهان شنیدم که برای غنا وساز وآواز ساخته شده . دوبیت یعنی گنبد غناساز اگر خراب نبوده ودرست باشد از آوازناخوش صدای خوش برمیگرداند وبرعکس اگریك رکن آن خراب باشد آوازخوش راناخوش میکند ، صدای خوش آرد از اوتار (براوتار) سست - نسخه
(۲) یعنی تومرا میخوانی ولی پرده داران توبتندی وسرهنگی میرانند ودراین کشمکش من چگونه میتوانم بسوی تو بشتابم .
(۳) سه بیت یعنی مثل کارمن وشاه اینست که شاه درپاوار مینمایاندکه من دروگوهر های شکرف دارم ولی پاسبانان نهنك وار چنك درندگی بسوی غواص گشوده اند وگوهر ازدهان نهنك جستن کار عاقلانه نیست .
(٤) خلاقت - اینجا بمعنی دروغ بافتن وافتراست .

دراین بندگی خواجه تاشم ترا ۱ گر آیم بتو بنده باشم ترا
ببین ای سکندر بتقویم راست ۲ که این نکته راارتفاع از کجاست
فرستاده شهریار از برش ۳ برشاه شد خواند درس ازبرش
طبق پوش برداشت ازخوان در ز در دامن شاه را کرد پر
شه از گوهرافشان آن کان گنج ز گوهر برآمودن آمد برنج
پسند آمدش کان سخنهای چست بدعوی که حجت آمد درست
چودانست کوهست خلوت گرای پیاده بخلوتگهش کرد رای
شد آن گنج را دید در گوشهٔ ٤ ز بی توشهٔ ساخته توشهٔ
زشغل جهان گشته مشغول خواب بر آسوده از تابش آفتاب
تماشای او دردلش کار کرد ٥ بپایش بجنباند و بیدار کرد
بدو گفت برخیز و بامن بساز که تا ازجهانت کنم بی نیاز
بخندید دانا کزین داوری به ارجزمنی را بدست آوری
کسی کو نهد دل بمشتی گیا نگردد بگرد تو چون آسیا
چوقرص جوین هست جان پرورم غم گرده گندمین چون خورم
بر آن راهرو نیم جو بار نیست ٦ که اورایکی جو درانبار نیست
مرا کایم از کاهبرگی ستوه چه باید گرانبار گشتن چو کوه

---

(۱) یعنی من بسبب بندگی خدا برتو خواجه ام واگر نزد تو آیم بنده تو خواهم شد
(۲) تقویم گرفتن - سنجیدن ومعین کردن قرب وبعدوارتفاع وانخفاض ستارگان وسایر اوضاع آسمانیست
(۳) فرستاده شهریارازدرش - برشاه شد خواند درس (درس خواند) ازسرش - نسخه
(٤) یعنی بی توشگی ونداشتن توشه توشه ودارائی او بود .
(٥) یعنی تماشای سقراط دراسکندر مؤثر شده و باسرپا اورا جنبانید واز خواب بیدار کرد . (٦) یعنی آن رهرو راه زندگی که یك جو درانبار ندارد باندازه نیم جو غم واندوه دنیا براو بارنیست وسبکباری اورا بمنزل میرساند . بره راست رونیم جو بار نیست - نسخه

دگرباره شه گفت کز مال وجاه — تمنا چه داری تو ای نیکخواه
جوابش چنین داد دانای دور ۱ که باچون منی برمینبار جور
من از تو بهمت توانگرترم — که تو بیش خواری من اندك خورم
تو بااینکه داری جهانی چنین ۲ نه سیر دل هم زخوانی چنین
مرا این یکی ژنده سالخورد — گرانستی ار نیستی گرم وسرد
تو بااین گرانی که در بارتست — طلبکاری من کجا کار تست
دگرباره پرسید ازاو شهریار ۳ که تو کیستی من کیم در شمار
چنین داد پاسخ سخنگوی پیر — که فرمان دهم من تو فرمان پذیر
برآشفت شه زان حدیث درست ٤ نهانی سخن را درون بازجست
خردمند پاسخ چنین داد باز — که برشه گشایم در بسته باز
مرا بندهٔ هست نامش هوا — دل من بدان بنده فرمان روا
تو آنی که آن بنده را بندهٔ — پرستار ما را پرستندهٔ
شه ازرای دانای باریك بین — زخجلت سرافکنده شد برزمین
بدو گفت خود نور سیمای من ٥ گواهست برپاکی رای من

---

(۱) انباردن ـ بمعنی انباشتن ومینبار یعنی انباشته وپرمکن
(۲) دوبیت یعنی توبااینکه جهانی چنین پهناور داری ازخوان جهان هنوزسیرنیستی ولی این جامه ژنده وکهنه که من پوشیده ام اگر گرم و سرد جهان درکار نبود برمن گران بود وازین هم سیر وبیزارم
(۳) چند بیت یعنی اسکندر باردیگر بدو گفت توکیستی و من کیستم جواب داد من فرماندهم وتو فرمانبر، شاه برآشفت ومعنی نهانی این سخن را ازوخواست سقراط بپاسخ گفت زیرا هوا وهوس مرا بنده فرمانبرند ولی تو بنده هوا وهوسی .
(٤) نهانی سخن را نشان بازجست ـ نسخه
(٥) دوبیت یعنی باردیگراسکندر بدو گفت چون من مردی پاکرای هستم ونورپاکی ازجبین من آشکار است وتونیز پاك رای هستی از پاکان دوری مکن وچون مردگان در دخمه عزلت منشین وزنده زنده زمین و گور آزما مشو .

ز پاکان چو پاکی جدائی مکن ۱ نمرده زمین آزمائی مکن
دگرره جوابیش چون سیم داد ۲ که سیماب در گوش نتوان نهاد
چو پاکی و پاکیزه رائی کنی ؟ چرا دعوی چار پائی کنی
که هر چارپائی که آرد شتاب بپای اندر آرد کسی را ز خواب
چو من خفته را تو بیدار مرد ۳ نبایست ازاین گونه بیدار کرد
تو کز خواب ما را بر(در)آشفتهٔ ٤ کنی خفته بیدار و خود خفتهٔ
بدین خواب خرگوش وخوی پلنگ ٥ ز شیران بیدار بردار چنگ
شکاری طلب کافتد از تیر تو هژبری چو من نیست نخجیر تو
دل شه بدان داستانهای گرم چو موم از پذیرندگی گشت نرم
بخواهش چنانخواست کانهوشمند ز پندش دهد حلقه گوش بند
شد آن تلخی ازپیر پرهیزگار بشیرین زبانی در آمد بکار
از آن بند کو سر بلندی دهد بگفت آنچه او سودمندی دهد
که چون آهن دست پیرای تو پذیرای صورت شد ازرای تو
توانی که روشن کنی سینه‌را در او آری آیین آیینه را
چو بردن توانی ز آهن تو زنگ که تا جای گیرد دراو نقش و رنگ
دل پاک را زنگ پرداز کن بر(در)اوراز روحانیان باز کن

---

(۱) بمرده زمین آزمائی - نسخه غلط

(۲) سه بیت یعنی سقراط جوابی چون سیم روشن و پاک بدو داد و گفت سیماب غفلت ازگوش خودت بیرون کن واینسخن حق را بشنو تواگر پاک و پاک رای هستی چرا مانند چارپایان رفتار کردی وچون چارپایان دونده بلاپای خود مرا ازخواب بیدار ساختی . بعقیده قدما ریختن سیماب درگوش گوش را کرمیکند

(۳) یعنی توکه دعوی بیدار مردی میکنی نباید خفتهٔ مانند مرا چارپایان واربلاپای بیدار کنی (٤) یعنی توکه ازخفتن من برآشفتهٔ ومرا ازخواب بیدار میکنی چرا خودت بخواب هستی (٥) یعنی باچنین خواب غفلت خرگوشی و درندگی پلنگ ازشیران بیشه حکمت و بیداری دست بردار .

سیه کن روان بداندیش را　(۱)　بشوی ازسیاهی دل خویش را

زبانی است هر کو سیه دل بود　　نه هر زنگیئی خواجه مقبل بود

بسودای زنگی مشو رهنمون　(۲)　مفرح نگر کز لب آرد برون

سیاهی کنی سوخته شو چو بید　　که دندان بدو کرد زنگی سپید

مگر کاینه زنگی از آهنست　(۳)　که با آن سیاهی دلش روشنست

ازآنجا خبر داد کار آزمای　　که نوشاب رادرسیاهیست جای

برون آی چون نقره زالودگی　　ز نقره بیاموز پالودگی

دماغی کز آلودگی گشت پاك　　بچوبد براین گنبد دود ناك

نهانخانه صبحگاهی شود　　حرمگاه سر الهی شود

زتو دور کردن زروزن نقاب　(٤)　بروزن درافتادن ازآفتاب

چراغی بدریوزه بر کرده گیر　　قفائی زباد هوا خورده گیر

عماری کش نورخورشید باش　　ز ترك عماری بر امید باش

---

(۱) دوبیت یعنی سیاهی خوی بدرا ازدل بشوی وبگذار بداندیش ودشمن توازرشك سیاه دل شود زیرا هرکس سیاه دل باشد چون زبانی جهنم است و هرسیاهی خواجه مقبل نخواهد شد بلکه بیشتر بنده مد بر خواهند بود .

(۲) دوبیت یعنی سیاهی ظاهر زنگیان را مبین ورهنمون خود مساز وباطن روشن ودل سپید آنانرا ببین که هرگز غم وکدورت دنیا درآن جای ندارد واگرهم خواستی سیاهی پیشه کنی مانند زکال بید باش که بدان دندان سپید میکنند ، مفرح نگر کز لب آرد برون - نسخه .

(۳) دوبیت یعنی گویا آیینه وجود زنگی از آهن ساخته شده که باظاهر سیاه باطن روشن وشادمان دارد وگوئی مرد دانا که گفت آب حیات درسیاهی ظلمات جای دارد ازوجود زنگی این دانش را قیاس کرد وازاینجا بدان نکته پی برد .

(٤) سه بیت یعنی تو از روزن دل نقاب آلایش را بردار تاآفتاب حقیقت خود دردل تو تابش کند وقلبت روشن گردد وهرگز پیرامون نور چراغ مجازی مگرد زیرا بیك قفا خوردن ولطمه بادخاموش میشود واگر عماری کش نور خورشید حقیقت شدی ترك عماری نشین تو که خوشید باشد ترا ناامید نمیگذارد . نور و اشعه خورشیدرا بعماری وخورشیدرا ترك زیبا روی عماری نشین فرض کرده است .

تو درپاك میكن زخاشاك وخار ۱ طلبكار سلطان مشو زینهار
چوسلطان شود سوی نخجیر گاه دری رفته بیند فروشسته راه
چودانی كه آمد بمهمان فرود بناخوانده مهمان بر ازمادرود
گر آیی براین درودلیری مكن تمنای بالا و زیری مكن
بجان شو پذیرنده بزم خاص ۲ كه تن را زدربان نبینی خلاص
بكفش گل آلوده برتخت شاه نشاید شدن كفش بفكن براه
چوهم كاسه شاه خواهی نشست بپیرای ناخن فروشوی دست
گر ازهره گرخود بود شرزه شیر كه برتخت سلطان خرامد دلیر
كه شیری كه برتخت او بخته شد ۳ هم ازهیبت تخت او تخته شد
كسی كو درآید بدرگاه تو ٤ خورد سیلی ار گم كند راه تو
ببین تاتورا سر بدرگاه كیست دل ترسناكت نظرگاه كیست

(۱) سه بیت یعنی تو درخانه دل را ازخار وخاشاك طبیعت بروب وپاك كن ودیگر لازم نیست پادشاه حقیقت رابمهمانی طلب كنی پادشاه چون بعزم شكاربراه افتاد و دری رفته وراهی فروشسته وآب زده دید خود درخانه مهمان تو میشود وچون دانستی كه شاه مهمان تست درود مرا بآن مهمان ناخوانده برسان . تو درپاكنامی (تو تاپاك نائی) زخاشاك وخار ـ غلط .

(۲) دوبیت یعنی سلطان حقیقت را دربزم خاص بجان پذیرنده شو نه بتن زیرا دربان سلطان تن را نمیگذارد دربزم وارد شود ودرحقیقت تن خاكی كفشی است گل آلود برپای جان تاكفش را نكنی برتخت سلطان نمیتوانی قدم گذاشت .

(۳) بخته ـ بفتح بامعنی پوست كنده وتراشیده شده . دوبیت یعنی هیچكس اگرچه شیر باشد دلیرانه نمیتواند برتخت شاه قدم بگذارد وآن شیر كه بنظر تو از چوب برتخت شاه تراشیده شده شیریست كهازهیبت شاه چوب وتخته شده وبرجای خود خشكیده است

(٤) چهار بیت یعنی اگركسی بدرگاه تو درآید وراه ورسم ادب شاهانه را گم كرده بجای نیاورد از پاسبانان سیلی وقفا میخورد تونیز اگرسررفتن بدرگاه پادشاه حقیقت را داری ودل ترسناكت نظرگاه اوست باادب شو وبراین درکمترین بنده وسر بزیر افكنده باش واگرهم سربدرگاه پادشاه حقیقت نداری واین دررا نمیزنی وخود شاه وشهریار هستی بامن كه سك پاسبانان درگاه حقیقت هستم چكارداری .

گر این در زنی کمترین بنده باش　　　گر این پای داری سر افکنده باش

وگرنه تو خود شاهی و شهریار　　۱　　ترا با سك پاسبانان چکار

تو گرمی مکن گر من از خوی گرم　　۲　　نگفتم ترا گفتنیهای نرم

دل تافته کو ز من تفته بود　　　بجاسوسی آسمان رفته بود

کنون کامد از آسمان بر زمین　　　ره آوردش آن بود و رهبردش این

چو گفت این سخنهای پرورده پیر　　　سخن در دل شاه شد جایگیر

برافروخته روی چون آفتاب　　　سوی بزم خود کرد خسرو شتاب

بفرمود تا مرد کاتب سرشت　　　بآب زر آن نکته هارا نبشت

گفتار حکیم هند با اسکندر

مغنی نامه

مغنی غنا را در آور بجوش　　　که در باغ بلبل نباید (شد) خموش

مگر خاطرم را بجوش آوری　　　من گنك را در خروش آوری

داستان

همان فیلسوف جهاندیده گفت　　۳　　که چون دانش آمد ره شاه رفت

دهن مهر کرد از می خوشگوار　　　که بنیاد شادی ندید استوار

یکی روز کز صبح زرین نقاب　　　بنظارگان رخ نمود آفتاب

سکندر بآیین فرهنگ خویش　　　ملوکانه برشد باورنگ خویش

در آمد رقیبی که اینك ز راه　　　فرستاده هندو آمد بشاه

نماید که در حضرت شهریار　　　پیام آورم باز خواهید بار

---

(۱) ترا با سك و پاسبانی چه کار ـ نسخه (۲) سه بیت یعنی تو گرمی و غضب مکن اگر من با تو نرم گوئی نکرده و بتندی از اول سخن راندم زیرا در آنوقت دل تافته و روشن من از من تفته و رنجیده شده بآسمان وا رفته بود و اینك که از آسمان بزمین آمد ره آورد دل و رهبرد و غنیمت تو این اندرزها و سخنان نرم حکیمانه است . تافته ـ روشن . تفته ـ رنجیده و گرم از غضب . ره آورد ـ تحفه سفر . رهبرد ـ غنیمت راه . بگفتم ترا گفتنیهای نرم ـ نسخه غلط

(۳) که چون دانش آمد ره دیده رفت ـ نسخه

بفرمود شه تا شتاب آورند ۱ مغان را سوی آفتاب آورند
بفرمان شه سوی مغ تاختند زهش باز دادند و بنواختند
درآمد مغ خدمت آموخته ۲ مغانه چو آتش بر افروخته
چو تابنده خورشید را دید زود برسم مغانش پرستش نمود
بفرمان شاهش رقیبان دست ۳ نشاندند جائی که شاید نشست
سخن می‌شد از هر دری دلپسند ز خاك زمین تا بچرخ بلند
باندازه هر کس هنر مینمود ٤ بگفتار خود قدر خود میفزود
چو در هندو آمد نشاط سخن گل تازه رست از درخت کهن
بسی نکته های گره بسته گفت که آن در ناسفته را کس نسفت
فلك را زلاب حقه پرنوش کرد ٥ جهان را ز در حلقه در گوش کرد
ثنای جهاندار گیتی پناه چنان گفت کافروخت آن بارگاه

(۱) مغ - معرب (مو) ومانند موبد بمعنی بزرك روحانی است درهردین خواه بت پرست یا آفتاب پرست وخواه آتش پرست وخواه یزدان پرست باشد وملا که بتدریج ملا بضم اول وتشدید ثانی شده نیز مرکب از موولاه میباشد لاه بمعنی خداست و درتبت وچین هنوزمعمول ودرعربی الف ، لام برآن افزوده شده است . کلمه ملا درمصر درقرون پیش از اسلام متداول بوده وهمچنین دریهود وکم کم در ایران هم ملا بجای موبد نشسته است ودر حقیقت معنی موبد باملا یکی است .

(۲) دوبیت یعنی آن مغ خدمت آموخته بآیین مغان در حالتیکه چون آتش برافروخته بود بمجلس درآمد وچون آفتاب وجود شاهرا دید چون مغان آفتاب پرست بدو سجده برد . (۳) رقیبان دست - پاسبانان مسند شاهی .

(٤) اشارتست باینکه قدر مرد از گفتار او پدیدار میشود .
سعدی فرماید

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

(٥) یعنی حقه آسمان را ازلب نوشبارخود پرازنوش و جهانرا ازدرگفتار حلقه درگوش کرد .

چو گشت از ثنا پیر پرداخته　　نقاب سخن شد بر انداخته
که تاریک پروانهٔ سوی باغ　۱　روان شد بامید روشن چراغ
مگر کان چراغ آشنائی دهد　　من تیره را روشنائی دهد
منم پیشرای همه هندوان　　باندیشه پیر و بقوت جوان
سخنهای سر بسته دارم بسی　　که نگشاید آن بسته راهر کسی
شنیدم کز این دور آموزگار　　سرآمد توئی برهمه روزگار
خرد رشته در یکتای تست　۲　درفش گره باز کن رای تست
اگرچه خداوند تاجی وتخت　　بر دانشت نیز داد است بخت
اگر گفته‌را ازتو یابم جواب　　پرستش بگردانم از آفتاب
وگر ناید ازشه جوابی بدست　　دگرباره برخر توان رخت بست
ولیکن نخواهم که جز شهریار　　رود درسخن هیچکس را شمار
زمن پرسش وپاسخ آید زتو　　جواب سخن فرخ آید ز تو
جهاندار گفتا بهانه مجوی　　سخن هرچه پوشیده داری بگوی
جهاندیده هندوزمین بوسه داد　　زبانی چو شمشیر هندی گشاد
چو کرد آفرینی سزاوار شاه　　بپرسیدش از کار گیتی پناه
که‌چون‌من‌زخود درخت بیرون برم؟　۳　سوی آفریننده ره چون برم ؟
یکی آفریننده دانم که هست　٤　کجاجویمش چون‌شوم‌ره‌بدست؟
نشانش پدید است واو ناپدید　　دربسته‌را از که جویم کلید

---

(۱) دوبیت یعنی تاریک روان پروانهٔ بامید چراغ وروشنائی بباغ آمده تامگر آن چراغ باو آشنا شود ودل تیره وروان سیاه اورا روشنائی بخشد .

(۲) یعنی عقل رشته ایست در دروجود یکتای توکشیده شده وفکر ورای تو درفشی است که چون درفش گاویان هر گرهٔ را باز میکند . (۳) یعنی آیامن چگونه رخت ازخود بیرون برده وخودی را دور افکنده وسوی خدای آفریننده راه پیما شوم .

(٤) بلی آفریننده ـ نسخه . چون شوم وی پرست ـ چون شوم ره پرست ـ نسخه

وجودش که صاحب معانی شدست ۱ زمینیست یا آسمانی شد است
در اندیشه یا در نظر جویمش ۲ چو پرسند جایش کجا گویمش
کجا جای دارد ز بالا و زیر بحجت شود مرد پرسنده سیر
جهاندار پاسخ چنین داد باز که هم کوتهست این سخن هم دراز
چو از خویشتن روی برتافتی بایزد چنان دان که ره یافتی
طلب کردن جای اورای نیست ۳ که جای آفریننده را جای نیست
نه کس راز اورا تواند شمرد ٤ نه اندیشه داند بدو راه برد
بدان چیزها دارد اندیشه راه که باشد بدو دیده را دستگاه
خدارا نشاید در اندیشه جست که دیو است هرچ آن ز اندیشه رست
هر اندیشهٔ کان بود در ضمیر خیالی بود آفرینش پذیر
هر انچ او ندارد در اندیشه جای سوی آفریننده شد رهنمای
بغفلت نشاید شد این راه را ٥ که ابر از تو پنهان کند ماه را
نشان بس بود کرده بر کردگار چو اینجا رسیدی هم اینجا بدار
بایزد شناسی همین شد قیاس ازاین نگذرد مرد ایزد شناس

(۱) صاحب معانی بودن وجود خدا بمناسبت صفات ثبوتیه‌است .

(۲) یعنی آیا خدا را درفکر و اندیشه باید جست یادرنظر وحس هم اورا میتوان یافت ودید .

(۳) یعنی خداوند خالق مکان ومحیط برمکان میباشد ومحیط هرگز محاط نخواهد شد

(٤) سه بیت یعنی اندیشه نمی‌تواند بخداراه ببرد زیرا فکر واندیشه بجائی راه‌دارد که دیده ونظرراه داشته باشد وهرچه درفکرمخلوق بیاید دیواست ومخلوق نه یزدان وخالق (کلما میزتموه بافهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم) .

(٥) سه بیت یعنی راه خدارا بغفلت طی مکن زیرا غفلت ابری است که آفتاب حقیقت را ازتو پنهان میدارد پس بترك غفلت بگو وبدان‌که خالق را بنشان مخلوقات باید شناخت وقتی بنشانی رسیدی درهمانجا فکررا نگاهدار و بیش ازآن اندیشه مکن تفکروافی آلاء الله ولاتفکروا فی الله .

چو هندو جواب سکندر شنید　　بشب بازی دیگر آمد پدید
که هرچ از زمین باشد و آسمان　۱　نهایتگهی باشدش بیگمان
خبر ده که بیرون از این بارگاه　　بچیزی دیگر هست یا نیست راه
اگر هست چون زان کس آگاه نیست　　وگر نیست بر نیستی راه نیست
جهاندار گفت از حساب کهن　　بآزرم تر سکه زن بر سخن
برون ز اسمان و زمین بر متاز　　که نائی بسر رشته خویش باز
فلک بر تو زان هفت مندل کشید　۲　که بیرون ز مندل نشاید دوید
از این مندل خون نشاید گذشت　　که چرخ ایستادست با تیغ و طشت
حصاریست این بارگاه بلند　　در او گشته اندیشها شهر بند
چو اندیشه زاین پرده درنگذرد　۳　پس پرده راز بی چون برد

---

(۱) چهار بیت یعنی مغ هندو شعبده و شب بازی دیگری آغاز کرده و گفت که چون زمین و آسمان که عالم جسمانی هستند ناگزیر انتهائی دارند پس آن سوی آسمان آیا چیزی دیگر هست یا نه اگر هست چرا هیچکس آگاه نیست و اگر چیزی نیست پس به نیستی راهی نیست و نمیتوان گفت از نشان و اثار راه بخدائی که آنسوی آسمانست میتوان برد.

(۲) مندل خطی است که تسخیر کنندگان ارواح در آن نشسته و بعزیمت خوانی مشغول میشوند و بعقیده آنان هرگاه قدم از خط بیرون بگذارند ارواح خون آنانرا میریزند. دو بیت یعنی هفت فلك پیرامون فکر تو هفت خط مندل کشیده‌اند و آسمان با تیغ خورشید و طشت سپهر ایستاده است که اگر تو پای از خط مندل بیرون بگذاری و از آنسوی عالم جسمانی بگذری خون ترا بریزد و ترا هلاك سازد. کنایه از اینکه تصور لامکان و لازمان و ذات خدا محال و هرکه در آنجا وارد شود مشرك و هلاك خواهد شد.

(۳) پس پرده رازکی ره برد - نسخه.

نجوید دگر پرده راز را | خبرهای انجام و آغاز را
بدین داستانها زند رهنمای ۱ | که نادیده را نیست اندیشه جای
گر اندیشی آنرا که نادیدهٔ | چو نیکو ببینی خطا دیدهٔ
بسا کس که من دیده انگاشتم | خیالش در اندیشه بنگاشتم
سرانجام چون دیدمش وقت کار | نه آن بود کزوی گرفتم شمار
جهانی دگر هست پوشیده روی | بآنجا توان کردن این جستجوی
دگرباره گفتش بمن گوی راست | که ملك جهان بر دو قسمت چراست
جهانی بدین خوبی آراستن | چه باید جهانی دگر خواستن
چو پیداست کاینجا توانیم زیست | بآنجا سفر کردن از بهر چیست
چو آنجا نشستنگه آمد درست | باینجا گذشتن چه باید نخست
خردمندشه گفت کای ساده مرد | چنین دان و از دل فروشوی گرد
که ایزد دو گیتی بدان آفرید ۲ | که آنجا بود گنج و اینجا کلید
در اینجا کنی کشت و کار نوی ۳ | در آن جا بر کشته را بدروی
در این گردد از حال خود هرچه هست | در آن بر یکی حال باید نشست
دو پرگار برزد جهان آفرین ۴ | در این آفرینش در آن آفرین

---

(۱) چهار بیت یعنی چون اندیشه درعالم جسمانی شهر بند است و ازاین پرده در نمیگذرد راهنمای حقیقت براین مسئله داستان ومثلی زده و گفته است که اندیشه جایگاه چیزهای دیدنیست ونادیده را اگر در اندیشه بیاری مسلم غلط خواهد بود چنانچه اشخاص نادیده را بهرشکل تصور کنی چون آنانرا ببینی معلوم میشود که غلط تصور کردهٔ .

(۲) اشارتست به ـ الدنیا مزرعة الاخرة .

(۳) بدانجا روی کشته را ـ بدانجای برکشته را ـ بدانجای مرکشته را بدروی ـ نسخه .

(۴) یعنی خداوند دو پرگار برزد و دو دایره برای دو جهان کشید و یك جهان را جای آفرینش و کشت و زرع قرار داد و جهان دیگررا جایگاه پاداش و محصول ساخت . آفرین بمعنی تحسین و تحسین لازم پاداش است وازباب ذکر لازم و اراده ملزوم ازپاداش درمصراع دوم بآفرین تعبیر شده .

بلست این و بو پل بباید گذشت　　بدریا بود سیل را باز گشت

چو چشمه روان گردد از کوهسار　　بدریاش باید گرفتن قرار

دگر باره پرسید هندوی پیر　　که جان چیست در پیکر جان پذیر

نماید مرا کاتشی تافتست (۱)　　شراری از او کالبد یافتست

فرو مردن جان و آتش یکیست　　در این بد بود گر کسی را شکیست

چو آتش در او گرم دل گشت شاه　　بتندی در او کرد لختی نگاه

بدو گفت کاهریمنی سان تست (۲)　　اگر جانی آتش بود جان تست

نخواندی که جان چو نسفر ساز گشت　　از آن کس که آمد بدو باز گشت

چو ز آتش بود جنبش جان نخست　　بدوزخ توان جای او باز جست

دگر آنکه گفتی بوقت فراغ (۳)　　فرو مردن جان بود چون چراغ

غلط گفتهٔ جان علوی گرای　　نمیرد ولیکن شود باز جای

حکایت زشخصی که او جان سپرد　　چه گویند ؟ جان داد یا جان بمرد

---

(۱) دو بیت یعنی عقل من چنین بمن مینماید که عالم جان کره آتش و چرخ اثیر است و هر کالبدی شراری وقسمتی از آن آتش مرکزی دارد وفرو مردن جان بعینه خاموش شدن آتش است پس جان نابود میشود وشکی در این نیست .

(۲) سه بیت یعنی شاه بدو گفت رسم وعادت اهریمن سان وروش تست واگر جانی از آتش باشد جان تست که اهریمن هستی نه دیگران مگر نشنیدهٔ که جان در عالم جسم مسافر است واز جانب آنکس که آمده بسوی او باز میگردد بنابر گفته تو که جان آتش است باید تمام ارواح بدوزخ که مرکز آتش است بروند . اهریمنی شان تست ـ نسخه

(۳) سه بیت یعنی بهندو گفت این که گفتی هنگام فراغ ومرك فرو مردن جان دربدن مانند فرو مردن شعله چراغ است ونیست ونابود میشود سخنی است، باطل زیرا جانی که از عالم علوی بسفلی گرائیده نمیمیرد ونابود نمیشود بلکه بجای اصلی عودت میکند مگر نشنیدهٔ که هر کس جان بسپارد میگویند جان داد ونمیگویند جان او مرد والبته از دادن جان تافرو مردن جان فرق بسیار است زیرا جان دادن بقای جانست وفرومردن جان خاموش شدن و نابود شدن اوست . چگویند جان داد یا جان برد ـ غلط .

بگویند جان دادو این نیست زرق　　زداده بود تا فرو مرده فرق
زجان در گذرکان فروغیست پاك　　۱　　زنور الهی نه از آب و خاك
دگرگونه هندو سخن کرد ساز　　بپرسیدن خوابش آمد نیاز
که بیننده خواب را در خیال　　۲　　چه نیرو برون آورد پر و بال
که منزل بمنزل رود کوه ودشت　　ببیند جهان درجهان سر گذشت
چو بیننده آنجاست این خفته کیست　　وگر نقشبند آن شد این نقش چیست
بپاسخ دگر باره شد شاه تیز　　۳　　که خواب ازخیالی بود خانه خیز
خیال همه خوابها خانگیست　　دران آشنائی نه بیگانگیست
اگر مرده گر زنده بینی بخواب　　زشمع تو میخیزد آن نور وتاب
نماینده اندیشه پاك تست　　نموده تمنای ادراك تست
گرت دردل آید که راز نهفت　　٤　　چرا گشت پیدا بر آنکس که خفت

---

(۱) یعنی ازصحبت وگفتگو کردن درحقیقت جان درگذر که حد تو نیست زیرا جان فروغ نور الهی است وازآب وخاك نیست که تودرآن سخن برانی .

(۲) سه بیت یعنی کسیکه خواب می بیند کدام قوه ونیرودرعالم خیال بدو پر وبال میاهد که تمام کوه ودشت و شهرهای دوررا بطرفة العین می پیماید اگر بیننده خواب خود بشهرهای دوررفته اینکه دربستر خفته کیست ونیزاگر نقش بند خیال آن رونده کوه ودشت است این نقش خفته چیست .

(۳) چهاربیت یعنی شاه بتندی گفت خواب ازجنس خیالات خانه خیز پیکروآشنا باپیکر است وبیگانه نیست و خیالات بیگانه وصور ناآشنا هرگز بخواب نمیآیند چنانچه کسانی راکه در زندگی دیدهٔ در خواب هم می‌بینی ولی نادیدگان را هرگز بخواب نخواهی دید پس نماینده نقش ها اندیشه وفکر تست وآنچه بتو وانمود میشود تمنا های تست وانچه را تمنا نداری هرگز بخواب نمی بینی .

(٤) چهار بیت یعنی اگر گوئی چرارازهای نهفته دربرآنکس که خفته آشکار میشود میگویم که جان وروان چون درهنگام خواب ازعلایق جسمانی کثیف بکلی دوروم‌جرد است همه صورت ها و رازها براو مکشوفست چنانکه مرد ریاضتگری هم که بوسیله ریاضت تعلقات جسمانی را ازجان خود دورمیسازد دربیداری گنجینه رازهای نهانی راکه دیگران ازخواب وخواب ازسروش فرا میگیرد دریافته وبراو مکشوف میشود .

روان چون برهنه شود درخیال   نپوشد براو صورت هیچ حال
نبینی کسی کو ریاضتگر است   ببیداری آن گنج را رهبراست
همان بیند آن مرد بیدارهوش   که دیگر کس ازخواب وخواب ازسروش
دگرباره هندو درآمد بگفت   گهر کرد بانوك الماس جفت
که بی چشم بدشاهیی ده مرا   ۱ ز چشم بد آگاهیی ده مرا
چه نیروست درجنبش چشم بد   ۲ که نیکوی خودرا کند چشم زد
ازاو کارگرتر جهان آزمای   ندیده است بیننده جان گزای
همه چیز را کازمایش رسد   ۳ چو دیده پسندد فزایش رسد
جزاورا که هرچ اوپسندآورد   سر و گردنش زیر بند آورد
بهرحرفتی در که دیدیم ژرف   ۴ درستی ندیدیم در هیچ حرف
همین یك کماندارشد کزنخست   بر آماجگه تیر او شد درست

---

(۱) یعنی دور ازچشم بد یابدون تندی وخشم مرا برملك دانش پادشاهی ده وحقیقت چشم زخمرا برمن بازگو .

(۲) یعنی چشم بدکه درپارهٔ ازاشخاص موجوداست چه قوهٔ داردکه انچه را نیکودید وپسندید اگرچه خودش باشد بچشم میزند و نابود میکند در خسرو و شیرین فرماید (مبادا چشم کس برخوبی خویش - که چشم زخم خوبی‌را کند ریش) .

(۳) دربیت یعنی هنگام آزمایش نیك ازبد هرچه‌را هرچشمی آزمود وپسندید برآنچیزافزوده میشود جزچشم بدکه هرچه را پسندید سر وگردن آن چیز دربند هلاك مافتد .

(۴) دوبیت یعنی درحرفه وپیشه صاحبان حرفت چندانکه بدقت دیدیم درستی وپیشرفت بسوی مقصود درهیچ یك ندیدیم مگر درحرفت چشم بد وتنها همین کماندارچشم بداست که همه تیرهای او درست بنشانه میخورد و بهرچه میرسد نابود میسازد . حرف درمصراع ثانی بمعنی وجه‌است و درهیچ حرف یعنی درهیچوجه . قوله تعالی یعبدالله علی حرف ای علی وجه .

بگو تاچه نیروست نیروی او ۱ سپند ازچه بردآفت ازخوی او
چه دانم که من چشم بدديده‌ام پسندیده یا نا پسندیده ام
جهاندار گفتش که صاحب‌قیاس ۲ چنین آرد ازرای معنی شناس
که برهرچه گرددنظرجایگیر گذر برهوائی کند ناگزیر
بر آنچیز کارد همی تاختن کند با هوا رای دم ساختن
بنه چون درآرد بدان رخنه گاه هوا نیز یابد درآن رخنه راه
هوا گرهوائی بود سودمند در ارکان آنچیز ناید گزند
مزاج هوا چون بودزهرناك بیندازد آنچیز را در مغاك
هوائی بداست آنکه برچشم‌زد ۳ بد آرد بهمراهی چشم بد
ولیکن بنزدیك من در نهفت ٤ جز این علتی هست کان کس نگفت
نه چشم‌بداست آنچنان کارگر که نقش رونداست پیش نظر
چو بیند عجب کاریی درخیال ٥ بتأدیب چشمش دهد گوشمال

(۱) دراین دو بیت سه سؤال کرده اول آنکه نیرو وقوه چشم بد چیست ؟ دوم آنکه سپند بچه سبب آفت چشم بدرا دفع میکند . سوم اینکه اگرچشم بد درمن دید من ازکجا بدانم وچگونه بفهمم که مرا چشم بد پسندید وگزند رسانید یاناپسندید .

(۲) هفت بیت یعنی اسکندر گفت مرد حکیم صاحب قیاس دراین باب گفته‌که اثر چشم بد نه ازچشم بلکه از هواست زیرا پیك نظر بهر کجا برود ناگزیر ازهوا بدانسو میگذرد وچون درآن چیز رخنه کرد هواهم بااو داخل آنچیز میشود پس اگر هوا هوای پاك و سودمند باشد آفتی بدان چیز نمیرسد ولی اگرهوا زهرناك باشد آن چیز مسموم وهلاك شده درمغاك میافتد . پس درشخص چشم زده هوای بد که بهمراهی چشم بد بدو رسیده اثر هلاکت داشته است نه چشم بد .

(۳) برچشم زد ـ یعنی برکسیکه بچشم بد زده شده .

(٤) یعنی بعقیده من که اسکندرم سبب تاثیر چشم بد علت پنهانی دیگری است که تعجب اززیبائی منظور باشد .

(٥) بتأدیب زخمش کند گوشمال ـ نسخه

تعجب روانیست در راه او ۱ نبـاید (نیاید) جز او در نظر گاه او
چو نقش حریفی شگفت آیدش دغا باختن در گرفت آیدش
گرفتار کن را دهد پیچ پیچ بدان تا نگردد گرفتار هیچ
کسی را که چشمی رسد ناگهان ۲ دهن دره‌اش اوفتد در دهان
رساننده چشم را جوش خون بخاری ز پیشانی آرد برون
باین هر دو معنی شناسند و بس که این چشم زن بود آن چشم رس
سپند از پی آن شد افروخته ۳ که آفت بآتش شود سوخته
فسونگر دگر گونه گفتست راز که چون با سپند آتش آمد فراز
رسد بر فلك دود مشگین سپند فلك خود زره باز دارد گزند
دگر باره هندوی رومی پرست ٤ در (بر) آورد پولاد هندی بدست
که از نیك و بد مرد اختر سگال خبر چون دهد چون زند نقش فال
ز نقشی که از کار ناید برون بنیك و ببد چون شود رهنمون

(۱) سه بیت یعنی درراه چشم بد تعجب نباید پیدا شود ونباید که جز منظور چیز دیگری نظرگاه چشم بد واقع شود پس چون شگفت وتعجب پیدا شد چشم بد دغا بازی درمیگیرد وآنکه اورا گرفتار تعجب کرده پیچ پیچ داده و هلاك میکند تادیگر گرفتار تعجب شود . تعجب زوالیست ـ نسخه

(۲) سه بیت یعنی کسی را که ناگهان چشم زخمی برسد دهن دره و خمیازه اورا فرا میگیرد ونیز آنکه چشم بد میرساند بسبب جوش خون ازپیشانیش بخار برمیخیزد پس چشم زننده ازبخار پیشانی وچشم رسیده بدهن دره شناخته میشود . کسی راکه زخمی ـ نسخه

(۳) سه بیت یعنی سپند سوزی برای این اثراست که سوختن سپند آفت چشم بدرا درآتش میسوزاند ولی افسونگر وجادوگر میگوید که سبب آنست که دود سپند بآسمان میرسد وپس ازرسیدن دود تاسمان آسمان درصدد دفع گزند چشم بد برمیآید .

(٤) رومی ـ اسکندر وپولاد هندی تیغ زبانست . سه بیت یعنی هندو باردیگر چنین گفت که مرد اختر شناس چگونه ازپیش آمد نیك وبد کارها بوسیله فال زدن خبر میدهد ونقشی که هنوز ازکارخانه غیب بیرون نیامده چگونه میخواند و رهنمون بد و نیك آینده میشود .

چنین گفتش آن مایه ایزدی ١ که هرچ آن زنیکی رسد یا بدی
هر آیینه درنقش این گنبداست اگر نیک نیکست اگر بد بداست
سگالنده فال چون قرعه راند زطالع تواند همی نقش خواند
نمودار طالع نماید درست زتخمی که خواهد دران زرع رست
خدائی که هست آفرینش پناه ٢ چو بیند نیازی دراین عرضه گاه
باندازه آنکه باشد نیاز نماید بما بودنیهای راز
فرستد سروشی و با او کلید کند راز سربسته بوما پدید
ازآن باده هندو چنان مست شد ٣ که یکباره شمشیرش ازدست شد
دگرباره پرسید کز چین وزنك ورقهای صورت چراشد دو رنك
چو یکسان بود رنك ها درلوید ٤ چرا این سیه گشت وآن شد سپید
جهاندار گفت این گراینده گوی ٥ دو رنگست یك رنگی ازوی مجوی

(١) چهاربیت یعنی اسکندر که مایه راستی ایزدی داشت بپاسخ گفت که هرچه بهرکس برسدهرآینه درگنبدآسمان نقش و اگر نیك برسد نیکی واگربد برسد بدی ثبت شده است واخترشناس فال زن چون قرعه فال را برروی صفحه راندومطابق علم رمل طالع کسی را معلوم کرد در صفحه طالع وی نقش های آسمانی را میخواند و نمودار طالع بدرستی و راستی هرتخمی را که در مزرع وجود صاحب طالع ازنیك وبد خواهد رست باز مینماید .
(٢) سه بیت یعنی چون خداوند آسمان برآورنده حاجات است درعرصه گاه دنیا هرگاه نیاز و حاجت غیب دانی در کسی دید باندازه آن نیاز وحاجت نه بیش ازحاجت بوسیله سروش آسمانی که کلید رازها بدست اوست نیك و بد آینده را بدوباز مینماید .
(٣) یعنی ازباده گفتار اسکندر هندو چنان مست شد که تیغ زبان ازدستش افتاد و سخن را قطع کرد . (٤) لوید - دیك وپاطیل بزرك . یعنی چون رنك هاهمه درلوید رنگرزی آفرینش یادرلوید عدم یکی است چرایکی حبشی سیاه ودیگری چینی سپید بیرون آمده . شودرنك مادرنوید - نسخه غلط (٥) سه بیت یعنی اسکندر گفت این گوی گرانیده و گردنده آسمان بمناسبت سپیدی روزوسیاهی شب دورنگست وخورشید نیزدوروی است ودو گونه برزمین میتابد ازروئی که بچین میتابد خوبان سپید اندام میپرورد وازروئی که بحبش میتابد زنگیان سیاه . این گزافنده گوی - نسخه غلط .

دورویست خورشید آیینه وش — یکی روی در چین یکی در حبش
بروئی کند رویها را چوماه — بروئی دگر رویها را سیاه
چو هندوی دانا بچندین سئوال — زبون شد زفرهنك دانش سگال
بتسلیم شه بوسه بر خاك زد — شه از خرمی سر برافلاك زد
همه زیرکان بر چنان هوش و رای — دمیدند و خواندند نام خدای

خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم

مغنی نامه

مغنی بیار آن ره باستان — ۱ — مرا یاریی ده در این داستان
زدستان گیتی مگر جان برم — بر این داستان ره بپایان برم

داستان

چنین آمد از فیلسوف این سخن — که چون شد بشه تازه روز کهن
بفیروزی بخت فرخنده فال — درآمد ببخشیدن ملك و مال
ز بس بخشش او در آن مرز و بوم — ۲ — برافتاد درویشی از اهل روم
نهادند سر خسروان بردرش — بفرماندهی گشته فرمان برش
بفرخندگی شاه فیروز بخت — ۳ — یکی روز برشد بفیروزه تخت
سخن راند از انصاف و از دین و داد — گهی درج می بست و گه می گشاد
چو لختی سخن گفت از آن در که بود — بخلوتگه خویش رغبت نمود
از آن فیلسوفان گزین کرد هفت — ۴ — که بر خاطر کس خطائی نرفت
ارسطو که بد مملکت را وزیر — بلیناس برنا و سقراط پیر

---

(۱) ره باستان - نوعی از نغمه و سرود دوره باستان. هرقسمتی از نغمه های خاص در موسیقی راه نام دارد و هرراهی مشتمل است بر پردهای بسیار چنانکه در علم موسیقی قدیم مقرر است.
(۲) زبس بخشش اورادران مرزوبوم - نسخه (۳) بفرماندهی شاه فیروز بخت - نسخه
(۴) یعنی ازمیان فیلسوفانی که برخاطر هیچکس ازآنان در مسائل فلسفی خطا راه نداشت هفت تن برگزید.

فلاطون ووالیس و فرفوریوس — که روح القدس کردشان دستبوس

همان هفتمین هرمس نیک رای — ۱ که برهفتمین آسمان کردجای

چنین هفت پرگار بر گردشاه — ۲ در آن دایره شه شده نقطه گاه

طرازنده بزمی چوتابنده هور — ۳ هم ازباده خالی هم ازباد دور

دل شه در آن مجلس تنگبار — ۴ باابرو فراخی درآمد بکار

بدانندگان راز بگشاد و گفت — که تاکی بود رازما درنهفت

بسی شب بمستی شد وبیخودی — گذاریم یك روز در بخردی

یك امروز بینیم درماه و مهر — گشائیم سر بسته های سپهر

بدانیم کاین خرگه گاو پشت — ۵ چگونه درآمد بخاك درشت

چنین بود تابود بالاو زیر ؟ — ۶ بدانسان که بد گفت باید دلیر

چنان واجب آمد برای درست — ۷ که ترکیب اول چه بود ازنخست

---

(۱) یعنی هفتمین ازان هفت حکیم هرمس بود که از علو مقام و بلندی فکر در آسمان هفتم جای داشت ـ همان هرمس فرخ نیك رای ـ نسخه

(۲) یعنی چنین حکیمان بزرك هفت گانه برگرد شاه پرگاروار صف زده وشاه نقطه صفت دروسط پرکار جای داشت (۳) یعنی آن بزم که چون هور آراسته وروشن بود نه باده گساری دران راه داشت ونه باد نخوت وغرورشاهانه . چوتابنده نور ـ نسخه

(٤) مجلس تنگبار ـ مجلسی که بار ورخصت ورود آن برهمه کس میسر نیست ابرو فراخی ـ کنایه ازترك غرور ونخوت شاهانه است .

(٥) یعنی باید بدانیم خرگاه آسمان که گاو فلکی وبرج ثوردرپشت آن جای دارد یاپشت آن مانند پشت گاو وکوهان گاو مدوراست آیاچگونه برسرخاك برافراشته شد .

(٦) یعنی در این باب که آیا زمین پست و آسمان بلند همیشه بوده و قدیمی هستند ومسبوق بعدم وحادث نیستند یاآنکه مسبوق بعدم بوده وموجد داشته اند هرکس عقیده خودرابااید دلیرانه وبی پروا بگوید زیرا اینجازحمت تکفیردرکارنیست .

(۷) دوبیت یعنی برای درست و عقل سلیم واجبست که بداند ترکیب عالم جسمانی ازنخست چگونه بود واین عالم کون وفساد وافزایش وکاهش چگونه برعدم نخستین ونابود پیشینه پیشرو گشت وپس ازعدم چگونه وجود پدید آمد .

چه افزایش و کاهش نو بنو بنا بود پیشینه شد پیشرو
نخستین سبب را در این تار و پود ۱ بجوئیم از اجرام چرخ کبود
بدین زیرکی جمعی آموزگار ۲ نیارد بهم بعد از این روزگار
ندانیم کز مادر این راه رنج کرا پای خواهد فرو شد بگنج
بگوئید هریك بفرهنگ خویش که این کار از آغاز چون بود و بیش
بتقدیر و حکم جهان آفرین نخست آسمان کرده شد یا زمین
بیا تا برون آوریم از نهفت ۳ که اول بهار جهان چون شکفت
چگونه نهادش بنا گر بنا ؟ چه بانك آمد از ساز اول غنا ؟
چو شاه این سخن را سر آغاز کرد ٤ چنان گنج سربسته را باز کرد
ز تاریخ آن کارگاه کهن فرو بست بر فیلسوفان سخن
ولیکن نیوشنده را در جواب سخن واجب آمد بفکر صواب
چنان رفت رخصت برای درست ٥ کارسطو کند پیشوائی نخست

(۱) یعنی واجبست که در بافتن تار و پود خیمه وجود سبب نخستین را در اجرام بجوئیم وبدانیم که کدام یك ازاجرام کواکب سبب نخستین وصادراول وواسطه فیض خداوند وموجد اجرام دیگراست .

(۲) دوبیت یعنی آموزگارانی چنین زیرك که اینك دراین انجمن حاضرند بعدازین روزگار دریك جا جمع نخواهد کرد ونمیدانیم که ازمیان ما کدام یك پایش بگنج این راز سربسته فرو رفته وحقیقت را کشف خواهد کرد .

(۳) بهار ـ اینجا بمعنی شکوفه است دوبیت یعنی بیائید این راز نهانرا آشکار کنیم که اول شکوفة که بردرخت ایجاد شکفت چگونه شگفت وبنای هستی را بنا گرچگونه نهاد و ازساز غنا انگیز وآوازه خلقت درنخست کدام بانك برخواست . بیاتابرون آوریم ازنخست که اول بهارجهان چون برست ـ نسخه . (٤) سه بیت یعنی چون شاه این سخن‌را درانجمن سرآغاز قرارداد تمام فیلسوفان‌را ازتاریخ ساختن این کارگاه وآغاز آفرینش عاجزساخت ولی نیوشندگان این سخن‌را بحکم شاه واجب شدکه برای درست وفکرصحیح دراین باب سخن برانند . (٥) چنین رفت یکسر برای کهن کارسطوشود پیشوای سخن ـ نسخه

«گفتار ارسطو در آفرینش نخست»

ارسطوی روشندل هوشمند ... ثنا گفت بر تاجدار بلند
که دایم بدانش گراینده باش ... در بستگی را گشاینده باش
بنیروی داد آفرین شاد زی ... ۱ زبندی که نگشاید آزاد زی
چوفرمان چنین آمد ازشهریار ... کز آغاز هستی نمایم شمار
نخستین یکی جنبشی بود فرد ... ۲ بجنبید چندانکه جنبش دو کرد
چوآن هردوجنبش بیك جاافتاد ... ز هر جنبشی جنبشی نو بزاد
بجز آنکه آن جنبشی فرد بود ... سه جنبش بیکجای درخورد بود
سه خط زان سه جنبش پدیدارشد ... سه دوری در آن خط گرفتارشد
چوگشت آن سه دوری زمر کزعیان ... ۳ تنومند شد جوهری در میان
چوآن جوهر آمد برون ازنورد ... خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبنده نامد قرار ... ٤ همی بود جنبان بسی روزگار

---

(۱) یعنی همیشه ازبند و گرفتاریهائی که گشایش ندارد آزاد باش ، زبندی که بگشاید ـ نسخه .

(۲) چهار بیت یعنی مخلوق نخست جنبشی بود تنها وازآن جنبش جنبش دیگر ایجاد شد وآنگاه ازهریك ازین دوجنبش یك جنبش پدیدآمده وجمعا چهارجنبش شد وازسه جنبش غیرازجنبش فرد وصادراول دریکجای سه دوری که عبارت از ابعاد ثلثه باشد پدیدآمد وازابعاد ثلثه جوهروجسم تعلیمی دارای طول وعرض وعمق پیداگشت .
درخسرو وشیرین فرماید .

ازآن نقطه که خطش مختلف بود ... نخستین جنبشی کامد الف بود
سه خط چون کرد برمرکز محیطی ... بجسم آماده شد شکل بسیطی
خطست آنگه بسیط آنگاه اجرام ... که ابعاد ثلاثش کردهٔ نام

(۳) دو بیت یعنی از پیدایش ابعاد ثلثه جوهری هویدا و آشکار شد وآن جوهررا خرد جسم جنبنده نام نهاد .

(٤) سه بیت یعنی آن جوهر وجسم جنبنده قرار وآرام نداشت وهمی گرد مرکز بجنبش بود پس قسمتی ازآن که تابنده وصاف بود دربالای مرکزجای گزیده وگردنده وجنبنده شد وآن قسمت دیگرکه تاروکدر بود درزیر آرام وسکونت پذیرفت .

از آن جسم چندانکه تابنده بود ... ببالای مرکز شتابنده بود

چو گردنده گشت آنچه بالا دوید ... سکونت گرفت آنچه زیر آرمید

از آن جسم گردنده تابناک ۱ ... روان شد سپهر درفشان پاک

زمیلی که بر مرکز خویش دید ۲ ... سوی دایره میل خود بیش دید

بآن میل کاول گراینده بود ... همه ساله جنبش نماینده بود

چو پرگار اول چنان بست بند ۳ ... کزو سازور شد سپهر بلند

ز گشت سپهر آتش آمد پدید ... که آتش ز نیروی گردش دمید

ز نیروی آتش هوائی گشاد ... که مانند او گرم دارد نهاد

بتری گراینده شد گوهرش ... که گردندگی دور بود از برش

چکید از هوا تری در مغاک ... پدید آمد آبی خوش ونغز و پاک

چو آسوده گشت آب و دردی نشست ... از آن درد پیدا شد این خاک پست

چو هر چار جوهر بامر خدای ۴ ... گرفتند بر مرکز خویش جای

---

(۱) یعنی از آن جسم گردنده تابناک و روشن سپهر درخشان و گردنده ایجاد گشت درفشان مرادف درخشانست . ازان قسم گردنده - نسخه .

(۲) دو بیت یعنی آن جسم گردنده و جوهر فلکی چون مایل بمرکز خاک و محیط افلاک هردو بود ازین سبب حرکت و جنبش وی برگرد خود آغاز شد واگر مایلی بمرکز نبود دایره وار برگرد خود حرکت نمیکرد .

(۳) شش بیت یعنی پس ازآنکه ازجنبش پرگار اول سپهر پدید آمد ازگردش سپهر نیزآتش ایجادشد زیرا حرارت ازجنبش تولید میشودوازکره آتش واثیر نیزکره هوا پیدا شد که مانند آتش گرم نهاد ولی ساکن وبتری ورطوبت گوهرش آموده بود سپس ازآن هوای گرم تری ورطوبت بزیر فرو ریخت وجوهر آب پدید آمد وازدردی آب ساکن نیز خاک پست پدیدارشد وچهار عنصر تکمیل گردید .

(٤) سه بیت یعنی چون این چهارگوهر وچهار عنصر برجای خود قرار گرفتند از امتزاج این چهار رستنیها ونباتات پدید آمدند وازرستنی‌ها نیزحیوانات تکوین شدند . عقیده کنونی حکمای عالم هم تقریبا باهمین عقیده پیشینیان وتحقیق حکیم نظامی مطابقت دارد و گویند حیوانات ازنباتات پدید آمده‌اند .

مزاج همه در هم آمیختند — وز او رستنیها بر انگیختند
وزآن رستنیهای پرداخته — ز هر گونه شد جانور ساخته
باندازهٔ عقل نسبت شناس — ازاین بیش نتوان نمودن قیاس

گفتار والیس در آفرینش نخست

چنین راند والیس دانا سخن — که نو باد شه درجهان کهن
بتعلیم دانش تنومند باد — بدانش پژوهی برومند باد
چو فرمود سالار گردنکشان — که هر کس دهدزانچه دارد نشان
چنین گشت برمن بدانش درست — ۱ که جز آب جوهر نبود ازنخست
زجنبش نمودن بجائی رسید — کزو آتشی در تخلخل دمید
چوآتش برون راند برق ازبخار — هوائی فرو ماند ازاو آبدار
تکاثف گرفت آب ازآهستگی — ۲ زمین ساز ور گشت ازآن بستگی
چوهر جوهر خاص جائی گرفت — ۳ جهان از طبیعت نوائی گرفت
زلطفی که سر جوش آنجمله بود — گره بست گردون وجنبش نمود

(۱) خلاصه عقیده والیس اینست که نخستین مخلوق و صادر اول جوهر آب بود وازجنبش وحرکت آب هنگام تخلخل وجدا شدن اجزا از یکدیگر جوهر آتش پدیدارشد وچون برق آتش را ازبخارجدا ساخت جوهر هوای تر پدید آمد وچون آب بسبب آهستگی وسکونت تکاثف واتصال پیدا کرد ازبستگی واتصال آب خاك نمودار گردید .

(۲) تکاثف ـ اتصال اجزاست بیکدیگر برخلاف تخلخل . سازور شد یعنی ساخته وایجاد شد . تکاپو گرفت آب ـ نسخه غلط .

(۳) دوبیت یعنی چون چهار گوهر و چهار عنصر هریك برجای خویش قرار گرفتند جهان هستی دارای برك ونوای طبایع عنصری گردید وپس ازامتزاج عناصر از قسمت لطیف که سرجوش چهار عنصر بود گوی گردون گره بسته وایجاد شد وبحرکت و جنبش درآمد . گره بستن گردون ـ کنایه از ایجاد اوست بمناسبت دوایر بسیار که رشته مانند برآن پیچیده وگره بسته شده‌است .

نیوشاگر این‌را نخواهد شنید ۱ کز آبی چنین پیکر آمد پدید
نمودار نطفه بر راستان دلیلی‌است قطعی براین داستان

گفتار بلیناس در آفرینش نخست

بلیناس دانا بزانو نشست ۲ زمین‌را طلسم زمین بوسه بست
که‌چندانکه‌هست آفرینش بجای شها بر تو باد آفرین خدای
ز دانش مبادا دل شاه دور که بانور به دیده بادیده نور
چو فرهنگ خسرو چنان بازجست ۳ که پیدا کنم رازهای نخست
نخستین طلسمی که پرداختند ٤ زمین بود وترکیب ازو ساختند
چو نیروی جنبش دراو کرد کار بافسردگی زو بر آمد بخار
ازاوهرچه رخشنده وپاك بود سزاوار اجرام افلاك بود
دگر بخشهاکان بلندی نداشت بهر مرکزی مایهٔ می گذاشت
یکی بخش ازاو آتش روشن‌است ٥ که بالاترین طاق این گلشن‌است
دوم بخش ازو باد جنبنده خوست ٦ که تااو نجنبد ندانند کوست

(۱) یعنی نیوشنده این سخن اگرباور نمیکندکه باید اصل تمام عناصرآب بوده باشد نمودار نطفه که یك قطره آب رخساری دلپذیر میشود براین داستان دلیلی‌است قطعی وقیاسی است تمام .

(۲) چون بلینیاس درعلم طلسمات ونیرنجات استاد است بدین مناسبت میگوید زمین‌را ازبوسه طلسم بربست . (۳) چنین بازگفت - رازهای نهفت - نسخه

(٤) خلاصه عقیده بلیناس اینست‌که نخستین صادر واولین جوهر زمین بود وترکیب طبایع ازو پدید آمد بدین طرز که ازجنبش زمین بخاری حاصل گردید وآن بخار بردوقسمت شد یك قسمت‌که‌روشن وصاف‌وبلند مقام بود بالارفت واجرام افلاك ازاو ساخته شد و قسمت دیگر که بلندی نداشت وبزیر قرار گرفت در هرمرکزی مایه جوهری خاص را برجای نهاد .

(٥) یعنی بخش اول از قسمت دوم آن بخار آتش روشنست که بالاترین طاق گلشن جهارطبع‌است وآنرا کره اثیر مینامند . یکی قسم ازومایهٔ روشن است - نسخه

(٦) یعنی بخش دوم باداست که وجود او ازجنبش‌او دانسته میشود ودرزیر کره‌آتش جای دارد . که چون او بجنبد بدانند کوست - نسخه

سوم بخش ازو آب رونق پذیر ۱ که هستش ز راوق گری ناگزیر
همان قسمت چارمین هست خاك ۲ ز سرکوب گردش شده گرد ناك

گفتار سقراط در آفرینش نخست

چو سقراط را داد نوبت سخن رطب ریز شد خوشه نخل بن
جهانجوی را گفت پاینده باش بدین و بدانش گراینده باش
همه آرزوها شکار تو باد نهفت جهان آشکار تو باد
تو پرسیده شهریار جهان که داند که هست این پژوهش نهان
ولیکن باندازه رای خویش کند هر کسی عرض کالای خویش
نخستین ورق کافرینش نبود ۳ جز ایزد خداوند بینش نبود
زهیبت بر انگیخت ابری بلند همان (همه) برق و باران او سودمند
ز باران او گشت پیدا سپهر پدید آمد از برق او ماه و مهر
ز ماهیتی کز بخار اوفتاد زمین گشت و برجای خویش ایستاد
ازاین بیشتر رهنمون ره نبرد گزافه سخن بر نشاید شمرد

(گفتار فرفوریوس درآفرینش نخست)

پس آنگه که خاك زمین داد بوس ٤ چنین پاسخ آورد فرفوریوس
که تادور باشد خرامش پذیر تو بادی جهان داور دور گیر

---

(۱) راوق پذیر - صافی پذیر . یعنی گوهر سوم آب است که پذیرنده راوقی وصافی است ودرد آن درقعرفرو می نشیند و ازراوق گری ناگزیراست .

(۲) یعنی قسمت چهارم ازبخار که فرود همه جای دارد خاك است که ازسرکوب گردش وجنبش پشت آن گرد ناك شده . والیس معتقد بحرکت زمین بوده است ودراینزمان عقیده وی مبرهن وتایید شده برخلاف عهد قدیم که حکمای دیگر عقیده اورا باطل میدانسته اند (۳) چهار بیت یعنی پیش ازآغاز آفرینش که هیچ آفریدهٔ جزخدای آفریننده نبود بوسیله نظر هیبت خداوندی ابری برانگیخته شد بابرق وباران سود مند واز باران او آسمان واز برق او ماه و مهر پدیدار شد واز ماهیتی که ازبخار ابر فرود افتاد وبرجای باقی ماند زمین آفریده شد

(٤) پس آنگاه خاك زمین (پس آنکه خاك زمین) داد بوس - نسخه

سر از داد تو بر متاباد دهر ۱ که داد تو بیدادرا کرد قهر

ز پرسیدن شاه ایزد شناس چنان در دل آمد مرا از (در) قیاس

کز آن پیشتر کاینجهان شد پدید جهان آفرین جوهری آفرید

ز پروردن فیض پروردگار بآبی شد آن جوهر آبدار

دو نیمه شد آن آب جوهر گشای ۲ یکی زیر و دیگر زبر یافت جای

بطبع آن دو نیمه چو کافور و مشك یکی نیمه تر گشت و یك نیمه خشك

ز تری یکی نیمه جنبش پذیر زخشکی دگر نیمه آرام گیر

شد آن آب جنبش پذیر آسمان ۳ شد این آرمیده زمین درزمان

خرد تا بدینجاست کوشش نمای برون زین خط اندیشه را نیست جای

(گفتار هرمس در آفرینش نخست)

چو قفل آزمائی بهرمس رسید ٤ بزنجیر خائی در آمد کلید

از آن پیشتر کان گره باز کرد سخن بر دعای شه آغاز کرد

که بر هرچه شاید گشادن ز بند ٥ دل و رای شه باد فیروز مند

فلك باد گردنده بر کام او ٦ مگر داد ازاین خسروی نام او

چو شه را چنین آمد است اختیار ۷ که نقلی دهد شاخ هر میوه بار

(۱) یعنی جهان سر از داد تو برمتاباد زیرا که داد و عدل تو بیداد ظلم را مقهور و نابود ساخت . قهر مصدر بمعنی مفعولست . (۲) چهار بیت یعنی آن آبی که از جوهر گشوده شده و نمودار گشته بود دو نیمه گشت یك نیمه تر و یك نیمه خشك واز قسمت تر جنبش پذیر آسمان گردنده واز قسمت خشك ساکن زمین آرمیده پیداشد - آب جوهر نمای - نسخه

(۳) درزمان - یعنی بزودی و بفوریت . (٤) یعنی کلید فکر هرمس زنجیر خای قفل راز گردید .

(٥) یعنی هر راز سربسته و هر مشکلی را دل و رای شاه برگشودن و حل کردن فیروزمند باد . (٦) مگر داد - دعاست مانند پایاد و بماناد . گردنده بر کام تو - ازین خرمی نام تو - نسخه

(۷) دو بیت یعنی چون شاه خواسته است که شاخ هر درخت میوه حکمت نقلی و گفتاری درباب آفرینش نخست بار دهد من نیز فرمان برده و بسوی جواب پرسش بازگشت میکنم .

مراهم ز فرمان نباید گذشت　　کنون سوی پرسش کنم باز گشت
ازآنگه که بردم باندیشه راه　　دراین طاق پیروزه کردم نگاه
برآنم که این طاق دریاشکوه　۱　معلق چو دودیست براوج کوه
ببالای دودی چنین هولناك　　فروزنده نوریست صافی وپاك
نقابیست این دود در پیش نود　　دریچه دریچه زهم گشته دور
زهر رخنه کزدود ره یافتست　　باندازه نوری برون تافتست
همان انجم از ماه تاآفتاب　　فروغیست کاید برون ازنقاب
وجود آفرینش بدانم درست　۲　ندانم که چون آفرید ازنخست

(گفتار افلاطون درآفرینش نخست)

فلاطون که برجمله بود اوستاد　　ز دریای دل گنج گوهر گشاد
که روشن خرد پادشاه جهان　　مباد از دلش هیچ رازی نهان
ز دولت بهر کار یاریش باد　　گذر بر ره رستگاریش باد
حدیثی که پرسد دل پاك او　۳　بگوئیم و ترسیم از ادراك او
زحرف خطاچون نداریم ترس؟　　که ازلوح نادیده خوانیم درس
دراندیشه من چنان شددرست　٤　که ناچیز بود آفرینش نخست

---

(۲) خلاصه عقیده هرمس اینست که آسمان طاقیست ازدود ودرپشت آن عالم نور و فروغ تابندموجود دارد وهراختر روشنی ازستارگان تاماه وخورشید روزن ودریچه ایست درین طاق دود اندود که فروغ عالم نورازان برون میتابد . (۳) یعنی آفریننده وجود این طاق دودگونرا بدرستی میدانم وبالوهیت اومعتقدم ولی کیفیت آفرینش آفریده نخست ازحیز دانش من بیرون وافزونست . (۳) دوبیت یعنی نکته وحدیثی که شاه پرسید جواب میدهم ولی ازادراك ودانش شاه میترسم که مبادا خطا بگویم وچگونه ازخطاگوئی نترسم که ازلوح نادیده ازل درس میخوانم واسرار نهانی را بفکر خود باز میگویم .

(٤) خلاصه عقیده افلاطون اینست که ایجاد همه چیز بیواسطه ماده وچیز دیگربوده وهرجوهری ازخاك تاافلاك بدون مایه وواسطه ایجاد شده زیرا اگربواسطه مایه ایجاد شده باشد لازم میآیدکه مایه ازازل تاابد موجود وعالم قدیم باشد نه حادث ونیز هرچه ازمایه ایجاد شود مانند انسان که ازمایه نطفه پیدا میشود بطریق کد خدائی وزناشوئیست نه خدائی وآنرا تولد پدری باید نام نهاد نه ایجاد خداوندی .

گر از چیز چیز آفریدی خدای ‌‌ ‌ ازل تا ابد مایه بودی بجای

تولد بود هرچه از مایه خاست ‌ ‌ ‌ خدائی جدا کو خدائی جداست

کسی را که خواند خرد کارساز ‌ ‌ ‌ (۱) بچندین تولد نباشد نیاز

جداگانه هر گوهری را نگاشت ‌ ‌ ‌ که در هیچ گوهر میانجی نداشت

چو گوهر بگوهر شد آراسته ‌ ‌ ‌ (۲) خلاف از میان گشت برخاسته

از آن سرکشان مخالف گرای ‌ ‌ ‌ بدین سروری کرد شخصی بپای

اگر گیری از پر موری قیاس ‌ ‌ ‌ (۳) توان شد بدان عبرت ایزدشناس

گفتار اسکندر در آفرینش نخست

چو ختم سخن قرعه بر شاه زد ‌ ‌ ‌ سخن سکه قدر بر ماه زد

سکندر که خورشید آفاق بود ‌ ‌ ‌ بروشن دلی در جهان طاق بود

از آن روشنی بود کان روشنان ‌ ‌ ‌ (۴) برو انجمن ساختند آنچنان

چو زیرك بود شاه آموزگار ‌ ‌ ‌ همه زیرکان آرد آن روزگار

چو شه گفت آن زیرکان گوش کرد ‌ ‌ ‌ جداگانه هر جام را نوش کرد

بر آن فیلسوفان مشگل گشای ‌ ‌ ‌ بسی آفرین تازه کرد از خدای

---

(۱) دو بیت یعنی ذات پاك خداوند که بحکم خودکارساز است و بمشیت ایجاد اشیاء میکند حاجتمند چندین تولد و مایه نیست و حاجت ندارد که هر گوهریرا از گوهر دیگر ایجاد کند بلکه هر گوهریرا بی‌میانجی و واسطه ایجاد کرده است .

(۲) دو بیت یعنی پس از آنکه هر گوهر و عنصریرا بی میانجی ایجاد کرد چون گوهرها بیکدیگر آراسته شدند و خلاف از میان برخاست و چار عنصر باهم امتزاج یافت از آن چار طبع سرکش مخالف شخص آدمی بدین شکل و شمایل ایجاد گردید .

(۳) یعنی اگر پر موری را مقیاس قرار دهی که چگونه خلقت شده از همان پر مور پی بصانع خواهی برد (وفی کل شیئی له آیة) .

(٤) دو بیت یعنی از روشندلی اسکندر بود که آن همه حکیمان روشن فکر بر او انجمن شدند و چون شاه زیرك و دانا باشد روزگار زیرك پرور و حکیم انگیز میشود .

پس آنگاه گفت ای هنرپروران ۱ بسی کردم اندیشه در اختران
بر آنم که اینصورت از خود نرست — نگارندهٔ بودشان از نخست
نگارنده دانم که هست از درون — نگاریدنش را ندانم که چون
ز چونکرد او گر بدانستمی — همان کو کند من توانستمی
هر آن صورتی کاید اندر ضمیر — توان کردنش در عمل ناگزیر
چو ما لوح (راز) خلقت ندانیم خواند ۲ تجسس در او چون توانیم راند
شما کاسمان را ورق خوانده اید — سخن بین که چون مختلف رانده اید
از این بیش گفتن نباشد پسند — که نقش جهان نیست بی نقش بند

(گفتار حکیم نظامی در آفرینش نخست)

نظامی بر این در مجنبان کلید ۳ که نقش ازل بسته را کس ندید

---

(۱) پنج بیت یعنی اسکندر بحکیمان گفت که من در اختران وصور فلکی بسیار فکر و اندیشه کرده و عقیده ام بر آنست که این کارگاه وصور بخودی خود موجود نشده وصانع وصورت نگاری دارند اما کیفیت نگارش را نمیدانم که چیست واگر از چونکرد وکیفیت نگارش آگاه بودم من هم میتوانستم نگارنده و خداوند باشم زیرا هرصورتی که درضمیر وتعقل آید ناگزیر درعمل هم خواهد آمد

(۲) سه بیت یعنی چون ما لوح آفرینش را نمیتوانیم خواند ازنخستین خلقت وصادر اول چون میتوانیم سخن راند شما حکیمان که اوراق تقویم آسمانرا خوانده اید ببین چقدر باختلاف سخن رانده اید وهمین اختلاف دلیل آنست که هیچکدام پی بحقیقت نبرده اید پس بهمین باید قناعت کرد که نقوش عالم ایجاد نقشبند وصانعی دارد وبیش از این نباید گفت ودر کیفیت آفرینش سخن نباید راند زیرا ازاندیشه ما افزون وبیرونست

(۳) خلاصه گفتار حکیم نظامی این است که نقش ازل خواندنی نیست و خرد بکیفیت ایجاد و مخلوق اول پی نمیتواند برد زیرا آفریننده بزرگ بالا و پست خرد را در نخست ایجاد کرد (اول ماخلق الله العقل) و بنور خود چشم او را بیدار وروشن ساخت وهیچ نقشی را ازچشم او پنهان نداشت جزنقش صادر اول ومخلوق نخست که همان خرد باشد وچون خرد پس از پیدایش نقش اول که خودش باشد پدیدار آمده ازاین سبب نمیتواند بکیفیت نقش خود پی برد ولی نقش های دیگررا میتواند بخواند زیرا نسبت بآن نقوش چشمش باز بوده واز کیفیت نقش آگاهست .

بزرك آفرينندهٔ هر چه هست ‏ ‏ ‏ زهرچ آفريد است بالا وبست

نخستين خردرا بديدار كرد ‏ ‏ ‏ زنور خودش ديده بيدار كرد

بر آن نقش كز كلك قدرت نگاشت ‏ ‏ ‏ زچشم خرد هيچ پنهان نداشت

مگر نقش اول كز آغاز بست ‏ ‏ ‏ كز آن پرده چشم خرد باز بست

چو شد بسته نقش نخستين طراز ‏ ۱ ‏ عصابه ز چشم خرد كرد باز

هر آن گنج پوشيده كامد پديد ‏ ‏ ‏ بدست خرد باز دادش كليد

جز اول حسابى كه سر بسته بود ‏ ‏ ‏ وزانجا خرد چشم بربسته بود

ديگر جا(ها) كه پنهان نبود از خرد ‏ ‏ ‏ خرد را چو پرسى بدوره برد

وزآن جاده كو بر خرد بست راه ‏ ۲ ‏ حكايت مكن زو حكايت مخواه

بآنجا تواند خرد راه برد ‏ ۳ ‏ كه فرسنك ومنزل تواند شمرد

ره غيب ازان دورتر شد بسى ‏ ‏ ‏ كه انديشه آنجا رساند كسى

خردمندى آنراست كز هر چه هست ‏ ٤ ‏ چو ناديدنى بود ازو ديده بست

چو صنعت بصانع ترا ره نمود ‏ ‏ ‏ نوائى بر اين پرده نتوان فزود

سخن بين كه با مركب نيم لنك ‏ ‏ ‏ چگونه برون آمد(يد) از راه تنك

---

(۱) عصابه ـ بكسر اول آنچه برسر پيچيده شود يابجاى ديگر . چهار بيت يعنى چون طراز نخست ومصنوع اول كه خرد باشد نقش بسته وايجاد شد ازچشم خرد چشم بند وعصابه را برگشودند ازآن سبب هرگنج پوشيدهٔ كه پيدا شد خرد بدان راه بردوراز آنرا دانست مگر حساب مصنوع اول كه بدان پى نبرد زيرا آنوقت چشم خرد بعصابه بسته بود . (۲) وزان پرده كوبرخرد ـ نسخه

(۳) يعنى خرد بسر منزلى ميتواند رسيد كه ازشماره فرسنك ومنزل راه وى آگاه باشد وراه ايجاد مصنوع اول كه همان خرد باشد چون منزل و فرسنك آن معين نيست ودرغيب پنهانست ازين سبب نميتواند بدان پى برد .

(٤) يعنى خردمند كسى است كه جز درمحسوسات سخن نراند وازهرچه غايب و پنهانست چشم دوپوشد . اين عقيده درفلاسفه كنونى راسخ است و ازاين سبب جز بمحسوسات وطبيعيات نپرداخته وازآلهيات بكلى چشم پوشيده‌اند . خردمندى اوراست ـ نسخه

همانا که آن هاتف خضر نام　　　که خارا شکافست وخضر اخرام
درودم رسانید وبعد از درود　　　بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم　　　سخن گفت بامن بآواز نرم
که چندین سخنهای خلوت سگال　۱　حوالت مکن بر زبانهای لال
تو میخاری این سرورا بیخ وبن　　　بر آن فیلسوفان چه بندی سخن
چرا بست باید سخنهای نغز　　　بران استخوانهای پوسیده مغز
بخوان کسان بر مخور نان خویش　۲　شکینه بنه بر سر خوان خویش
بلی مردم دور نا مردمند　۳　نه بر انجمن فتنه بر انجمند
نه خاکی ولی چون زمین خاك دوست　　　نه خاك آدمی بلکه خاکی نکوست
مشعبد شد این خاك نیرنك ساز　۴　که هم مهره دزداست وهم مهره باز

---

(۱) یعنی خضر رهبر من بامن گفت اینهمه افکار بلند که خود درخلوت سگالیدهٔ براستخوانهای پوسیده مغز وزبانهای لال حکیمان مرده یونان درمبند وبنام خود منشور کن . درین کتاب سخن آموزطبع نظامی بعقیده خودش خضراست ودر کتابهای پیش سروش وجبرئیل چنانچه شعر آموز شعرای عرب جنی است . درهفت پیکر فرماید . جبرئیلم نه جنی قلمم ـ برصحیفه چنین زند رقمم . (۲) یعنی فکر بلند پخته خود را برسرخوان دیگران مگذار وشکینه غله خودرا برسرخوان خود بگذار . شکینه ظرفی است بزرك وگلین که غله درآن میریزند ودر روستای اصفهان (تاپو) معروفست ـ شکینه مده ـ مکبه منه ـ نسخه . بخور نان خود برسر خوان خویش تصحیح کاتب .
(۳) دوبیت یعنی بلی ازان سبب سخنان خود را نسبت باستخوانهای پوسیده میدهم که مردم مفتون انجمن دانش نیستند ومفتون انجم آسمان دور ازدسترسند وباآنکه خاکی وافتاده و فروتن نیستند بدنهای خاك شده حکمای پیشینه را دوست میدارند درصورتیکه آدمی خاکی وفروتن خوبست نه آدمی مرده خاك شده وبیفایده .
(٤) چهار بیت یعنی خاك زمین شعبده بازیست که مهره های وجودرا دردست پنهان کرده وازدهان بیرون میآورد چنانچه در فصل خزان ازبرك درختان زرنیخ زرد و ازچوب درختان عود خشك فرو برده وهنگام بهارازسبزه های نو نیل ولاجورد ونافه مشك ازدهن بیرون میآورد کنایه از اینکه من همان حکیم یونانیم که پس از پیری وزردرنگی درآنزمان بخاك فرورفته واکنون سرسبزوتازه پدیدارشده ام . هم حقه باز ـ نسخه

کند مهرهٔ را بکف در نهان — دگر باره آرد برون از دهان
فرو بردنش هست زرنیخ زرد — بر آوردنش نیل با لاجورد
بوقت خزان میخورد عود خشک — بفصل بهار آورد ناف مشک
تن آدمی را که خواهد فشرد — ۱ ندانم که چون باز خواهد سپرد
تن ما که در خاکش آکندگی است — ۲ نه در نیستی در پراکندگی است
پراکندهٔ کو بود جایگیر — گر آید فراهم بود دلپذیر
چو هر چ آن بود بر زمین ریخته — دگر باره گردد بر انگیخته
زر سوده را گر بود ریز ریز — ۳ بسیماب جمع آورد خاک بیز
چو زر پراکنده را چاره ساز — بسیماب دیگر ره آرد فراز
گر اجزای ما را که بودش روان — دگر باره جمعی بود میتوان

(۱) چهار بیت یعنی خاک مشعبد زمین گیاه و درختانرا چنانچه شرح دادم فرو میبرد و بازمیآورد ولی تن آدمی را نمیدانم که پس از فرو بردن وفشردن چگونه بازپس داده وبجهان هستی میسپارد هم اینقدر معلوم است که تن ما آنگاه که درخاک آکنده شد نابود ونیست نشده بلکه اجزای آن ازهم پراکنده شده است واجزای پراکنده که درجای خود هستند اگر بار دیگر باهم جمع شوند دلپذیر وقابل قبول است ، زیرا هرچیز که درخاک ریخته وافشانده شد بار دیگر انگیخته وظاهر میشود .

(۲) که نیستی در پراکندگیست ـ نسخه

(۳) سیماب جذاب وعاشق زر است وهرگاه زر سوده برخاک ویخته شود زرگران وکیمیاگران بوسیله سیماب آنرا ازخاک جدا میکنند . دوبیت یعنی دلیل دیگر براینکه هرکس در خاک رفت بازهم ممکن است برانگیخته شود اینست که زر سوده و پراکنده را خاک بیز بوسیله سیماب جمع میکند وباز جسم زر ازآن حاصل میشود پس اگر اجزای پیکرمارا که دارای روان وروح بوده باردیگر جمع حاصل اید عجب نیست . درحقیقت حکیم نظامی این جایك نوع تناسخ خاص قائل شده ومیگوید جان وجسم باهم رجعت بهمین دنیا می کنند . احتمال بعید هم میرود که مقصود ازاین ابیات اثبات معاد جسمانی باشد ولی مناسبت بامقام ندارد .

رسیدن اسکندر بپیغمبری

مغنی نامه

مغنی سحرگاه بر بانك رود — بیاد آور آن پهلوانی سرود
نشاط غنا در من آور پدید — فراغت دهم زانچه نتوان شنید

داستان

همان فیلسوف مهندس نهاد — زتاریخ روم این چنین کرد یاد
که‌چون پیشوای بلند اختران ۱ — سکندر جهاندار صاحب قران
زتعلیم دانش بجائی رسید — که دادش خرد بر گشایش کلید
بسی رخنه‌را بستن آغاز کرد ۲ — بسی بسته هارا گره باز کرد
بدانستن علمهای نهان ۳ — تمامی جز اورا نبود از جهان
چو بر زد همه علمها را رقوم ٤ — چه بااهل یونان چه بااهل روم
گذشت ازرصد بندی اختران ٥ — نبود آنچه مقصود بودش درآن
سریرش که تاج ازتباهی رهاند — عمامه بتاج الهی رساند
نزد دیگر از آفرینش نفس — جهان آفرین‌را طلب کرد وبس
درآن کشف کوشید کز روی راز ٦ — براندازد این هفت کحلی طراز

---

(۱) پیشوای بلند افسران ـ نسخه . (۲) یعنی رخنه های جهل را بربستن آغاز کرد وبسته های علم ومشکلات حکمت را برگشود وگره باز کرد .

(۳) یعنی دانستن تمامی علوم نهانی درجهان جزاورا میسر نبود .

(٤) چهار بیت یعنی پس‌ازآنکه تمام علوم طبیعی وریاضی‌راکه بدسترس حکمای یونان وروم بود دردفتر خاطر خویش رقم زد ودر آموخت وازرصد بندی اختران وستاره شناسی درگذشت وهرچه مقصود داشت درآن نیافت سریروجودوی که تاج دانش را ازتباهی رهانیده بود عمامه‌را بتاج الهی رسانیده ودیگر ازکیفیت آفرینش دم نزده درطلب خداوند جهان آفرین برآمد . (٥) بدید آنچه (ندید آنچه) مقصود بودش درآن ـ نسخه . (٦) دوبیت یعنی در راه آن مکاشفه کوشش آغاز کرد که از چهره رازهای آسمانی هفت پرده سرمه رنك هفت آسمان را بردارد وبی پرده راز هارا چنانکه هست ببیند .

چنان بیند آن دیدنی را که هست　　　بدست آرد آنرا که ناید بدست
در این وعده میکرد شبها بروز　　　شبی طالعش گشت گیتی فروز
سروش آمد از حضرت ایزدی　١　خبر دادش از خود در آن بیخودی
سروش درفشان چو تابنده هور　٢　ز وسواس دیو فریبنده دور
نهفته بدان گوهر تابناك　　　رسانید وحی از خداوند پاك
چنین گفت کافزون تر از کوه و رود　　　جهان آفرینت رساند درود
برون زانکه داد او جهانبانیت　　　پیغمبری داشت ارزانیت
بفرمانبری چون توئی شهریار　٣　چنینست فرمان پروردگار
که برداری آرام از آرامگاه　　　در این داوری سر نپیچی زراه
برایی بگرد جهان چون سپهر　　　درآری سر وحشیان را بمهر
کنی خلق را دعوت از راه بد　٤　بدارنده دولت و دین خود
بنا نو کنی این کهن طاق را　　　ز غفلت فرو شوئی آفاق را
رهانی جهانرا ز بیداد دیو　　　گرایش نمائی بگیهان خدیو
سر خفتگان را برآری زخواب　　　ز روی خرد برگشائی نقاب
توئی گنج رحمت ز یزدان پاك　　　فرستاده بر بی نصیبان خاك

(١) یعنی سروش وپیك ایزدی در آن حال جذبه و بیخودی ازوجود خود که حامل وحی والهام بود اورا خبرداد .

(٢) درفشان - درخشان . هور - خورشید . چوتابنده نور - نسخه .

(٣) چهار بیت یعنی چون توشهریار فرمانبران یزدان هستی و ازهمه بهتر فرمان اورا میبری اینك فرمان یزدان بتو اینست که از آرام و آسایش دور شده وچون سپهر گرد جهان بگردش درآمده و وحشیان آدمی روی را سربمهرودوستی خدا درآورده ونوازش کنی .

(٤) یعنی خلق را ازراه بد وبت پرستی بسوی خدائی که نگاهدارنده دین ودولت تست هدایت کنی .

تکاپوی کن گرد پرگار دهر   که تاخاکیان ازتو یابند بهر

چو بر ملک این عالمت دست هست   به ار ملک آن عالم آری بدست

دراین داوری کاوری راه پیش   ۱ رضای خدابین نه آزرم خویش

ببخشایش جانور کن بسیچ   ۲ بنا جانور بر مبخشای هیچ

گر ازجانور نیز یابی گزند   ۳ زمانش مده یا بکش یا ببند

سکندر بدان روی بسته سروش   چنین گفت کای هاتف تیزهوش

چو فرمان چنین آمداز کردگار   ٤ که بیرون زنم نوبتی زین حصار

ز مشرق بمغرب شبیخون کنم   خمار ازسر خلق بیرون کنم

بهر مرزاگر خود شوم مرزبان   چگویم چو کس را ندانم زبان

چه دانم که ایشان چه گویند نیز   ٥ وزاینم بترهست بسیار چیز

یکی آنکه درلشگرم وقت پاس   ز دژ خیم ترسم که آید هراس

دگر آنکه برقصد چندین گروه   سپه چون کشم دربیابان و کوه

---

(۱) یعنی دراین جنك ونبرد برای دعوت خلق بسوی خدا رضای خدارا نگاهدارو در راه دین آزرم خودرا کنار بگذار لاحیاء فی الدین . رضای خدا بین و آزرم (نه آرام) (بآزرم) خویش - نسخه . (۲) جانور - اینجا عبارت ازکسی است که جان انسانی داشته باشد وناجانور حیوانات وسباعند که روح انسانی ندارند یعنی برجانور که آدمی باشد ترحم وبخشایش کن وناجانورکه سباع ودرندکان باشند ازبخشایش دوردار .

(۳) یعنی ازجانور که آدمی باشد هم اگر گزند دیدی اورا زمان ومهلت مده یا بکش یادرزندان کن .

(٤) نوبتی - خیمه بزرك . چهار بیت یعنی چون فرمان یزدانست که خیمه ونوبتی ملوکانه را از حصار روم بیرون زده وگرد دنیا بگردش آیم آیا درکشورهائی که زبان آنانرا نمیدانم وآنان هم زبان مرا نمیدانند چه باید کرد . که بیرون زنم نوبتی را حصار - نسخه .

(٥) دوبیت یعنی بدتر ازندانستن زبان چیزهای دیگرهم هست ویکی ازانجمله اینست که میترسم دررهگذرهای ناشناس ازپس وپیش خونریزی دژخیم دشمن هراس درلشگرمن در افکند وهمه ترسناك شوند وازلشگر ترسناك دیگر کاری ساخته نخواهد شد .

گروهی فراوان‌تر از خاک و آب — چگونه کنم هریکی را عذاب
گر آن کورچشمان بمن نگروند — ۱ ز کری سخنهای من نشنوند
در آن جای بیگانه از خشک و تر — چه درمان کنم خاصه با کور و کر
وگر دعوی آرم بپیغمبری — ۲ چه حجت کند خلق را رهبری
چه معجز بود در سخن یاورم — که دارند بینندگان باورم
در آموز اول بمن رسم و راه — پس آنگه زمن راه رفتن بخواه
بر آمودگانی چو دریا بدر — ۳ سر و مغزی ازخویشتن گشته پر
چگونه توان داد پا لغزشان — که آن کبر کم گردد از مغزشان
سروش سراینده کار ساز — جواب سکندر چنین داد باز
که حکم تو بر چار حد جهان — رونداست بر آشکار و نهان
بمغرب گروهی است صحرا خرام — ۴ مناسک رها کرده ناسک بنام

---

(۱) دوبیت یعنی اگر آن وحشیان که ازچشم دانش کور وازگوش عقل کرند سخن مرا نشنوند درآن کشور بیگانه کدام دوای خشک یاتررا درمداوای کری وکوری آنان بکار برم .
(۲) دوبیت یعنی اگر دعوی پیغمبری کنم کدام دلیل ومعجزه خلق‌را بسوی پیغمبری من راهبر خواهد شد .
(۳) دو بیت یعنی گذشته ازکروکوران جهان حکیمان عالم‌راکه چون دریا بدرحکمت و دانش برآموده وپرند وسر ومغز آنان ازخویشتن پرستی وکبر وغرور حکمت آکنده است چگونه بپای غرور وخود پرستی لغزش داده وبکدام معجزه آنانرا بسوی پیغمبری خود میتوانم راهبری کنم .
(٤) هفت‌بیت یعنی درطرف مغرب عالم گروهی هستند صحراگردکه منسک وجایگاه نسک وعبادت را ترک کرده وبیابان گرد شده ونام آنان ناسک است . ودرمشرق طایفه دیگری هستند که فرشته سرشت و پاک خوی میباشند و بسبب خوی پاک آنانرا منسک و پرستشگاه عالمیان باید نام نهاد . ودر جنوب طایفهٔ از نژاد هابیل چون دریاکه درجنوب جای دارد مقیم هستند که هابیل بجنوب آنانرا راهنمابوده ودرشمال‌طایفهٔازنژاد قابیل هستندکه چون توروی براه آری همه مسخر ومطیع میشوند . این بیان وتقسیم برحسب اخبار است ـ نسک‌را رهاکرده منسک بنام ـ نسخه غلط .

بمشرق گروهی فرشته سرشت — که جز منسکش نام نتوان نوشت
گروهی چو دریا جنوبی گرای — که بودست هابیلشان رهنمای
گروهی شمالیست اقلیمشان — که قابیل خوانی زتعظیمشان
چو تو بارگی سوی راه آوری — گذر بر سپید و سیاه آوری
زناسك بمنسك در آری سپاه — ز هابیل یابی بقابیل راه
همه پیش حکمت مسخر شوند ۱ — وگر سر کشند از تو در سر شوند
ندارد کس از سر کشان پای تو — نگیرد کسی در جهان جای تو
تو آن شبچراغی بنیك اختری — شب افروز چون ماه و چون مشتری
که هر جا که تابی باوج بلند — گشائی ز گنجینه ها قفل و بند
چنان کن که چون سر براه آوری — بدارنده خود پناه آوری
بهر جا که موکب در آری براه — کنی داور داوران را پناه
نیارد جهان آفتی بر سرت — گزندی نه بر تو نه بر لشگرت
وگر زانکه در رهگذرهای نو ۲ — کسی بایدت پس رو و پیش رو
بهر جا گرایش کند جان تو — بود نور و ظلمت بفرمان تو
بود نورت از پیش وظلمت ز پس — تو بینی نبیند ترا هیچکس
کسی کو نباشد زعهد تو دور — ازان روشنائی بدو بخش نور
کسی کاورد با تو در سر خمار — بر او ظلمت خویش را بر گمار
بدان تا چو سایه در آن تیرگی ۳ — فرو میرد از خواری و خیرگی

(۱) یعنی اگر از فرمان واطاعت تو سر بکشند درسر اینکار کشته شوند .
(۲) جواب آن حرفست که اسکندر گفت وقت پاس میترسم در لشگرم هراس پیدا شود وازپس وپیش آنانرا بکشند . خلاصه پنج بیت اینست که ما نور و ظلمت را درواه طلایه وساقه لشگر تو قرار میدهیم که تو همه کس را بیبنی وهیچکس ترا نبیند پس هرکس که باتو هم عهد وازسپاه تست نور وروشنی باو بده وهرکس دشمن است تاریکی وظلمت را براو بگمار تا درظلمت هلاك شود .
(۳) یعنی بدشمن خود ظلمت را برگمار تاسایه وظلمت وار درخواری بمیرد . خواری ظلمت بمناسبت تیرگی ونفرت همه کس است وخیرگی آن بمناسبت وحشتناکی است .

دگر چون عنان سوی راه آوری | بکشور گشودن سپاه آوری
بهر طایفه کاوری روی خویش | ۱ لغت های بیگانات آرند پیش
بالهام یاری ده رهنمون | لغتهای هر قومی آری برون
زبان دان شوی در همه کشوری | نپوشد سخن برتو از هر دری
تو نیز آنچه گوئی برومی زبان | بداند نیوشنده بی ترجمان
ببرهان این معجز ایزدی | تو نیکی و یابد مخالف بدی
چو شه دید کان گفت بیغاره نیست | ۲ زفرمانبری بنده را چاره نیست
پذیرفت از آرنده آن پیام | که هست او خداوند و ما بنده نام
وزان روز غافل نبود از بسیچ | جز آن شغل در دل نیاورد هیچ
زشغل دگر دست کوتاه کرد | بعزم سفر توشه راه کرد
برون زانکه پیغام فرخ سروش | ۳ خبرهای نصرت رساندش بگوش
زهر دانشی چارهٔ جست باز | ۴ که فرخ بود مردم چاره ساز
سگالش گریهای خاطر پسند | که از هر روان باز دارد گزند

(۱) پنج بیت یعنی بسوی هرطایفه که روی باز آوری ولغت های بیگانه برای تو پیش بیاورند بالهام خدای تمام لغت هارا خواهی دانست وهیچ چیزبرتو پوشیده نخواهد ماند و نیز تو هرسخنی بزبان رومی بگوئی بدون ترجمان شنوندگان خواهند فهمید وهمین معجزه پیغمبری تست . بیگانات ـ مخفف بیگانه ات ـ میباشد .

(۲) بیغاره اینجا بمعنی سخریه و استهزاست . یعنی چون شاه دید که پیغمبری او ازراه سخریه واستهزا نیست آن فرمانرا پذیرفت .

(۳) هشت بیت یعنی علاوه برآنکه سروش فرخ آسمانی بدوخبرنصرت وفتح دراین سفر داده بود ازهرمرددانشی وهرحکیمی برای آن سفرچارهٔ بازجست واندرزنامه وخرد نامهٔ درباب جهانداری وپیغمبری درخواست کرد پس علاوه بر(سفراعظم) که نامه ایزدی وکتاب آسمانی او بود سه خرد نامه ازسه حکیم بزرك ارسطو وافلاطون وسقراط دریافت کرده وزاد راه قرار داد . برون زانکه ـ یعنی علاوه برآنکه . دانشی یعنی مرد دانشمند وحکیم . (۴) زهرچاره جودانشی جست باز ـ نسخه

بجز سفر اعظم که در بخردی — نشانی بد از مایه (نامه) ایزدی
سه فرهنگ نامه ز فرخ دبیر — بمشك سیه نقش زد بر حریر
ارسطو نخستین ورق درنوشت — خبر دادش از گوهر خوب وزشت
فلاطون دگر نامه‌را نقش بست — ز هر دانشی کامد اورا بدست
سوم درج را کرد سقراط بند — زهر جوهری کان بود دلپسند
چو گشت این سه فهرست پرداخته — سخنهای با یکدگر ساخته
شه آن نامه هارا همه مهر کرد — ۱ بپیچید و بنهاد در یك نورد
چو هنگام حاجت رسیدی فراز — بآن درجها دست کردی دراز
ز گنجینه هر ورق پارهٔ — ۲ طلب کردی آن شغل‌را چارهٔ
چو عاجز شدی رایش ازداوری — ز فیض خدا خواستی یاوری
نشست اولین روز بر تخت عاج — ۳ بتارك بر آورده پیروزه تاج
چنان داد فرمان بفرخ وزیر — که پیش آورد کلك فرمان پذیر
نویسد یکی نامه سودمند — بتایید فرهنگ و رای بلند
مسلسل باندرز های بزرك — کزو سازگاری کند میش و گرگ
برون شد وزیر ازبر شهریار — زشه گفته را گشت پذرفتگار
خرد را بتدبیر شد رهنمون — بدان تا زکان گوهر آرد برون
سر کلك را چون زبان تیز کرد — بکاغذ برازنی شکرریز کرد

---

(۱) نورد ـ اینجا بمعنی طومار است یعنی هرسه خرد نامه‌را درپیچید ودریك طومار قرار داد .

(۲) دوبیت یعنی پیش آمد و شغل هارا هرگاه کار مشکل میشد ازگنجینه اوراق خرد نامه ها چاره جوئی میکرد واگر نمیتوانست ازفیض خدا یاوری میجست .

(۳) دوبیت یعنی اولین روزپیغمبری برتخت عاج برنشست وبوزیر فرخ که ارسطو باشد فرمان داد تاخرد نامه را بنگارد .

خردنامه ارسطو

چنین بود در نامه رهنمای — از آن پس که بود آفرین خدای
که شاها بدانش دل آباد دار — ز بیدانشان دور شو یاد دار
دری را که بندش بود ناپدید — ز دانا توان باز جستن کلید
بهر دولتی کاوری در شمار — سجودی بکن پیش پروردگار
بپیروزی خود قوی دل مباش — ز ترس خدا هیچ غافل مباش
خدا ترس را سازگار است بخت — بود ناخدا ترس را کار سخت
بهر جا که باشی تنومند وشاد — ١ — سپندی بآتش فکن بامداد
مباش ایمن از دیدن چشم بد — نه از چشم بلکه از چشم خود
چنین زد مثل مرد گوهر شناس — که گر خوبی از خویشتن در هراس
زباد آن درختی نیابد گزند — ٢ — که از خاك سر بر نیارد بلند
دو شاخه گشایان نخجیرگاه — بفحلان نخجیر یابند راه
سبق برد خودرا تك آهسته دار — ٣ — حسدرا بخود راه بربسته دار
حسد مردرا دل بدرد آورد — میان دو آزاده گرد آورد
بکینه مبر هیچکس را ز جای — چو ازجای بردی درآرش زپای

---

(١) یعنی هنگام تنومندی و سلامت و شادمانی برای دفع گزند چشم بد سپندی درآتش بیفکن واز چشم بد خود هم بترس و این مثل را ازگوهر شناس بخاطر داشته باش که هرگاه خوب وخوش هستی ازچشم بد خودهم نسبت بخود بیندیش .

(٢) دوبیت یعنی سرکشی وخود نمائی وغرور پیشه مکن ومتواضع وفروتن بباش زیرا درخت بلند سرکش را باد ازریشه برمیکند ونیزصیادانیکه تیردوشاخ ازچله کمان یادوشاخه کمانرابرای صید نخجیرمیگشایند بنخجیران فحل گردنکش دست مییابند نه بنخجیر ماده سر بزیر .

(٣) دوبیت یعنی برای سبق بردن ازدیگران بتندی تکاپو مکن وآهسته بران تاراه حسد خلایق برتو بسته شود وکسی برتو حسد نبرد یاآنکه ازراه حسد درراه سبق بردن تند پوئی مکن وحسدرا بخود راه مده زیرا حسد دل مردرا بدرد آورده وسبب خصومت میان دوستان آزاده میشود .

گرت با کسی هست کین کهن   ۱   نژادش مکن یکسر از بیخ و بن
مخواه از کسی کین آبای او   نظر بیش کن در محابای او
ز خورشید تا سایه موئی بود   که این روشن آن تیره روئی بود
ز خرما بدستی بود تا بخار   که این گلشکر باشد آن ناگوار
صدف گرچه همسایه شد با نهنك   در تاج دارد نه شمشیر جنك
برادر بجرم برادر مگیر   ۲   که بس فرق باشد ز خون تا بشیر
مزن در کس از بهر کس نیش را   بپای خود آویز هر میش را
چو آمرزش ایزدی بایدت   نباید که رسم بدی آیدت (زایدت)
بدان را بد آید ز چرخ کبود   بنیکان همه نیکی آید فرود
مکن جز بنیکی گرایندگی   که در نیکنامی است پایندگی
منه بر دل نیکنامان غبار   که بدنامی آرد سرانجام کار
مکن کار بدگوهران را بلند   که پروردن گرگ آرد گزند

---

(۱) پنج بیت یعنی اگر باکسی کینه کهن داشته وخودش را نابود ساختی نژاد و نزدیکان وی را ریشه مکن و فرزندرا بکین پدر مکش بلکه نظر محابا وصلح و دوستی بانژاد وی داشته باش زیرا اوگناهی نکرده ونسب ونژاد باعث گناه نیست چنانکه سایه بآفتاب بسیار نزدیك است درصورتیکه آفتاب درسیاهروئی باسایه شریك نیست وخارازنزدیکان خرماست ولی خرما چون گلشکر گواراست وخارناگواروصدف همسایه نهنك است درصورتیکه نهنك ازدندان شمشیرجنك دارد وصدف درمیان درفروزنده تاج نشین . محابا ـ صلح ودوستی ودرعربی باتاست (محاباة) ودرفارسی تاء محذوفست والبته نباید لغاتی را که اساتید ازعرب گرفته وتصرفی دران کرده اند ماباردیگر مطابق لغت عرب تصرف استادرا دور بیندازیم ومثلا تقاضارا بار دیگر تقاضی وتمنارا تمنی کنیم !

(۲) دوبیت یعنی اگر کسی خونی وقاتل باشد برادر اورا بگناه او مگیر زیرا دو برادر درشیر مادر شرکت دارند نه درخون دیگران وبگناه کسی نباید نیش بردیگری زد و هرمیشی را قصاب وار بپای خودش باید آویخت نه بپای میش دیگر . این جمله مثل سایراست که منظوم شده .

میامیز در(با) هیچ بد گوهری ۱ مده کیمیائی بخاکستری
چو بد گوهری سر برآرد زمرد کند گوهر سرخ را روی زرد
زدن با خداوند فرهنك رای بفرهنك باشد ترا رهنمای
چو سود درم بیش خواهی نه کم ۲ مزن رای با مردم بی درم
کشش جستن ازمردم سست کوش جواهرخری باشد ازجوفروش
همه جنسی از گور و گاو و پلنك ۳ بجنسیت آرند شادی بچنك
چو در پرده ناجنس باشد همال زتهمت بسی نقش بندد خیال
دو آیینه را چون بهم برنهی شود هر دو از عاریتها تهی
مشو با زبون افکنان گاو دل ٤ که مانی دراندوه چون خر بگل
جوانمردی شیر با آدمی ز مردم رمی نه از مردمی

(۱) دو بیت یعنی بابدگوهر آمیزش مکن وکیمیای خوبی خودت را بخاکستر بدی میامیز زیرا خاکستر وی کیمیای ترا بد و بد گوهری وی گوهر پاك و سرخ رنك ترا آلوده‌ننك وزردرنك میسازد .

(۲) دو بیت یعنی اگردرکسب وتجارت سود میخواهی بامردم بیدرم وبی سرمایه مشورت مکن زیرا آنانرا سست گوشی وکاهلی دوچارسی درمی کرده و ازمردم سست گوش کوشش وجدیت طابیدن بمنزله گندم خواستن ازجو فروش است .

(۳) سه بیت یعنی تمام اجناس وانواع حیوانات شادی و خوشی ازهم جنس خود بدست میآورند آدمی را نیز اگرجفت پرده نشین ودوست خلوت همال وهمرنك وی صاف وپاك باشد همیشه شادمانست ولی اگر ناجنس وناپاك باشد همیشه خاطراو نقش تهمت وبدی ازجفت یاهمنشین بدگرفته وپیوسته مشوش خاطر است چنانچه دو آیینه صافی دل را اگر برابر بنهی ازهیچکدام نقشی دردل دیگری جای نمیگیرد ولی اگر یکی‌را نقش وزنك ناپاکی دردل باشد دردل آن دیگرهم نقش افکن خواهد شد .

(٤) سه بیت یعنی بامردم زبون افکن وزیر دست کش گاو دلی وترسناکی پیشه مکن بلکه شجاع و گردن کش باش وگرنه دراندوه و گرفتاری ظالم وی درمیمانی چنانچه شیردرنده ازترس ومردم رمی رام مردم شده وجوانمردی پیشه میکند نه ازمردمی وخوی خوش وهمیشه بامردم سخت روی بی شرم درشتی کردن بهتراز نرم خوئی است گاودل - ترسناك .

بر آنکس که باسخت روئی بود   درشتی به از نرم خوئی بود
ستیزنده را چون بود سخت کار   ١   بنرمی طلب کن بسختی بدار
سر خصم چون گردد ازفتنه پر   بچربی بیاور بتیزی ببر
چو افتی میان دو بدخواه خام   ٢   پراکنده شان کن الکلام ازلکا
درافکن بهم گرگ را باپلنگ   تو بر آورد را ازمیان دو سنگ
کسی را که باشد ز دهقان وشاه   باندازه پایه نه پایگاه
بسوی توانا توانا فرست   ٣   بدانا هم ازجنس دانا فرست
فرستاده را چون بود چاره ساز   باندرز کردن نباشد نیاز
بجائی که آهن درآید بزنگ   ٤   بزر دادن آهن براور ز سنگ
خزینه ز بهر زر آکندنست   زر ازبهر دشمن پراکندنست
بچربی توان پای روباه بست   ٥   بحلوا دهد طفل چیزی ز دست

---

(١) یعنی اگر خصم ستیزنده را ازمیان برداشتن کاری سخت باشد بنرمی وملایمت اورا طلب کن وچون بدلم آمد بسختی نگاهدار ودربند کش .

(٢) دو بیت یعنی اگرمیان دودشمن بدخواه گرفتارشدی بتدبیر آنانرا بهم درانداز و ازمیان دوسنگ جنگ آرد غنیمترا خودت ببر . توبرداو آرد ازمیان دوسنگ - نسخه .

(٣) دو بیت یعنی هنگام رسول فرستادن درپیش مرد توانا قاصد توانا ودرنزد دانا قاصد دانا بفرست زیرا فرستاده چون خود دانا و چاره ساز باشد باندرز وراهنمائی تو محتاج نیست وخود پیغامرا بخوبی میگذارد .

(٤) دو بیت یعنی اگر شمشیر آهن تو در جنگ خصم بزنگ در آمد و کند شد زر بخشی کن تا آهن مراد وشمشیر بی زنگ برایت ازسنگ بیرون آید زیرا خزینه شاهی برای زر آکندن وزر برای دشمن پراکندن بکار میآید وفایده دیگر ندارد

(٥) یعنی تاچربی وکبابی درتله نباشد روباه بدام نمی افتد وتاحلوا بطفل ندهی چیز گرانبهائی که دردست دارد ازدست نمیدهد توهم اگرزر بخشی نکنی سپاه تو فداکاری نمیکنند وخصم تو ازپا درنمی افتد .

چومطرب بسوز کسان شادباش ١ زبند خود ارسروی آزاد باش

جهانرا چو صبح سحر خاسته بیارای تا گردی آراسته

میارای خودرا چوریحان باغ بدست کسان خوبتر شد چراغ

خزینه که باتست برتست بار چودادی بدادن شوی رستگار

زرآن آتشی نیست کاکندنیست ٢ شراریست کزخود پراکندنیست

مگو کزرزوصاحب زرکه به ٣ گره بدتر ازبند وبند از گره

چنین گفت باآتش آتش پرست که ازما که بهتر بجائی که هست

بگفت آتش ارخواهی آموختن ترا کشت باید مرا سوختن

فراخ آستین شو کزین سبزشاخ ٤ فتد میوه در آستین فراخ

زسیری مباش آنچنان شادکام ٥ که ازهیضه زهری درافتد بجام

بگنجینهٔ مفلسی راه برد بیفتادو از شادمانی بمرد

(١) چون مطرب‌رابزم‌سوردعوت میکنند همیشه بسورکسان شاداست . سه‌بیت‌یعنی چون مطرب بشادی‌وسورخلایق شاد باش‌نه‌اینکه‌خودت شادباشی‌وخلایق‌غمگین ومانندصبح‌سحرخیز جهان را بیارای وروشن کن تاخودت هم چون صبح روشن شوی ومانندگل خودآرائی مکن زیراآرایش مانند چراغ دردست‌دیگران بهتراست . (٢) یعنی زرنه‌آن گوهرآتش رنگست که بتوان‌آکند وذخیره‌کرد بلکه شراره‌سوزانیست‌که بایدازخود دورداشت وبخشش‌کرد .
(٣) سه‌بیت‌یعنی مپرس‌که‌زربهتراست یاصاحب‌زرزیراکه صاحب زرگره‌ایست برسرکیسه زر وزربند وعلاقه ایست بپای صاحب زروبندوگره هریك ازدیگری‌بدترند چنانچه‌آتش پرست ازآتش سئوال کردکه من بهترم یاتو آتش گفت ماهردوبدیم واگرراست میخواهی تو درخور کشتن ومن درخور سوختن و نابود شدن هستم .
(٤) فراخ آستین ـ کنایه ازمرد بخشنده‌است . یعنی بخشنده وفراخ آستین باش تاازشاخ درخت سبز آسمان میوه دولت درآستین تو بیفتد . میوه که ازشاخ فرو افتد درآستین فراخ جای میکند نه تنك . (٥) این سه بیت درحفظ صحت است یعنی غذارا چندان مخورکه باعث هیضه شود وزهردرجام معده‌ات بیفتد مانندآن مفلسی که بگنج زر رسید واز شادمانی بمرد ونیز هرگاه تشنه باشی و گرما زده پیاپی ویکباره آب سرد مخور که خطرناکست . که ازهیضه زهری درآرد بجام ـ نسخه

همان (همه) تشنه گرم را آب سرد — بپایی نشاید بیکباره خورد

بهر منزلی کاوری تاختن — نشاید درو خوابگه ساختن

مخور آب نا آزموده نخست ۱ بدیگر دهانی کن آن بازجست

نه آن میوهٔ کو غریب آیدت — کزو ناتوانی نصیب آیدت

بوقت خورش هر که باشد طبیب — بپرهیزد ازخوردهای غریب

بران ره که نارفته باشد کسی — مرو گرچه همراه داری بسی

رهی کو بود دور ازاندیشه پاك ۲ به از راه نزدیك اندیشناك

گرانباری مال چندان مجوی — که افتد بلشکر گهت گفتگوی

زهر غارت و مال کاری بدست — بدرویش ده هریك از هرچه هست

نهانی بخواهندگان چیز ده — که خشنودی ایزد ازچیز به

دهش کز نظرها نهانی بود — حصار بد آسمانی بود

سپه را باندازه ده پایگاه ۳ مده بیشتر مالی از خرج راه

شکم بنده را چون شکم گشت سیر — کند بد دلی گرچه باشد دلیر

نه سیری چنان ده که گردند مست — نه بگذارشان ازخورش تنگدست

چنان زی که هنگام سختی و ناز — بود لشکر ازجز توئی بی نیاز

بروزی دو نوبت برآرای خوان — سران سپه را یکایك بخوان

مخور باده درهیچ بیگانه بوم — تن آسان مشو تا نباشی (نیائی) بروم

---

(۱) سه بیت یعنی آبی که خوبی آنرا نیازمودهٔ مخور وازدهان دیگران بیازمای و میوه غریب تازه راهم که کسی خوردنش را نیازموده ازدست بنه وطبیبانه ازخورد های غریب بپرهیز تاناتوان نشوی . (۲) رهی کان بود دور - نسخه

(۳) دوبیت یعنی هریك از سپاهیانرا باندازه پایه و جاه خودش مال بده و بیش از خرج راه بآنان مده زیرا مردم شکم بنده را چون شکم سیر شد وصاحب مال گشت اگر دلیرهم باشد بددلی وترس آغاز میکند . بددلی کنایه ازترسناکی است .

بروشنترین کس ودیعت سپار ۱ که ازآب روشن نیاید غبار
چو روشن‌ترست آفتاب از گروه امانت بدو داد دریا و کوه
اگر مقبلی مقبلانرا شناس ۲ که اقبال‌را دارد اقبال پاس
مده مدبرانراسوی خویش راه که انگوراز‌انگور گردد سیاه
وفا خصلت مادر آورد تست مگرداز‌سرشتی که بوداز‌نخست
چو مردم بگرداند آیین‌وحال بگردد بر او سکه ملك ومال
زخوی قدیمی نشاید گذشت که‌نتوان‌بخوی دگرباز گشت
منه خوی اصلی چوفرزانگان ۳ مشو پیرو خوی بیگانگان
پیاده که اوراست آیین‌شود نگونسار گردد چو فرزین‌شود
اگرصاحب اقبال بینی کسی ٤ نبینم که باو بکوشی بسی

(۱) دوبیت یعنی رازخودرا بمردم روشن دل وصاف وپاك ودیعت را بسپارزیرا از روشن دل غبار خیانت برای تو برنمی خیزد وراز ترا بکس نمیگوید چنانچه دریا وکوه رازدل و امانت خودرا که در و یاقوت است بخورشید روشن سپردند وخورشید پرورش امانت‌ها کرد وخیانت نکرد درمخزن فرماید .

جام سحر درگل شبرنك ریخت جرعه آن در دهن سنك ریخت
زاتش وآبی که بهم در شکست پیه درو گرده یاقوت بست

(۲) دوبیت یعنی اگر میخواهی مقبل باشی بامقبلان بنشین و مدبران‌را بخود راه مده زیرا سیاه بختی و مدبری آنان در توهم اثر میکند چنانچه انگور ازانگور سیاهی میگیرد . سیاهی آفتی است مسری که اگر بیك شاخه ویك خوشه انگور برسد تمام باغ انگور سیاه میشود .

(۳) دوبیت، یعنی مانند فرزانگان ودانشمندان که خوی اصلی وطبیعی‌را ازدست نمیدهند توهم خوی وعادت اصلی‌را ازدست مده وپیرو خوی بیگانگان ومقلد آنان مشو زیرا عاقبت اینکاراگر بلند هم شوی نگونساری وهلاکت‌است چنانچه پیاده شطرنج وقتی خوی‌خودرا ازدست داد وخوی فرزین‌راگرفت ازراست روی بنگونساری می‌افتد . پیاده شطرنج راست وراست وفرزین کج رو ونگونسار . (٤) سه بیت یعنی‌آنروز‌را نبینم که تو بامردم صاحب اقبال بجنك وکوشش درآمده باشی زیرا جنك بامقبلان فتح ندارد و چون اقبال تقدیر آسمانیست درحکم ستیزه جوئی باآسمانست که ازآن جزگزند حاصل نمیشود . باآسمان وروزگارستیزه مکن وسر ازپند آموزگارمکش .

بهر گردشی با سپهر بلند | ستیزه مبر تا نیابی گزند
بنه دل بهرچ آورد روزگار | مگردان سر از بند آموزگار
اگر نازی ازدولت آید پدید | ۱ سر از ناز دولت نباید کشید
بنازی که دولت نماید مرنج | که درناز دولت بود کان گنج
چو هنگام ناز تو آید فراز | کشد دولت آنروز نیز از تو ناز
صدف زان همه تن شد ست استخوان | ۲ که مغزی چو دردار داند میان
ازان سخت شد کان گوهر چو سنگ | که ناید گهر جز بسختی بچنگ
بسختی دراختر مشو بد گمان | ۳ که فرخ تر آید زمان تازمان
زپیروزه گون گنبد انده مدار | که پیروز باشد سرانجام کار
مشو ناامید ارشود کار سخت | ٤ دل خود قوی کن بنیروی بخت
بر(در) انداز سنگی ببالا دلیر | دگر گون بود(شود) کار کاید بزیر
رها کن ستم را بیکبار گی | که کم عمری آرد ستمکار گی
شه ازداد خود گر پشیمان شود | ولایت ز بیداد ویران شود

---

(۱) سه بیت یعنی اگر پادشاهی ودولت بناز وسختی بسوی تو میآید تو سختی کش وناز کش باش ودرراه طلب ازکوشش دست مدارومرنج زیرا درناز دولت وپادشاهی کان گنج خوابیده است واگردرآغاز نازکش شدی سرانجام دولت نزد تو آمده وتو بدولت ناز خواهی کرد .

(۲) این دوبیت برهان خوبی ناز وسختی کشی درراه دولت است . یعنی صدف را تمام پیکر ازسختی کشی استخوان شد تاتوانست بدولت درشاهواردست اندازشود وکان سختی وسختی کشی پیشه کرد تاتوانست دولت گوهررا نگاهدار ودارا شود

(۳) که سختی سرآید زمان تازمان ـ نسخه

(٤) دوبیت یعنی اگرکار سخت شد مایوس مباش زیرا پس از سختی آسانیست چنانکه سنگی که دلیرانه ببالا بیفکنی پس ازبالا رفتن بزیر آمدن هم دارد .

ترا ایزد از بهر عدل آفرید ۱ ستم ناید از شاه عادل پدید
نکورای چون رای را بد کند چنان دان که بد در حق خود کند
چو گردد جهان گاهگاه از نورد بگرمای گرم و بسرمای سرد
دران گرم و سردی سلامت مجوی که گرداند از عادت خویش روی
چنان به که هر فصلی از فصل سال بخاصیت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت تموز از تموز آورد سرنبشت
چو هرچ او بگردد ز ترتیب کار بگردد بر او (بدو) گردش روزگار
بجای تو گر بد کند نا کسی ۲ تو نیز ار کنی نیکوی با کسی
همانرا همین را فراموش کن زبان از بد و نیك خواموش کن
مژه در نخفتن چو الماس دار ببیداری آفاق را پاس دار
چنین زد مثل کاردان بزرك که پاس شبانست پابند گرك
چو یابی توانائیی در سرشت ۳ مزن خنده کانجا بود خنده زشت
وگر ناتوانی درآید بکار مکن عاجزی بر کسی آشکار
لب از خنده خرمی در مبند غمین باش پنهان و پیدا بخند

(۱) هفت بیت یعنی خدا ترا برای عدالت آفریده نه ازبرای ستم پس اگر رای وعادت خود را برگردانیده وستم پیشه خود سازی در حق خود بد کرده وکشورا ویران ساختهٔ چنانکه اگر چهار فصل جهان از عادت برگشته گرمای گرم بیحد و سرمای سرد بیحد پیش آورد سلامت وصحت از جهان رخت می بندد پس ازخوی عدالت برمگرد و گرنه گردش روزگارهم از تو برمیگردد و کار تو دیگر گون میشود .

(۲) دوبیت یعنی اگر کسی در حق تو بد کرد و اگر تو نیز در حق کسی نیکی کردی بدی اوونیکی خود هردو را فراموش وزبان ازبدی او ونیکی خودت خاموش کن . (۳) سه بیت یعنی درروز توانائی خنده غرور مکن ونیز درروز عاجزی غمین مباش وخودرا خرم نشان بده

بهر جا که حربی فراز آیدت ۱ — بحرب آزمایان نیاز آیدت
هزیمت پذیر از دگر حربگاه — نباید که یابد در آن حرب راه
گریزنده چون ره بدست آورد — بکوشندگان درشکست آورد
چو خواهی که باشد ظفر یار تو — ظفر دیده باید سپهدار تو
بفرخ رکابان فیروزمند — عنان عزیمت بر آور بلند
بهر چ آری از نیك واز بد بجای — بد از خویشتن بین ونیك از خدای
چو این نامه نامور شد تمام — بشه داد وشه گشت ازو شاد کام

خرد نامه افلاطون

دگر روز کز عطسه آفتاب ۲ — دمیدند کافور بر مشك ناب
فرستاد شه تا بروشن ضمیر — فلاطون نهد خامه را بر حریر
نگارد یکی نامه دلنواز — که خوانندگانرا بود کارساز
بفرمان شه پیر دریا شکوه — جواهر برون ریخت از کان کوه
ز گوهر فشان کلك فرمانبرش — نبشته چنین بود در «بر» دفترش
که باد افزون ز آسمان وزمین — ز ما آفریننده را آفرین
پس از آفرین کردن کردگار — بساط سخن کرد گوهر نگار
که شاه جهان از جهان برترست — جهان کان گوهر شد او گوهرست

(۱) چهار بیت یعنی هرگاه برای تو جنگی پیش آید کسی که از حربگاه دیگر هزیمت پذیر شده وفرار کرده مبادا درلشگر خود راه بدهی زیرا شخص گریزنده اگر راه فرار پیدا کرد بحکم طبع فرار میکند وشکست در لشگر تو می اندازد (من جرب المجرب حلت به الندامة) . واگر میخواهی فتح و ظفر یار تو باشد باید ظفر دیده وفتح کننده سپهدار تو باشد نه گریزنده .

(۲) عطسه آفتاب ـ کنایه از سپیده صبح است چون در حال عطسه و خنده دندان سپید نمایان میشود از سپیده صبح بلبخند آسمان و عطسه خورشید فراوان تعبیر کرده اند . کافور سپیدی صبح ومشك ناب سیاهی شب است

چو گوهر نهادست و گوهر نژاد (۱) خطرناکی گوهر آرد بیاد
نمودارا گر نیك اگر بد کند باندازه گوهر خود کند
کمین گاه دزدان شد این مرحله نشاید دراو رخت کردن یله
درین پاسگه هر که بیدار نیست جهانبانی او را سزاوار نیست
جهانگیر چون سر برارد بمیغ (۲) بتدبیر گیرد جهان را چو تیغ
همان تیغ مردان که خونریز شد بتدبیر فرزانگان تیز شد
بروز و بشب بزم شاهنشهی ز دانا نباید که باشد تهی
شه آن به که بر دانش آرد شتاب نباید که بفریبدش خورد و خواب
دو آفت بود شاهرا هم نفس که درویش رانیست آن دسترس
یك آفت زطباخه چرب دست که شه را کند چرب وشیرین پرست
دگر آفت از جفت زیبا بود کزو آرزو نا شکیبا بود
ازاین هردو شه را نباشد بهی (۳) که آن پر کند طبع واین تن تهی
نه بسیار کن شو نه بسیار خوار کز آن سستی آید وزین ناگوار
جهانرا که بینی چنین سرخ وزرد بساطی فریبنده شد در نورد

---

(۱) گوهر درمصراع اول بمعنی ذات و اصل است و در مصراع دوم بمعنی لعل ویاقوت وگوهروخطر بمعنی گرانبها وخطیر . دوبیت یعنی چون شاه اصیل و نژاده است و صاحب نسب عالی خطر ناکی و گرانبهائی گوهررا باید همیشه بخاطر داشته و هرکار نیك و بدی را باندازه گوهر ذات خویش نمودار سازد نه باندازه مردم بی اصل وگوهر تاگوهر خویش را قیمت نشکنند .

(۲) یعنی کسیکه در صدد جهانگیری برمیآید باید بتدبیر فرزانگان و دانشمندان شمشیر وار جهان را بگیرد وتدبیر وشمشیر را باهم درکار دارد .

(۳) دوبیت یعنی ازطباخه چرب دست ومطبوخ چرب وجفت زیبا شاه را روزبهی و خوبی پیش نمی آید زیرا مطبوخ چرب طبع راپر وهیضه انگیز وجفت زیبا تن را تهی ولاغر میسازد واز بسیار کردن سستی واز بسیار خوردن ناگواری و هیضه میزاید .

جهان اژدهائیست معشوق نام ۱ ازآن کام نی جان براید ز کام
نگویم که دنیا نه ازبهرماست ۲ که همشهری ماوهمشهرماست
نباشیم از اینگونه دنیا پرست که آریم خوانی بخونی بدست
نهادی که برداشت ازخون کند فروداشتی بی جگر چون کند
از این چار ترکیب آراسته ز هر گوهری عاریت خواسته
عنان به که پیچیم ازان پیشتر که ایشان زما باز پیچندسر
اگر آب در خاك عنبر شود ۳ سرانجام گوهر بگوهر شود
خری آبکش بودوخیکش درید ٤ کری بنده غم خوردوخرمیدوید
جهان خاردرپشت ماوخارپشت ۵ بهم لایقست این درشت آن درشت

---

(۱) یعنی جهان اژدهائیست بنام معشوق که ازاو هیچکس را کامی برنمیآید بلکه جان همه را ازکام بیرون می آورد

(۲) سه بیت یعنی ازاینکه گفتم دنیا اژدهاست مقصودم این نیست که دنیا را بکلی باید ترك کرد زیرا دنیا در شهر بند وجود همشهری ما و نیز شهر ماست بلکه مقصود اینست که نباید انقدر دنیا پرست باشیم که بخون دیگران خوان خودرا تهیه کنم زیرا نهادی که برداشت وخوراك او خون باشد فروداشت او جگراوست که روزگار بکیفر از نهاد او بزیر خواهد آورد . جگر جایگاه تقسیم خونست بعقیده قدما وفرود آمدن وبیرون شدن او ازپیکر سبب هلاکت است .

(۳) یعنی اگرآب درشهوار شود وخاك عنبرگردد عاقبت دروعنبر نابود وآب بآب وخاك بخاك می پیوندد .

(٤) یعنی مثل جان آدمی نسبت بجسم عنصری مثل آن خرآبکش میباشدکه خیك آبش چون دریده شود بارش سبك شده وبانشاط و خوشی دویدن ورجعت بعالم اصلی آغاز میکند وکری بنده وخویشان ودوستان رادرغم واندوه میگذارد . کری ـ اماله(کرا)وکرابنده کرایه کننده خراست چنانکه خربنده صاحب خراست . کری بنده لت خورد ـ نسخه

(۵) چهار بیت یعنی جهان را نکوهش بیجا نباید کرد زیرا اگر جهان را خار ستم ازپشت رسته ماهم چون جانور موسوم بخار پشت خارستم برپشت داریم وهردو درشتیم وسخت ولایق یکدیگر وطعنه مابجهان ازقبیل طعنه آن دوبیوه زشت است که هریك دیگری را زشت میخواند .

دو بیوه بهم گفتگو ساختند — سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت کز زشتی روی تو — نگردد کسی درجهان شوی تو
دگر گفت نیکو سخن راندهٔ — تو در خانه از نیکوئی ماندهٔ
چه خسپیم چندین بر این آستان ۱ — که بامرگ شدخواب همداستان
کسی کو نداند که دروقت خواب — دگر ره ببیداری آرد شتاب
زخفتن چو مردن بود درهراس — که ماند بهم خواب ومرگ ازقیاس
درین ره جز اینخواب خرگوش نیست ۲ — که خسبنده مرگ راهوش نیست
چه بودی کزین خواب زیرك فریب — شکیبا شدی دیده ناشکیب
مگر دیدی احوال نا دیده را — پسندیده و نا پسندیده را
وز این بیهده داوری ساختن — زمانی برآسودی از تاختن
چرا ازپی یك شکم وار نان — گراینده باید بهر سو عنان
شتاب آوریدن بدریا و دشت — چرا چون بنانی بود باز گشت
شتابندگانی که صاحب دلند — طلبکار آسایش منزلند
گذارند گیتی همه زیر پای — هم آخر بآسایش آرند رای
همه رهروان پیش بینندگان ۳ — کنند آفرین بر نشینندگان

---

(۱) سه بیت یعنی بر آستان جهان خراب آسایش سزاوار نیست زیرا خواب برادر مرگست وکسیکه نمیداند از خواب بیدار خواهد شد یانه باید از خواب هم مثل مرگ درهراس باشد وبترك خواب وآسایش بگوید (۲) چهار بیت یعنی درراه زندگی خواب خرگوشی که سبب هلاکت است همین خواب مرگ بی هراس است . ایکاش ازاین خواب غفلت چشم عقل آدمی شکیباشده وبخواب نمیرفت تااحوال نادیده وعاقبت رامیدید وپسندیده وناپسندیده را ازهم فرق میگذاشت وازداوری وجنك بیهوده وتاختن درپی مال دنیابرکنار میماند . خسبنده مرگ ـ خواب مرگ وهنوزهم درزبانها مثل است که فلانی بخواب مرگ رفته .که خسبنده ومرگ را ـ نسخه . (۳) دو بیت درمحاسن ترك شتاب وحرص درراه دنیا ومحامد گوشه گیری است .یعنی تمام رهروان وشتابندگان راه زندگی وحریصان جهانگیر برگوشه نشینندگان آفرین گفته وحسرت آسایش آنانرا میخورندزیرا سلامت وسعادت دراقلیم آسودگیست وازآسایش وگوشه نشینی گذشته همه بیهودگیست .

۱ سلامت در اقلیم آسود گیست — کزین بگذری جمله بیهود گیست
۲ چه باید درین آتش هفت جوش — بصید کبابی شدن سخت کوش
سرانجام هر باز کوشیدنی — بجز خوردنی نیست و پوشیدنی
۳ چو پوشیدنی باشد وخوردنی — حسابی دگر هست نا کردنی
بدریا در آنکس که جان میکند — هم آنکس که در کوه کان میکند
کس از روزی خویش در نگذرد — باندازه خویش روزی خورد
۴ هوس بین که چندین هزار آدمی — نهند آز در جان وزر درزمی
زر آکن که او خاك برزر کند — خورد خاك وهم خاك برسر کند
جهان آنکسی راست کو در جهان — خورد توشه راه با همرهان
۵ ز کیسه بچربی برد بند را — دهد فربهی لاغری چند را
بیك جو که چربنده شد سنك خام — بدان خشکیش چرب کردند نام
رهی دور وبرگی دران راه نی — زپایان منزل کس آگاه نی
نباید غنودن چنان بیخبر — که ناگاه سیلی در آید بسر
نه بودن چنان نیز بیخواب وخورد — که تن ناتوان گردد وروی زرد

(۱) کزین بگذری مخفف چونکه ازین بگذری میباشد . ازین بگذری جمله ـ نسخه
(۲) آتش هفت جوش ـ کنایه از جهان خاکست که درزیر فلك اثیرو کره آتش واقع شده وهفت جوش بودن آتش اثیر بمناسبت آنست که هفت فلك برسروی بمنزله هفت جوشش برسر دیگدان جهانند صید کباب ـ یعنی صید آهوی آز و حرص . باعتبار مایکون از آهو بکباب تعبیر کرده ازقبیل اعصر خمرا .
(۳) حسابی دیگر ـ کنایه ازمواقعت است . (٤) یعنی هوس وغفلت را ببین که آدمی چگونه آز وهوس را درجان وزر رادرخاك پنهان میکند درصورتیکه چنین زر آکن بجای نان خاك میخورد وخاك برسرمیکند هنگام خاك برسر زر ریختن گرد وخاك دردهان وسرهم جاگیر میشود .
(٥) چربی ـ دراینجا بمعنی بزرگی و چربیدن براقرانست ، دوبیت یعنی جهاندار کسی است که برای تحصیل چربی براقران وبزرگان ازکیسه زر بندرا ببرد ومحتاجان را غنی سازد وکمتر ازسنك نباشد که همین قدر که یك جو درترازو چربید اورا چربتر وبزرگتر ازطرف خود نام می نهند .

کجا عزم راه‌آورد راه جوی ۱ نراند چو آشفتگان پوی پوی
نگهبان بر انگیزد آن راه را کند برخود ایمن گذرگاه را
شب و روز بیدار باشد بکار که برخفتگان ره زند روزگار
پس و پیش بیند بفرهنگ و هوش ندارد بگفتار بیگانه گوش
چو لشگر کشی باشدش ره شناس ۲ ز دشواری ره ندارد هراس
گذر گر بهامون کند گر بکوه پراکندگی ناورد در گروه
بموکب خرامد چو باران و برف ۳ بهیبت نشیند چو دریای ژرف
زمین خیز آن بوم را یکدو مرد ٤ بدست آرد و سیر دارد بخورد
وزیشان نهانی کند باز جست که بی آب تخم از زمین بر نرست
بآسانی آن کار گردد تمام ز سختی نباید کشیدن لگام
چو آید ز یکسر سلامت پدید ٥ سر چند کس را نباید برید
دران ره که دستی قویتر بود زدن پای پیش آفت سر بود
نشاید دران داوری پی فشرد که دعوی نشاید دراو پیش برد

---

(۱) چهاربیت یعنی پادشاه چون باسپاه عزم راه‌آورد نباید دیوانه واو بی پروا پوی پوی ودوان دوان پیش برود زیرا ممکن است در دام محاصره دشمن بیفتد پس باید نگهبان راه درراه بگذارد وپس و پیش راه‌را بطلایه ومؤخرة مراقب باشد وبحرف بیگانه در کیفیت راه گوش ندهد زیرا ممکن است جاسوس باشد . (۲) زدشواری اورا نباشد هراس - نسخه (۳) یعنی شاه جهانگیر باید مانند باران وبرف که بموکب واجتماع نزول میکنند باجمعیت ولشگر برود وهنگام ایستادن نیز چون دریای ژرف لشگروی بهم متصل باشد نه متفرق .
(٤) سه بیت یعنی شاه باید یکدو مردکه از بوم بیگانه ودشمن برخاسته واهل آن کشور باشند بدست آورده وآنانرا بخورد وخوراك سیر و بزر و سیم فریفته ساخته نهانی‌ها و اسرار آن مملکت را ازآنان بازجست کند تاکار جنك وجهانگیری وی بآسانی تمام شود و بلگام کشی سخت حاجت نیفتد . (٥) یعنی اگر کار بآسانی تمام میشود وازبریدن یکسر سلامت وامنیت در کشور پدید میآید بهمان یکسر باید قناعت کرد وچندین سر را نباید برید .

چو بر رشته کاری افتد گره ۱ شکیبائی از جهد بیهوده به
همه کارها از فرو بستگی گشاید ولیکن بآهستگی
فرو بستن کار در ره بود گشایش در آن نیز ناگه بود
سخن گرچه شد گفته بر جای خویش سخندانی شاه ازاین هست بیش
بهر جا که راند بنیك اختری خرد خود کند شاه‌را رهبری
کسی را که یزدان بود کارساز بود زادم و آدمی بی نیاز
دلی را که آرد فرشته درود ۲ باندیشه کس نباید فرود
اگر من بفرمان شاه جهان مثالی نبشتم چو کار آگهان
نیاوردم الا پرستش بجای که اقبال شد شاه‌را رهنمای
نشد خاطر شاه محتاج کس خدا و خرد یاور شاه بس
خرد باد در نیك و بد یار او خدا باد سازنده کار او
خردمند چون نامه‌را کرد ساز بشاه جهان داد و بردش نماز
دل شه زبند غم آزاد گشت ازان نامه نامور شاد گشت

خردنامه سقراط

سوم روز کین طاق بازیچه‌رنك ۳ بر آورد بازیچه روم و زنك

---

(۱) سه بیت یعنی اگر کار سخت و پر گره و پیچ شد جهد و کوشش بیهوده نباید کرد وبآهستگی وصبر باید کوشید زیرا گره بصبر وشکیبائی گشوده میشود وآدمی‌را اگر فرو بستگی کار درراه‌ست گشایش ناگهانی‌هم نیز درکاراست .

(۲) چهاربیت یعنی دل شاه که درودگاه فرشته سروش‌است محتاج باندیشه وفکر حکیمان نیست واگرمن خردنامه نوشتم برای اطاعت امر وپرستش فرمان شاه بوده وگرنه خاطرشاه محتاج کسی نیست وخدا وخرد اورا یار بس است .

(۳) رنك - اینجا معنی روش وطرزاست یعنی طاق آسمان که پیشه وروش اوبازیچه است بازیچه روم وزنك یعنی آمدن رومی صبح ورفتن زنگی شب‌را درآورد .

بسقراط فرمود دانای روم ١ که مهری زخاتم درآرد بموم
نویسد خرد نامهٔ ارجمند زهر نوع دانش زهرگونه بند
خردمند روی ازپذیرش نتافت ٢ بغواصی در بدریا شتافت
چنین راند بر کاغذ سیم سای سواد سخن را بفرهنگ و رای
که فهرست هرنقش را نقشبند بنام خدا سر بر آرد بلند
جهان آفرین ایزد کار ساز ٣ که دارد بدو آفرینش نیاز
پس از نام یزدان گیتی پناه طراز سخن بست بر نام شاه
که شاها درین چاه تمثال پوش ٤ مشو جز بفرمان فرهنگ وهوش
ترا کز بسی گوهر آمیختند نه از بهر بازی بر انگیختند
پلنگست در ره نهان گفتمت دلیری مکن هان وهان گفتمت
بهرجا که باشی زپیگار وسور مباش از رفیقی سزاوار دور
چو در بزم شادی نشست آوری به اریار خندان بدست آوری
مکن درره هیچ غمگین نگاه که تا بر تو شادی نگردد تباه
چو روز سیاست دهی بار عام ٥ میفکن نظر بر حریفان خام
نباید کزان لهو گستاخ کن رود باتو گستاخی درسخن

(١) یعنی ازخاتم فکر خود مهری برموم خاطر اسکندرکه پذیرنده مهر حکمت واندرزاست نقش کند .

(٢) یعنی درطلب دراندرز وحکمت بدریای فکرشتافت .

(٣) که دارد بدو رای ودانش (بینش) (دولت) نیاز - نسخه .

(٤) چاه تمثال پوش - یعنی چاهی که تمثال و سرآن را پوشیده باشند تاکسی نداند چاهست ودرآن فروافتد .

(٥) دوبیت یعنی درروز بارعام حریفان خام را که برای خلوت وعیش بکارند منظور نظر مدار وبا آنان ازراه نوازش ولطف سخن مگو مبادا ازان حریف که درخلوت بگستاخی باتو لهومیکند درمجلس عام هم سخن گستاخی برود ودرشوکت شاهی شکست پدیدآید .

چو دریا مکن خو بتنها خوری ١ که تلخست هرچ آن چو دریا خوری
بهر کس بده بهره چون آب جوی ٢ که تا پیش میرت شود هر سبوی
طعامی که در خانه داری ببند ٣ بهفتاد خانه رسد بوی گند
چو از خانه بیرون فرستی بکوی درو در کهت را کند مشکبوی
بنفشه چو در گل بود ناشکفت عفونت بود بوی او در نهفت
سر زلف را چون در آرد بگوش کند خاک را باد عنبر فروش
حریصی مکن کاین سرای تو نیست ٤ وزو جز یکی نان برای تو نیست
بیك قرصه قانع شو از خاك و آب نه بهتر آخر تو از آفتاب
خدائیست روی از خورش تافتن ٥ که در گاو و خر شاید این یافتن
کسی کو شکم بنده شد چون ستور ٦ ستوری برون آید از ناف گور
چو آید قیامت ترازو بدست زگاوی بخر بایدش بر نشست

---

(١) یعنی چون دریا که همه چیزرا بتنهائی میخورد ومی بلعد تنها خوری مکن زیرا هرچه‌را دریاوار بتنهائی خوری تلخ وناگوار است و تلخکامی دریاهم از تنها خوری اوست . که تلخ است هرچ آن بتنها خوری ـ نسخه غلط

(٢) سبوچون همیشه ازآب جوی بهره مند میشود عاقبت کار درپیشگاه جوی‌آب شکسته وپیش میر میشود .

(٣) چهار بیت یعنی طعام‌را اگر درخانه محفوظ بداری میگندد و بوی گندش بهفتاد خانه میرسد ولی اگربرسر کوی فرستاده وبفقیران دهی درو درگاهت‌را مشکبوی میسازد مانند بنفشه‌که نانشکفته ودربند است بد بواست ولی چون شکفته شد خاك بنفشه خیز بوسیله باد عنبر فروش میشود . بنفشه ناشکفته خوشبونیست .

(٤) یعنی درجمع آوری مال‌دنیا حریص مشو زیراکه دنیا خانه تو نیست وازو جز یك قرص نان سهم وقسمت نداری . (٥) یعنی روی ازخورش تافتن روش خدائیست وخوردن شیوه گاو وخر . (٦) دوبیت یعنی کسیکه چون چهارپایان بنده شکم شد در قیامت که ترازوی مردم سنجی بکار می افتد بشکل ستور از خاك بیرون میآید وازشکل گاوی وپرخوری که دردنیا داشته بصورت خر درمی‌آید .

ز کم‌خوارگی کم‌شود رنج مرد ١ نه بسیار ماند آنکه بسیار خورد
همیشه لب مرد بسیار خوار در آروغ بد باشد ازناگوار
چو شیران باندك خوری خوی گیر ٢ که بد دل بود گاو بسیار شیر
خر کاهلانرا که دم میکشند ٣ ازانست کابی بخم میکشند
بقطره ستان آب دریا چو میغ بهنگام دادن بده بیدریغ
همان مشك سقا که پرمیشود از افشاندن آب پر میشود
چنان خور تر و خشك این خوردگاه ٤ که اندازه طبع داری نگاه
ببخش وبخور بازمان اندکی که بر جای خویشست ازین هر یکی
چو دادی وخوردی وماندی بجای جهانرا توئی بهترین کدخدای
زهر طعمهٔ خوش‌گواریش بین ٥ حلاوت مبین سازگاریش بین

(١) دوبیت یعنی اندك خوری سبب سلامتی وصحت وطول عمر و پرخوری سبب ناگواری و ناگواری سبب آروغ بد وزود مردن میشود . طب قدیم و جدید دراین باب متفق است .

(٢) یعنی چون شیر اندك خوار باش نه مانند گاو پرشیر بسیارخوار زیرا شیرکم خوار پردل وشجاع است وگاو بسیارخوار بددل - گاو هرچند شیر بیشتر بدهد بیشتر میخورد . بددل - ترسناك .

(٣) یعنی مردم کاهل وسست گوش را که چون خر باید دم آنهارا بکشند تا از جای برخیزند سبب کاهلی اینست که خم شکم‌را مانند خم آبی که برخری بارباشد ازغذا انباشته وازین سبب بیحرکت وکاهل مانده اند .

(٤) سه بیت یعنی درخوردگاه وچراگاه جهان حد اعتدال‌را درهمه چیز نگاه دار ودرمال دنیا نه خسیس باش ونه مسرف بحد اعتدال بخور و بحد اعتدال بخشایش کن واندکی‌هم ذخیره کن وبازمان اگر این روش‌را پیش گرفتی درجهان بهترین کدخدای دهکده زندگانی خواهی بود .

(٥) یعنی ازهرغذائی جنبه گوارائی اورا منظور بدار نه جنبه حلاوت و شیرینی را پس غذای بدطعم گوارا بهتر ازغذای خوش طعم شیرین وناگواراست . گوارائی سازگاری بابدن .

چو باسر که سازی مشو شیر خوار ۱ که باشیر سر که بود ناگوار
مده تن بآسانی و لهو وناز سفر بین و اسباب رفتن بساز
بکار اندرای این چه پژمردگیست که پایان بیکاری افسردگیست
بدست کسان کان گوهر مکن اگر زندهٔ دست و پائی بزن
ترا دست و پای آن پرستشگرند ۲ که تا نگذری از تو در نگذرند
پرستندگان گرچه داری هزار پرستشگرانرا میفکن زکار
چو تو خدمت پای و نیروی دست حوالت کنی سوی پائین پرست
چو پائین پرستت نماند بجای نه آنگه بمانی تو بیدست و پای؟
چو یابی پرستندهٔ نغز گوی ۳ ازو بیش ازان مهربانی مجوی
پرستار بد مهر شیرین زبان به از بد خوئی کو بود مهربان
بگفتار خوش مهر شاید نمود زبان ناخوش و مهربانی چه سود
سخن تا توانی بآزرم گوی که تا مستمع گردد آزرم جوی
سخن گفتن نرم فرزانگیست درشتی نمودن ز دیوانگیست
سخن را که گوینده بدگو بود ٤ نه نیکو بود گرچه نیکو بود

---

(۱) شیر و سرکه مطابق طب قدیم باهم ناسازگارند وخوردن هردو باهم باعث مرض میشود

(۲) چهار بیت یعنی دست وپای تو بحکم طبع در تمام دوره زندگی ترا خدمتگذارند و اگر هزار بنده پرستنده وپرستارداری دست وپای پرستشگر خودرا از کار میندازو کار خودرا ببندگان و کنیزان واگذار مکن زیرادراینصورت دست وپای تو از کار میافتند وبی هنر میشوی واگر روزی بی پایین پرست وخدمتگار ماندی بی دست وپای وعاجز خواهی ماند .

(۳) سه بیت یعنی اگر پرستنده وخدمتگذار خوش زبان نغز گوئی پیدا کردی بیش از نغز گوئی ازاو چیزی مجوی و کار دیگر ازو مخواه زیرا پرستار شیرین زبان اگر مهربان هم نباشد بهتر از پرستنده مهربان بدخوی وبدگویست مهر ومحبت زبان خوش است وبس واگر زبان ناخوش باشد مهربانی سود ندارد .

(٤) یعنی سخن هرقدر خوب باشد اگر گوینده بخشونت و بدی ادا کرد ناخوب وبد است .

ز گفتار بد به بود فرمشی — پشیمان نگردد کس از خامشی
ز شغلی کزو شرمساری رسد — ۱ بصاحب عمل رنج وخواری رسد
زهرچ آن نیابی شکیبنده باش — ۲ بامید خود را فریبنده باش
امیدخورش بهترست ازخورش — بوعده بود زیره را پرورش
نبینی که در گرمی آفتاب — حرامست بر زیره جز زیره آب
چو زیره آب دهن میشکیب — بآب دهن زیره را میفریب
گلی کز نم ابر خوابش برد — چو باران بسیل آید آبش برد
ستمگارگانرا مکن یاوری — که پرسندروزیت ازین داوری
بخون ریختن کمتر آور بسیچ — ۳ دراندیش ازین کنده پای پیچ
چه خواهی زچندین سرانداختن — ۴ بدین گوی تا کی گرو باختن
بسا آب دیده که درمیغ تست — ۵ بسا خون که در گردن تیغ تست
نترسی که شمشیر گردن زنت — بگیرد بخون کسی گردنت ؟

---

(۱) یعنی شغل شرم آور وننگین از قبیل دزدی وقوادی باعث خواری وذلت صاحب شغل است .
(۲) بعقیده دهقانان زیره بوعده وفریب آب باید پرورش یافته وثمردهد ودرموقع گرمای تابستان هرچند روزیکمرتبه آبیاردوحوالی بستان زیره اول شب فریاد میکند که فردا باید کشت وکار زیره را آب بدهیم وبهمین صدا ووعده زراعت زیره شاداب شده وبثمر میرسد . آب دهن - یعنی کلمه آب که از دهن بیرون میاید نه معنی و حقیقت آب زیره آب - نیز کنایه ازفریب وضرب المثل رهنوزهم در بعضی ازقراء وقصبات معمولست . خاقانی گوید . زیره آبی داد شان گیتی وایشان برامید - ای بسا بلبل که درچشم گمان افگنده اند . چهاربیت یعنی ازهرآرزوئی که بدان دست نداری درگذر وبوعده وامید زیره وجود خودت را زیره وارفریب بده زیرا امید خورش ازخورش بهتراست چنانچه زیره بوعده پرورش میابد ودرگرمی آفتاب هم جززیره آب وفریب وآب دهن براوحرام است
(۳) دراندیشه کنده پای پیچ - نسخه
(۴) یعنی باگوی سرهای بریده و چوگان شمشیر تاچند گرو بازی میکنی .
(۵) یعنی درابر وجود تو آب چشم یتیمان وغارت زدگان بسیار جمع شده وبسا خونهای ناحق که برگردن شمشیر تست ازان بترس که شمشیر گردن زن تو بکیفر خون کسی گردن خودت را گرفته وبزند

کژ اوه چنان ران که تا یکدو میل ١ نیندازدت ناقه در پای پیل
ببین تا چه خون در جهان ریختی چه سرها بگردن در آویختی
بسا مملکت را که کردی خراب چو پرسند چون دادخواهی جواب
بدین راست ناید کزین سبز باغ ٢ گلی چند را سر در آری بداغ
منه دل بر این سبز خنك شموس که هست اژدهائی برخ چو عروس
دلی دارد از مهربانی تهی ٣ چه دل کز تنش نیست نیز آگهی
چو خاك از سکونت کمر بسته باش شتابان فلك شد تو آهسته باش
تو (چو) شاهی چو شاهین مشو تیز پر بآهستگی کوش چون شیر نر
عنانکش دوان اسب اندیشه را ٤ که در ره خسکهاست این بیشه را
بکاری که غم را دهی بستگی شتابندگی کن نه آهستگی
چو با بیگنه رای جنك آوری به ار در میانه درنك آوری
بجز خونی و دزد آلوده دست ببخشای بر هر گناهی که هست
ز دونان نگهدار پرخاش را ٥ دلیری مده برخود اوباش را
چو شه با رعیت بداور شود رعیت بشه بر دلاور شود

---

(١) یعنی کجاوه خونریزی را سبك بران و تند مران و چنان مکن که پس از طی دومیل راه بمنزل نارسیده ناقه ات فرومانده و درزیر پای پیل کیفر پامال شوی

(٢) یعنی در هیچ دین و آیین درست نیست که در سبز باغ جهان گل های وجود را داغ هلاك برسر نهی

(٣) یعنی اژدهای فلك دلش باتن خودهم مهربان نیست و ازتن خود آگهی ندارد تابتو و دیگران چه رسد

(٤) یعنی اسب عزم و اندیشه خودرا درمیدان زندگی عنان کشیده و آهسته بدوان و اختیار اسب را دردست خود داشته باش زیرا این بیشه پرخاروخسك است و ترا خاروخسك خواهد آزرد ومجروح کرد .

(٥) دوبیت یعنی بامردم پست و اوباش طرفیت و پرخاش و گفتگو مکن زیرا آنان برتو دلیر میشوند و نیز اگرشاه بارعیت بمکابره و داوری برخاست رعیت برشاه دلیرشده ومیشورد .

مشو نرم گفتار با زیر دست ۱ که الماس از ارزیز گیرد شکست

گلیم کسانرا مبر سر بزیر ۲ گلیم خود از پشم خود کن چو شیر

کفن حله شد کرم بادامه را ۳ که ابریشم از جان تند جامه را

ز پوشیدگان راز پوشیده دار ٤ وزیشان سخن نانیوشیده دار

میاور بافسوس عمری بسر ۵ که افسوس باشد برافسوسگر

سخن زین نمط گرچه دارم بسی نگویم که به زین نگوید کسی

ترا کایت آسمانی بود ٦ ازین بیش گفتن زیانی بود

گرم تیز شد تیغ برمن مگیر ۷ ز تیزی بود تیغ را ناگزیر

بتیغی چنین تیز بازوی شاه قوی باد هرجا که راند سپاه

چو پرداخت زین درج درخامه را بپذیرفت شاه آن خرد نامه را

جهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری

(۱) یعنی بازیر دستان هنگامی که باید سخت سخن راند نرم گفتاری مکن وازان بترس که ارزیز وسرب وجودوی الماس وجود ترا درهم بشکند .

(۲) گلیم ـ اینجا کنایه ازلحافست . یعنی دروقت خواب سرزیرگلیم دیگران مکن و گلیم کسانرا بغصب مبر ومانند شیر ازپشم خود گلیم برای خود بساز .

(۳) یعنی کرم بادامه وابریشم را پس از مردن کفنی از ان حله میشود که از ابریشم جان خود جامه ابریشم برای خود میبافد نه ازاموال دیگران .

(٤) پوشیدگان ـ کنایه از زنانست یعنی راز خود را بزن مگوی وپند زن راهم در گوش مگیر (شاوروهن وخالفوهن) .

(۵) یعنی عمر خود را صرف افسوس برزخارف دنیوی مکن زیرا برچنین افسوسگری جای افسوس است وعمرتو بیش از زخارف دنیا قیمت دارد .

(٦) زیانی بایاء نسبت است بمعنی زبان انگیز .

(۷) یعنی اگرتیغ زبان من دراندرزتیزشد وسخنان تند برشاه راندم برمن خرده مگیر زیرا تیغ ناگزیراست ازبریدن وکندی نقص اوست وامید است که درکار بردن تیغ زبان اندرز گوی من شاه هرکجا لشکر براند قوی بازو باشد .

(شکوه نظامی ازروگار پیری)

سحر گه که سر بر گرفتم زخواب — برافروختم چهره چون آفتاب
سریر سخن بر کشیدم بلند — پراکندم ازدل بر آتش سپند
بپیرایش نامه خسروی — (١) کهن سرو را باز دادم نوی
زگنج سخن مهر برداشتم — درو در ناسفته نگذاشتم
سر کلکم از گوهر انداختن — فلك را شکم خواست پرداختن
در آمد خرامان سمن سینهٔ — (٢) بمن داد تیغی در آیینهٔ
که آشفته خویش چندین مباش — ببین خویشتن خویشتن بین مباش.
نظر چون درآیینه انداختم — (٣) درو صورت خویش بشناختم
دگر گونه دیدم درآن سبز باغ — که چون پرنیان بود در پرزاغ
زنرگس تهی یافتم خواب را — ندیدم جوان سرو شاداب را
سمن بر بنفشه کمین کرده بود — گل سرخ را زردی آزرده بود
ازان سکه رفته رفتم ز جای — فرو ماندم اندر سخن سست رای
نه پائی که خودرا سبکرو کنم — نه دستی که نقش کهن نو کنم

(١) سه بیت یعنی برای پیراستن وآراستن این خرد نامه خسروی کهن سروقامت خودرانوی وجوانی داده ربکار مشغول شده ومهر ازگنج سخن برداشتم وتمام درهای گنج سخن راسفتم تابحدی که سرکلك وخامه من ازبس گوهر برنامه پراکند بدان رسید که شکم آسمانرا ازگوهر اختران پیراسته وتهی سازد .

(٢) یعنی ناگاه دلبرسمن سینهٔ ازدردرآمد وآیینهٔ دردست من دادکه دران آیینه شمشیری برنده نهفته بود زیرا من درآن آیینه خودرا پیر ونحیف ونزدیك بمرك دیده واز زندگانی بدین شمشیر قطع امید کردم

(٣) پنج بیت یعنی چون درآیینه نظر کرده وصورت خودرا شناختم سبز باغ رخسار خودرا که چون پرنیان سپیدی بود در پرزاغ موی سیاه دیگر گونه یافتم بدین نمط که سمن موی سپید پیری بربنفشه موی سیاه جوانی کمین گشوده وسرخ گل رخسارم را زردی آزرده بود پس من چون سکه جوانی را رفته دیدم ازجای رفته ودر سخن سست رای شده وفرو ماندم .

خجل گشتم ازروی بیرنك خویش — نوائی گرفتم بآهنك خویش
هراسیدم از دولت تیز گام ١ — که بگذارد این نقش را ناتمام
ازان پیش کاید شبیخون خواب — بنیاد این خانه کردم شتاب
مگر خوابگاهی بدست آورم — که جاوید دروی نشست آورم

داستان

پژوهنده دور گردنده حال ٢ — چنین گوید از گردش ماه وسال
که چون نامه حکم اسکندری — مسجل شد از وحی پیغمبری
زدیوان فروشست عنوان گنج ٣ — که نامش برآمد بدیوان رنج
بفرمود تاعبره روم و روس ٤ — نبشتند بر نام اسکندروس
ازان پیش کز تخت خود رخت برد ٥ — بدو داد و اورا بمادر سپرد
باندرز بگشاد مهر از زبان — چنین گفت با مادر مهربان
که من رفتم اینك تو ازداد و دین — چنان کن که گویند بادا چنین
پدر وار با بندگان خدای — چو مادر شدی مهرمادر نمای
بپروردن داد و دین زینهار — نگهدار فرمان پروردگار

(١) سه بیت یعنی ازدولت عمرتندرووتیزگام خود ترسیدم که ازبس تند میرود نگذارد این نامه را تمام کنم بدین سبب پیش از شبیخون خواب مرك درانمام بنای این نامه بکوشش درآمدم شاید ازکاخ این نامه خوابگاه جاویدی ازسخن برای خود بسازم

(٢) یعنی مورخ پژوهنده وجاسوس دورزمان که دایم گردنده ودرتغییراست ازپیش آمد وگردش ماه وسال چنین خبر میدهد

(٣) دیوان رنج - کنایه از پیغمبری وگردش گرد جهانست .

(٤) عبره - باج و خراج

(٥) یعنی پیش از ان که از تخت خود رخت بجهان دیگربرد تخت را باسکندروس داد واسکندروس را بمادر خود سپرد .

بفرمانبری کوش کارد بهی ١ که فرمانبری به زفرمان دهی
ضرورت مرا رفتنی شد براه سپردم بتو شغل دیهیم و گاه
گرفتم رهی دورفرسنك پیش ٢ ندانم که آیم براورنك خویش ؟
گر آیم چنان کن که ازچشم بد ٣ نه توخیره باشی نه من چشم زد
وگر زامدن حال بیرون بود ٤ بهش باش تا عاقبت چون بود
چنان کن که فردادران داوری ٥ نگیردزبانت بعذر(زعذر)آوری
سخن چون بسر برد بر داشت رخت رها کرد برمادر آن تاج وتخت
بفرمود تا لشگر روم و شام بر و(بدو)عرضه کردندخودراتمام
از آن لشگر آنچ اختیار آمدش پسندیده تر صد هزار آمدش
گزین کرد هرمردی از کشوری بمردانگی هر یکی لشگری
چهارش هزار اشتر از بهر بار پس وپیش لشگر کشیده قطار
هزار نخستین ازو بیسراك ٦ بگردن کشی کوه راکرده خاك
هزار دیگر بختی بارکش ٧ همه بارهاشان خورشهای خوش
هزار سوم ناقه ره نورد ٨ بزیر زر وزیور سرخ و زرد

---

(١) بهی - خوبی - یعنی فرمانبر خدا باش که این فرمانبری از فرماندهی برخلایق بهتر است .
(٢) راه دور فرسنك - یعنی راه دراز فرسنك ومشتمل برفرسنك های بسیار .
(٣) یعنی درغیاب من نوعی رفتارکن که اگر من باز گشتم از چشم بد روزگار نه توتیره خاطر باشی ونه من بسبب تیرگی تو چشم زده وبد بخت .
(٤) دوبیت یعنی اگر من ازین سفر برنگشتم هشیار عاقبت وقیامت خویش باش وچنان رفتارکن که در داوریگاه قیامت زبان عذر تو بسته وگرفته نشود
(٥) فردا دراین داوری - نسخه
(٦) بیسراك - بضم سین شترمادرعربی وپدر دو کوهان .
(٧) بختی - شتر قوی که درخراسان تربیت میشده وهنوزهم بگاوسیستانی معروفست .
(٨) ناقه - شتر ماده . ناقه خوش نورد - نسخه

هزار چهارم نجیبان تیز (۱) چو آهو گه تاختن گرم خیز
زهر پیشه کاید جهانرا بکار (۲) گزین کرد صد صد همه پیشه کار
بدین ساز منذی جهانگیر شاه برافراخت رایت زماهی بماه
زمقدونیه روی در راه کرد باسکندریه گذرگاه کرد
سریر جهانداری آنجا نهاد (۳) براو روزکی چند بنشست شاد
بآیین کیخسرو تخت گیر که برداز جهان تخت خود او سریر
بفرمود میلی بر افراختن (۴) براو روشن آیینهٔ ساختن
که ازروی دریا بیکماهه راه نشان باز داد از سپید و سیاه
بدان تا بود دیده بانگاه تخت براو(بدو) دیده بانان بیداربخت
چو زایینه بینند پوشیده راز بدارنده تخت گویند باز
اگر دشمنی ترکتازی کند رقیب حرم چاره سازی کند
چوفارغ شد ازتختگاهی چنان (۵) نشست از بر بور عالی عنان
نخستین قدم سوی مغرب نهاد بمصر آمد آنجا دوروزایستاد
وزانجا برون شد بعزم درست بفرمان ایزد میان بست چست

---

(۱) نجیب - شتر برگزیده

(۲) یعنی ازاهل هرپیشه وصنعتی صد نفر اختیار کرد وهمراه برد .

(۳) دوبیت یعنی برسم کیخسرو که تخت وجام خودرا دردژ سریر جای داده بود اسکندرهم تخت خود را دراسکندریه جای داد

(۴) پنج بیت یعنی فرمانداد تامیلی ومناره بلندی برکناردریا ساخته. وآیینهٔ برفرازآن نصب کردند که درآن آینه ازیکماه راه همه چیز ازروی دریا نموداربود وآنگاه دیدبانهائی برآن برگماشت که اگرپنهانی دشمنی قصد اسکندریه و تخت اسکندرکند آنان درآیینه دیده وپاسبان ودارنده تخت باز گویند تارقیب وپاسبان حرم درصدد دفاع وچاره جوئی برآید .

(۵) بور - اسب سرخ رنك . وعالی وبلند عنان کنایه ازاینست که دست هیچکس بعنان وی نمیرسید تااورا بتواند نگاهدارد .

چو لختی زمین را طرف در نوشت (۱) ز پهلوی وادی در آمد بدشت
ز مقدس تنی چند غم یافته (۲) ز بیداد داور ستم یافته
تظلم کنان سوی راه آمدند ... عنانگیر انصاف شاه آمدند
که چون از تو پاکی پذیرفت خاک ... بکن خانه پاک را نیز پاک
بمقدس رسان رایت خویش را ... برافکن ز گیتی بد اندیش را
در آن جای پاکان یك اهریمنست ... که با دوستان خدا دشمنست
مطیعان آن خانه ارجمند ... نبینند ازو جز گداز و گزند
طریق پرستش رها میکند ... پرستندگانرا جفا میکند
بخون ریختن سر برافراختست ... بسی را بناحق سر انداختست
همه در هراسیم ازین دیو زاد ... توئی دیو بند از تو خواهیم داد
سکندر چو دید آنچنان زاریی ... وز انسان بر ایشان ستمکاریی
ستمدیده را گشت فریاد رس (۳) بفریاد نامد ز فریاد کس
چو از قدسیان این حکایت شنید (٤) عنان سوی بیت المقدس کشید
حصار جهانرا که سر باز کرد ... ز بیت المقدس سر آغاز کرد
سکندر بقدس آمد از مرز روم ... بدان تا برد فتنه زان مرز و بوم
چو بیداد گر دشمن آگاه گشت ... که آواز داد آمد از کوه و دشت
کمر بست و آمد بپیکار او ... نبود آگه از بخت بیدار او
باول شبیخون که آورد شاه ... بران راهزن دیو بر بست راه

---

(۱) وادی - جای گشاده میان تلها و کوهها

(۲) مقدس - بفتح اول بیت المقدس . داور - حکمران

(۳) یعنی ستمدیدگان را فریادرس و دادخواه شد و از فریاد کسانی که ستمگر و ظالم بودند بفریاد نیامد و بر آنان ترحم نکرد . بفریاد آمد (نامد) ز فریاد کس - غلط .

(٤) قدسیان - یعنی ساکنان شهر قدس که از بناهای ابراهیم خلیل و بیت المقدس نام دارد .

چو بیدادگر دید خون ریختنش ۱ ز دروازه مقدس آویختنش
منادی برانگیخت تا درزمان زبیداد او بر گشاید زبان
که هر کو بدین خانه بیداد کرد بدینگونه بخت بدش یاد کرد
چو زو بستد آن خانه پاك را بعنبر برآمیخت آن خاك را
برآسود ازان جای آسودگان فروشست ازو گرد آلودگان
جفای ستمگاره زو باز داشت بطاعتگران جای طاعت گذاشت
ازو کار مقدس چو با ساز گشت سوی ملك مغرب عنان تاز گشت
برافرنجه آورد از آنجا سپاه ۲ وز افرنجه براندلس کرد راه
چو آمد گه دعوی و داوری بدانش نمائی و دین پروری
کس ازدانش و دین او سر نتافت رهی دید روشن بدان ره شتافت
چو آموخت برهر کسی دین و داد بهر بقعه طاعتگهی نو نهاد
برفتن دگر باره لشگر کشید بعالم گشائی علم بر کشید
بتعجیل میراند بر کوه و رود ۳ کجا سبزهٔ دید آمد فرود
چو از ماندگی گشت پرداخته دگر باره شد عزم را ساخته
نمود از بیابان بدریا شتاب در افکند کشتی بدریای آب
سه مه بر سر آب دریا نشست ۴ بیاورد صیدی زدریا بدست

---

(۱) یعنی چون آن دیو راهزن را بیدادگر وستمگار دید خونش را ریخته وپیکرش را از دروازه مقدس درآویخت تاعبرت دیگران بشود

(۲) افرنجه شهریست درساحل دریای مصر وگویند انوشیروان بنا کرده . برافرنجه آورد ازانجای جای ـ وزآنجا سوی اندلس کرد رای ـ نسخه

(۳) دوبیت یعنی شتابان بکوه ودشت لشگر میراند و هرجا سبزه زاری بود فرود میآمد وچون خستگی او پرداخته میشد دیگر باره روی براه میآورد .

(٤) دوبیت یعنی درسه ماهه مسافرت دریا ازصید حیوانات بحری تهیه خوراك دیده و بطرف مغرب دریا طی راه میکرد . نیاورد صیدی ـ نسخه

ازانسو که خورشید میشد نهان — تکاپوی میکرد با همرهان
جزیره بسی دید بی آدمی — برون رفت و میشد زمی برزمی
بسی پیشباز آمدش جانور (۱) — هم از آدمی هم زجنس دگر
درو هیچ از ایشان نیامیختند — وزو کوه بر کوه بگریختند
سرانجام چون رفت راهی دراز (۲) — نشیب زمین دیگر آمد فراز
بیابانی از ریك رخشنده زرد — که جز طین اصفر نینگیخت گرد
بران ریگ بوم ار کسی تاختی (۳) — زمین زیرش آتش برانداختی
همانا که بر جای ترکیب خاك — زترکیب گوگرد بود آن مغاك
چو یکمه دران بادیه تاختند — ازو نیز هم رخت برداختند
چو پایان آن وادی آمد پدید — سکندر بدریای اعظم رسید
دران ژرف دریا شگفتی بماند (۴) — که یونانیش اوقیانوس خواند
محیط جهان موج هیبت نمود (۵) — ازان پیشتر جای رفتن نبود
فرو رفتن آفتاب از جهان (۶) — در آن ژرف دریا نبودی نهان

---

(۱) پس و پیش باز آمدش جانور ـ نسخه

(۲) چهار بیت یعنی پس ازطی راه دراز نشیب زمین که دریا باشد مبدل بفراز و بیابان گشت وریك آن بیابان زرد ودرخشنده وجز گل زرد گردی و خاکی درآن نبود واگر اسب برآن ریك میتاختند زمین آتش انگیز میشد زیرا آن مغاك معدن گوگرد بود . نشیب زمین دید کامد فرار ـ نسخه (۳) زمین ازبرش آتش ـ نسخه

(٤) حکیم نظامی چنانکه خود درآغاز شرفنامه اشارت میکند ظن قوی چنانست که بزبان یونانی واقف بوده وکلمه اوقیانوس را ازان زبان گرفته وغیر از نظامی کسی از قدما درنظم و نثر قدیم این کلمه را نیاورده است .

(٥) یعنی دریائی که برگرد کره خاك محیط است موج هیبت و عظمت خود را آشکار نمود .

(٦) سه بیت یعنی آفتاب پس از غروب هم درآن دریا پیدا بود و مانند مغان که حاجب آتشند ولی آتش را خاموش نمیکنند وازدیدها نمی پوشند آن دریاهم حاجب آتشکده آفتاب بود ولی شراره تابش اورا خاموش نکرده وازنظرها نمی پوشانید .

حجابی معانی بدآن آب را ۱	نپوشیدی از دیدها تاب را
فلك هرشبانروزی ازچشم دور ۲	بدریا درافکندی ازچشمه نور
بما در فرو رفتن آفتاب ۳	اشارت بچشمه‌است‌ودریای آب
همان چشمه گرم کوراست جای	بدریا حوالت کند رهنمای
چو آبی بیکجا مهیا شود ٤	شود حوضه‌ودر(وانگه) بدریاشود
معیب بود تا بود در مغاك	معلق‌بود(شود)چون‌بود گردخاك
دران بحر کورا محیطست نام	معلق بود آب دریا مدام (تمام)
چوخورشیدپوشدجمال‌ازجهان	پس عطف آن آب گردد نهان
بوقت رحیل آفتاب بلند	زبرگار آن بحر پوشد پرند

(۱) حجاب معانی بدآن آب را - نسخه غلط (۲) یعنی آسمان هرشبانروزی یکبار هنگام غروب که چشمه خورشید ازچشم دوراست باچشمه خورشید دران دوبا نورافکن میشد . فلك هرشبانروزی ازاوج دور - نسخه (۳) دوبیت یعنی در فرورفتن آفتاب ودوری آن ازچشم‌ما اشارت باین است که‌چشمه خورشید بدریای محیط فرورفته یاآنکه ازقرآن‌دراین باب بما اشارت رفته است ونیزآن چشمه گرمی که درقرآن نام برده‌اند مفسر رهنمای قرآن بدریای‌معلق‌تفسیر کرده‌است (حتی‌اذابلغ مغرب‌الشمس‌وجدهاتغرب‌فی‌عین حمئة) (٤) هفت بیت درکیفیت بحر معلق و غروب وطلوع خورشید است درآن بمنطوق قرآن ومطابق تفسیر واخبار . یعنی آبهائی که درزمین تهیه میشود پس از آنیکه حوضه وانبوه شد روی بدریا می آورد ودریا اگر در مغاك و گودی زمین جای دارد بحر معیب است یعنی دریائی که در عیبه و صندوق خاك جای دارد و اگر گردا گرد زمین جای دارد چون کمر بند ، آن‌را بحرمحیط و معلق میخوانند زیرا آب دریا درهوا معلق میباشد وخورشید آنگاه که غروب‌کرد درپس دامن بحر معلق جای میگیرد وچون ازاوج دریا پائین رفت در پس موج دریا نمودار است وچون لختی پیشتر رفت واز محاذات بحر معلق در گذشت حجاب زمین را برسر میکشد وزیر زمین را درمینوردد وطی میکند تادیگر باره ببحرمعلق برسد واز محاذات آن طلوع کند . این تحقیق منتهی توجیهی است درباب‌آیه که ازمفسران واخبارتفسیر بنظامی رسیده وبتقلیدآنان سخن رانده ولی بطلان بحر معیب ومعلق وزیر زمین رفتن خورشید وسایر مطالب برهانیست ومسلم . معیب برای عیبه بظاهر مفعول جعلی است مانند مششدر برای ششدر . مغیب بود - نسخه

علم چون بزیر آرد از اوج او — توان دیدنش در پس موج او
چو لختی رود در سر آرد حجاب — که آید(آرد)نورد زمین درحساب
بدانش چنین مینماید قیاس — ۱ دگر رهبری هست بر ره شناس
چو آن چشمه گرم را دید شاه — ۲ نشد چشم او گرم درخوابگاه
ز دانا بپرسید کاین چشمه چیست — همیدون نگهبان این چشمه کیست
چنین گفت دانا که این آب گرم — ۳ بسا دیدها را که برد آب شرم
درین پرده بسیار جستند راز — نیامد بکف هیچ سر رشته باز
من این قصه پرسیدم از چند پیر — جوابی نداد است کس دلپذیر
دهد هر کسی شرح آن نور پاک — یکی گرد مرکز یکی زیر خاک
که داند که بیرون ازین جلوه گاه — کجا میکند جلوه خورشید و ماه
سکندر بر آن ساحل آرام جست — ۴ سوی آب دریا شد آرام سست

---

(۱) حکیم نظامی درمصراع دوم این بیت ببطلان توجیه مشروح در هفت بیت سابق اشارت کرده .

(۲) یعنی چون اسکندر آن بحر معلق که شعاع آفتاب هنگام غروب ازپشت آن میتابد وبدین سبب گرم است ونامش چشمه گرم شده است بدید ازفکر درخواب نرفت وکیفیت آن را ازحکیمان دانا بازپرسید . نشد چشم گرم اندران خوابگاه ـ نسخه

(۳) یعنی دانا در جواب گفت بسا کسان که ندانسته دربیان این چشمه چشم تحقیق بیجا وبیشرمی گشوده وآبروی خود درا ریخته وهیچکدام پی بحقیقت نبرده اند ومن ازپیران دانشمند راز این چشمه گرم راپرسیده ام وهر کسی سخنی میگوید ازقبیل گردش خورشید بگرد مرکز ودرزیرخاک ولی جزخدا کسی نمیداند که پس از غروب خورشید وماه درکجا جلوه میکنند .

(٤) دوبیت یعنی اسکندر برساحل دریای معلق ارام وسکون گرفت وسست آرام وبتعجیل ازان ساحل سوی آب دریا شتافت تاکیفیت دریا را بداند وچون نزدیك دریا رسید اب را چون سیماب سطبروسخت یافت چنانکه برابرهای قطره دزد راه قطره دزدی بربسته و بخار از آن نمیتوانست خارج بشود . سوی آب دریا شد اندام سست ـ نسخه غلط

چو سیماب دید آب دریا سطبر ۱ گذر بسته برقطره دزدان ابر
درآبی چنان کشتی آسان نرفت وگر رفت بی ره شناسان نرفت
شه از ره شناسان بپرسید راز بسنجیدن کارو ترتیب ساز
که کشتی بدین آب چون افکنم چگونه بنه زو برون افکنم
ندیدند کار آزمایان صواب که شاه افکند کشتی آنجا بر آب
نمودند شه را که صد رهنمون ازین آب کشتی نیارد برون
دگر کاندرین آب سیماب فام ۲ نهنگ اژدهائیست قصاصه نام
سیاه و ستمگاره و سهمناك چو دودی که آید برون از مغاك
سیاست چنان دارد آن جانور که بیننده چون بیندش یکنظر
دهد جان و دیگر نجنبد زجای که باشد براهی چنین رهنمای
بتر زین همه آن کزین خانه دور ۳ یکی فرضه بینی چو تابنده نور (هور)
بسی سنك رنگین دران دو جگاه همه ازرق و سرخ و زرد و سیاه
فروزنده چون مرقشیشای زر ٤ منی و دومن کمتر و بیشتر
چو بیند درو دیده آدمی بخندد زبس شادی و خرمی
وزان خرمی جان دهد در زمان همان دیدن و دادن جان همان

(۱) گذر بسته برقطره دیدار ابر ـ نسخه غلط

(۲) یعنی نهنك اژدها مانندی است بنام قصاصه . قص ـ بفتح وتشدید ـ کشتن .

(۳) فرضه ـ ساحل . هفت بیت یعنی بدتر ازین همه آنست که دور از خانه این آب ساحلی است که سنگهای ازرق و زرد و سرخ و سیاه دارد چون مرقشیشای زر هریك بوزن یکمن و دومن و سه من وچون آدمی در آن سنگها دید آنقدر می خندد که هلاك میشود ولی انچه از مثقال کم باشد این خاصیت را ندارد هرچند صد عددش را برروی هم بگذاری وبدین سبب آن بیابانرا پهنه جانگزا میخوانند

(٤) مرقشیشا ـ سنك سرمه است ومطابق تحقیقات قدما چندین قسم دارد ذهبی وفضی ونحاسی وحدیدی ومرقشیشای ذهبی برنك زر است وفضی برنك نقره وهکذا .

ولی هرچه باشد زمثقال کم　　زخاصیت افتد وگر صد بهم
زبهتان جان بردنش رهنمای　　همیخواندش بهنه جان گزای
چوشد گفته‌این داستان شهریار　　فرستادو کرد آز مایش بکار
چنان بود کان پیر گوینده گفت　　تنی چند ازانسنك برخاك خفت
بفرمود تابر هیونان مست　۱　بآن سنك رنگین رساند دست
همه دیدها باز بندند چست　　کنند آنگه آن سنك راازجست
وزان سنك چندانکه آید بدست　　برندش بپشت هیونان مست
همه زیر کرباسها کرده بند　　لفافه برو باز پیچیده چند
کنند آن هیونان ازان سنك بار　۲　نمانند خودرا درآن سنگسار
بفرمان پذیری رقیبان راه　　بجای آوریدند فرمان شاه
شه و لشگر ازبیم چندان هلاك　　گذشتندچون بادازان زردخاك
بفرمود شه تا ازان خاك زرد　　شتربان صداشتر گرانبار کرد
چوآمد بجائی که بود (بد) آبگیر　۳　برو بوم آنجا عمارت پذیر

(۱) چهار بیت یعنی اسکندر در آوردن آن سنگها چنین تدبیر کرد که جمعی براشتران مست سوارشده چشمهارا بربندند وچشم بسته سنگهارا بدست آورده درلفافه کرباس پیچیده برهیونان مست بیاورند . بفرمود تابرهیونان سخت ـ بآن سنك رنگین گشادندرخت ـ نسخه

(۲) یعنی سنگهارا برهیونان بار کرده وخود درآن بیابان سنگسار نمانند وزود حرکت کنند . سنگسار ـ یعنی‌جای فراوانی سنك . نمانند خوداندران ـ نسخه

(۳) چند بیت یعنی چون اسکندر ازان بهنه جانگزابجائی‌که آبگیروعمارت پذیر بود رسید فرمانداد تاازان سنگهای ملفوف کاخی بنا کرده و بیرون آنرا باخاك زردی که صد شتر بار کرده بودند براندودند ودرون انرا نیندوده گذاشتند وهمان سنکهای کرباس پیچ تاگشوده ازدرون نمایان بود وخوانده‌یاشنیده‌شده است‌که چون مدتی گذشت کرباسها پوسید وفرو ریخت وسنگها ازدرون نمایان شد و هرکس که بدان حصار میرسید اگر عزم دیدار ان حصن میکرد وباکمند بالامیرفت چون چشمش بسنك ها می افتاد فوری جان داده و هلاك میشد .

بفرمان او سنگها ریختند — وزان سنگ بنیادی انگیختند
همه همچنان کرده کرباس پیچ — کزیشان یکی باز نگشاد هیچ
بترکیب آن سنگها بند بند — برآورد بیدر حصاری بلند
برآورد کاخی چو بادام مغز — همه‌اش بدیگر بر(در)آورده نغز
گلی کرد گونیدازان زرد خاك — برون بنارا براندود پاك
درون را نیندودو خالی گذاشت — که‌رازی درانپرده پوشیده داشت
خنیده چنینست از آموز گار (۱) — که‌چون مدتی شد بران روزگار
فروریخت کرباس ازروی سنگ — پدید آمد آن گوهر هفت رنگ
برون بنا ماند برجای خویش (۲) — کزاندودش گل حرم داشت پیش
درون ماندگان خرقه‌انداختند (۳) — ازان خرقه بسیار جان باختند
هران راهرو کامد آنجا فراز — بدیدار آن حصنش آمد نیاز
طلب کرد بر باره چون ره ندید (٤) — کمندی برافکندو بالا دوید
چو بر باره شد سنگ رادیدزود — چو آهن ربا زودازوجان ربود
زسنگی که‌دریك منش خون بود (۵) — چو کوهی بهم بر نهی چون بود
شنیدم زشاهان یك آزاد مرد — شنید این سخن راوباور نکرد
فرستاد واین قصه را بازجست — براو قصه شد زازمایش درست

(۱) خنیده مخفف خوانده شده است ودر فرهنگها معنی پسندیده بظاهر غلطست . شنیده چنین است - نسخه (۲) یعنی از اندودش گل زرد حرم و مانع برای جان گرفتن داشت . کزاندودن گل - کزاندودنش گل - نسخه

(۳) یعنی سنگهای درون کاخ خرقه کرباس را بسبب پوسیدگی ازدوش خود در انداختند . (٤) کمندی برانداخت بالا دوید - نسخه

(۵) یعنی البته سنگی که یکمن آن ازخنده جانکاهست وقتی که یك کوه ازان برسرهم بنهی فوری جان هرکس را میگیرد .

چو شاه آن بنا کرد ازو روی تافت   زدریا بسوی بیابان شتافت
چو ششماه دیگر بپیمود راه   ستوه آمد از رنج رفتن سپاه
ازان ره که درپای پیل آمدش   ۱   گذر گه سوی رود نیل آمدش
بسر چشمه نیل رغبت نمود   که آن پایه را دیده نادیده بود
شب وروز برطرف آن رودبار   دواسبه همیراند بر کوه و غار
بد(بر)ان رسته کان رود را بود میل   ۲   همی شد چو آید سوی رود سیل
بسی کوه و دشت ازجهان در نوشت   بپایان رسید آخر آن کوه ودشت
پدید آمد ازدامن ریك خشك   بلندیگهی سبز با بوی مشك
کمر در کمر کوهی از خاره سنك   برآورده چون سبز مینا برنك
برو راه بر بسته بوینده را   گذر گم شده راه جوینده را
کشیده عمود آن شتابنده رود   ۳   ازان کوه میناوش آمد فرود
یکی پشته برراه آن بود تند   ۴   که از رفتنش پایها بود کند
کسی کو بدان پشته خارپشت   برانداختی جان بچنگال و مشت
زدی قهقهه چون براو تاختی   ازانسوی خود را در انداختی
براو گر یکی رفتی و گر هزار   چو مرغان پریدی دران مرغزار

(۱) یعنی ازان راهی که پیلان وی در زیر پای درمی پیمودند کم کم گذارش بدریای نیل افتاد . گذرسوی دریای نیل آمدش ـ نسخه

(۲) رسته ـ اینجا بمعنی صف وقطار است . یعنی درصف وقطار کوه و غاری که رودنیل را میل بسوی نشیب بود بدانسانکه سیل سوی نشیب رود اوبسوی فرازراه میبرید . ـ بران دشت کان رودرا ـ نسخه

(۳) رودنیل راکه آبشار وار ازفراز کوه درنشیب فرومیریخته بعمود تشبیه کرده است

(٤) سه بیت یعنی برراه آن رود که از فراز کوه فرو میریخت پشته کوهی بود تند وتیز وسرکشیده که پای کسی قدرت بالا رفتن براو نداشت و هرگاه کسی بچنگال وناخن برفراز آن پشته که خار بسیار برپشتش روئیده بود میرفت بقهقهه افتاده و بسمت دیگر آن پشته مرغ وار پرواز کرده ودیگر برنمی گشت

فرستاده برپشته شد چند کس ۱ کز ایشان نیامد یکی باز پس
چو هر کس که بردی بران پشته رخت تو گفتی بران یافتی تاج وتخت
چنان چشم ازان خیل برتافتی که چشم ازخیالش اثر یافتی
سکندر جهاندیده گانرا بخواند درین چاره جوئی بسی قصه راند
که نتوان برین کوه تنها شدن دو همراه باید بیکجا شدن
سکونت نمودن دران تاختن بهر ده قدم منزلی ساختن
چو برپشته رفتن گرفتن قرار ۲ برانداختن آنچه باید (آید) بکار
بتدریج دیدن دران سوی کوه بیکره ندیدن که آرد شکوه
بکردندازینسان وسودی نداشت ۳ دگرباره دانا نظر بر گماشت
چنین شد دران داوری رهنمای که مردی هنرمند وپاکیزه رای
نویسنده باشد جهاندیده مرد همان خامه و کاغذش درنورد
بود خوب فرزندی آن مردرا کزو دور دارد غم و دردرا
چو میل آورد سوی آن پشته گاه بود پور هم پشت با او براه
ببالا شود مرد و فرزند زیر ۴ بود بچه شیر زنجیر شیر

---

(۱) سه بیت یعنی چند کس فرستاد تابرپشته بالاشدند وهیچیك بازپس نیامد زیرا هرکس بران پشته میرفت گوئی تاج و تخت در آنجا مییافت و چنان چشم از سپاه اسکندر برمیگرفت وازآنان دور میشد که چشم آنان ازخیال وی اثرمییافت نه از شخص وی . فرستادو برپشته شد - نسخه

(۲) دوبیت یعنی اسکندر گفت چون برفرازپشته رسیدباید برجای قرار گرفته وهرتدبیری که باید بکار برد بکار اندازید از قبیل اینکه بتدریج بدانطرف کوه نظر کنید نه یکمرتبه تاشکوه وترس پیش نیاید . شکوه اینجا بمعنی ترس وبیم است .

(۳) بکردند ازین نوع و سودی نداشت - نسخه

(۴) یعنی چون پدر وپسر نزدیك بسر پشته رسیدند پدر بالا برود وپسر برجای بماند تاپدر برسر پشته برقرار گردد زیرا همانگونه که بچه شیر زنجیر و قلاده شیر است و هرکجا برود شیر از دنبال او میآید فرزند آدمی هم زنجیر آدمی و نگاهدار اوست .

گر او باز پس ناید از اصل و بن ۱ بفرزند خود باز گوید سخن
وگر زانکه دارد زبان بستگی نویسد مثالی بآهستگی
فرو افکند سوی فرزند خویش نبرد دل از مهر پیوند خویش
بدست آوریدند مردی شگرف که مجموعهٔ بود از انجمله حرف
سوی کوه شد پیر و بااو جوان چو بچه که باشیر باشد دوان
دگر نیمروز آن جوان دلیر ز پایان (پایین) آن پشته آمد بزیر
ز کاغذ گرفته نوردی بچنگ بر شاه شد رفته از روی رنگ
بشه داد کاغذ فرو خواند شاه نبشته چنین بود کز گرد راه
بجان آنچنان آمدم کز هراس بدوزخ ره خویش کردم قیاس
رهی گوئی از تار یکموی رست ۲ بر او هر که آمد ز خود دست شست
درین ره که جز شکل موئی نداشت فرود آمدن هیچ روئی نداشت
چو بر پشته خاره سنگ آمدم ز بس تنگی ره بتنگ آمدم
از انسو که دیدم دلم پاره شد ۳ خرد زان خطرناکی آواره شد
وزینسو ره پشته بی راغ (داغ) بود طرف تا طرف باغ در باغ بود
پر از میوه و سبزه و آب و گل ۴ بر آورده آواز مرغان دهل

---

(۱) گر او باز ماند خود - گر او باز ناید خود - نسخه

(۲) رهی گوئی از مو یکی تار رست . رهی گوئی از موی باریک رست - نسخه

(۳) دو بیت یعنی از انسوی پشته که شما هستید چون نظر کردم بسبب باریکی و سختی راه دلم ازهم پاره شد و گسیخت و عقل از خطرناکی آن ازسرم آواره شد وبدر رفت وازینسو که من هستم چون نگاه کردم دیدم که در تمام راه واطراف پشته باغ های سبز وخرم است وراغ وجود ندارد . راغ - دامن کوه وصحرا و مرغزار . اگر داغ باشد بجای راغ یعنی راه پشته داغ زحمت وسختی وخطر بردل نمی نهاد .

(۴) یعنی آواز مرغان چون دهل تا فرسنگ ها میرفت .

هوا ازلطافت درو مشك ریز — ۱ زمین ازنداوت دراوچشمه خیز
تکش باتلاوش در(بر)آویخته — ۲ چنین رودی از هر دو انگیخته
ازین سو همه زینت و زندگی — ازانسو همه آز و افکندگی
بهشت این وآنهست دوزخ سرشت — بدوزخ نیاید کسی از بهشت
دگرگان بیابان که ما آمدیم — ببین کز کجا تا کجا آمدیم
کرادل دهد کز چنین جای نغز — نهد پای خودرا درآن پای لغز
من اینك شدم شاه بدرود باد — شما شاد باشید و من نیز شاد
شه ازراز پنهان چو آگاه گشت — سپه راند ازان کوهپایه بدشت
نگفت آنچه برخواند باهیچکس — که تاهردلی ناردآنجا هوس
چودانست کانجانشستن خطاست — گذرگه طلب کرد بردست راست
دران ره ز رفتن نیاسود هیچ — نمیکرد جز راه رفتن بسیچ
زراه بیابان برون شد برنج — ۳ چوریك بیابان روان کرده گنج
رهش ریك واندوهش ازریك بیش — ۴ تف آهش ازدیك بردیك بیش

---

(۱) نداوت - تری ورطوبت . یعنی هوا ازبس لطیف وتربود مانند مشك آب فرومیریخت وزمین هم ازبس نم داشت چشمه خیزبود . (۲) تکش - مخفف ته کش بمعنی ته نشین است . تلاوش - مرادف تراوش وهنوزهم درزبانها بهمین معنی استعمال میشود گرچه درفرهنگها هیچکدام ضبط نشده . یعنی ته کشیدن آب ازهوا وفرودآمدن آن ، باتراوش آب از زمین قعر و اطراف رود درهم آمیخته وازین دوچیزرود نیل بدان عظمت پدیدار آمده و تشکیل شده .

(۳) یعنی در حالتیکه باندازه ریك بیابان گنج روان همراه داشت از طرف راه بیابان بسوی شهرها برون شد

(۴) یعنی بیش ازریك بیابان اندوه بردل داشت وتف وشراره آهش از زحمت راه چندان بود که از جوش آوردن چندین دیك بربالای دیك بیش میآمد

همه راه دشمن ز دام و دده ۱ بهر گوشهٔ لشگری صف زده
ولیکن چو کردندی آهنك شاه زظلمت شدی ره برایشان سیاه
کس ازتیرگی ره نبردی برون مگر رخصت شه شدی رهنمون
کسی کو کشیدی سرازرای او شدی جای او کنده پای او
برون از میانجی و از ترجمه ۲ بدانست یکیك زبان همه
سخن را بآهنگشان ساز داد جواب سزاوارشان باز داد
بدینگونه میکرد ره را نورد ۳ زمان زیر گردون زمین زیر گرد
دران ره نبودش جزاین هیچکار که چون باد بردی زدلها غبار
دل آشنا را بر افروختی ببیگانگان دین درآموختی
چوزان دشت بگذشت چون دیو باد قدم در دگر دیو لاخی نهاد
بیابانی از آتشین جوش او ٤ زبانی سخن گفته در گوش او
جزآن زر که باشد خدای آفرید کس از رستنیها گیاهی ندید
جهانجوی ازان کان زر تافته ٥ بخندید چون طفل زر یافته

---

(۱) چهار بیت یعنی همه راه وی پراز دشمن دام ودده و جانور درنده بود ولی چون نور وظلمت بفرمان وی بود هرکس آهنك او میکرد ظلمت اورا فرا میگرفت و هرکس سر از اطاعت او می پیچید همانجای اقامت وی کنده پای گیروی شده اورا سخت نگاه میداشت

(۲) دوبیت یعنی بی میانجی وترجمان ازراه معجزه زبان تمام اقوام را میدانست وهرچه میگفتند جواب میداد .

(۳) یعنی راهرا درزمانیکه زیرگردون وزمینی که زیرگرد جای داشت بدینگونه که شرح دادم طی میکرد

(٤) دوبیت یعنی بیابانی که ازگرمی وجوش گوئی زبانی دوزخ بااو سخن گفته وبجز زرخدای آفرید هیچ گیاهی دراو نرسته بود .

(٥) یعنی ازان بیابان گرم که چون کانی بود پراز زر تافته شادمان شد و بخنده آمد .

چو لختی دران دشت پیمود راه ۱ بباغ ارم یافت آرامگاه
بدید آمد آن باغ زرین درخت که شداد ازو یافت آن تاج و تخت
درون رفت سالار گیتی نورد زمین از درختان زر دید زرد
بکایک درختانش از میوه پر همه میوه بیجاده و لعل ودر
زهر سو درآویخته سیب و نار ۲ همه نار یاقوت و یاقوت نار
ز نارنج زرین و سیمین ترنج فریب آمده با نظرها بغنج
بهارش جواهر زمین کیمیا ز بیجاده گل وز زمرد گیا
بساطی کشیده دران سبز باغ ۳ ز گوهر برافروخته چون چراغ
دو تندیس (پیس) اززر برانگیخته ۴ ز هر صورتی قالبی ریخته
چو در چشم پیکر شناس آمدی اگر زر نبودی هراس آمدی
ز بلور تر حوضهٔ ساخته ۵ چو یخ پارهٔ سیم بگداخته
دران ماهیان کرده از جزع ناب نماینده تر زانکه ماهی درآب
دو خشتی برآورده قصری عظیم ۶ یکی خشت اززر یکی خشت سیم
چو شه شد دران قصر زرینه خشت گمان برد کامد بقصر بهشت

---

(۱) باغ ارم - باغی است که شداد بصورت بهشت ساخت وافسانه آن معروفست .
(۲) یعنی انار درختان ازیاقوت ویاقوت ها انارگون وسرخ بود .
(۳) بساطی کشیده دران صحن باغ - نسخه
(٤) تندیس - تمثال ومجسمه . دو بیت یعنی دو تمثال اززر ساخته شده وچنان شبیه پیکر آدمی بود که پیکر شناس هم اگر نمیدانست زر است و جان ندارد گمان میکرد جسم آدمی بی روح ومرده است واز دیدار آن بوحشت می افتاد
(٥) دو بیت یعنی حوضی ازبلور ساخته بودند که یخ های آن از سیم گداخته بود وماهیان وی ازجزع خالص . جزع - عقیق یمنی سیاه و سپید .
(٦) یعنی قصرعظیمی را پی وبنیاد ازدو خشت برآورده بودند که خشت های آن یکی اززر ودیگری ازسیم بود .

چو بسیار بر گشت پیرامنش ۱ دریده شد از گنج زر(در) دامنش
رواقی جداگانه دید از عقیق ز بنیاد تا سر بگوهر غریق
دراو گنبدی روشن از زر ناب ۲ درفشنده چون گنبد آفتاب
نیفتاده گردی بران زر خشك بجز سونش عنبر و گرد مشك
دراو رفت سالار فرهنك وهوش ۳ چو در گنبد آسمانها سروش
ستودانی از جزع تابنده دید ۴ کزو بوی کافور تر میدمید
نهاده برآن فرش مینا سرشت ۵ یکی لوح یاقوت مینا نوشت
نبشته براو کای خداوند زور که رانی سوی این ستودان ستور
درین دخمه خفتست شداد عاد کزو رنك ورونق گرفت این سواد
بآزرم کن سوی ما تاختن ۶ مکن قصد برقع بر انداختن
بکن ستر پوشی که پوشیده‌ایم برسوائی کس نکوشیده‌ایم

---

(۱) یعنی پیرامن آن قصر عظیم گردش بسیار کرد وبسکه ازدیوار ودرختان زر بردامن اوریخت دامنش از سنگینی بار زر دریده شد .

(۲) آفتاب چون کروی شکل است تشبیه بگنبد شده . دوبیت یعنی گنبدی اززر ناب دید که چون آفتاب رخشنده بود و بجز سونش عنبر وگرد مشك هیچ غبار وگردی برآن ننشسته بود . بجز سوده عنبر ـ نسخه .

(۳) درآن رفت سالار ـ درون رفت سالار ـ نسخه (٤) ستودان ـ بضمتین دخمه وعمارتی که برسر گور گبران بسازند وظاهراً دراصل ستون دان بوده .

(۵) مینا ـ درمصراع اول بمعنی بلورسبزودردوم بمعنی رنك سبزاست . یعنی برآن فرش و بساط که از فرط گوهر بلور سرشت بود لوح یاقوتی بود که بخط سبز برآن نوشته بودند .

(٦) سه بیت یعنی برآن لوح نوشته بود که باشرم وآزرم بسوی ما بیا وقصد برقع ونقاب انداختن وشکافتن قبر مارا نداشته باش وبرما پرده پوشی کن زیرا مادرخاك چهره پوشیده‌ایم وهیچگاه دخمه کسی‌را نشکافته ورسوا نکرده‌ایم تا بکیفر تو مارا رسوا کنی وچون تونیز مانند ما درخاك خواهی خفت ناموس واحترام خاك مارا نگاهدار .

نگهدار ناموس ما در نهفت — که خواهی تو نیز اندرین خاک خفت
اگر خفته را درین خوابگاه — ۱ — برآرند گنبد ز سنگ سیاه
سرانجامش این گنبد تیز گشت — ز دیوار گنبد درآرد بدشت
تنش را نمک سود موران کند — سرش خاک سم ستوران کند
بلی هر کس از بهر ایوان خویش — ۲ — ستونی کند بر ستودان خویش
ولیکن چو بینی سرانجام کار — برد بادش از هر سوئی چون غبار
که داند که شداد را پای و دست — ۳ — بنعل ستور که خواهد شکست
غبار پراکنده را در مغاک — ٤ — رها کن که هم خاک به جای خاک
ازان تن که بادش پراکنده کرد — ٥ — نشانی نبینی جز این کوه زرد
تو نیز ای گشاینده قفل راز — بترس ازچنین روز و باما بساز
مباش ایمن ارزانکه آزادهٔ — ٦ — که آخر تو نیز آدمی زادهٔ
همه گنج این گنجدان آن تست — سر و تاج ماهم بفرمان تست
گشادست پیش تو درهای گنج — سپاه ترا بس شد این پای رنج

---

(۱) سه بیت یعنی اگر کسی را گرد خوابگاه قبر از سنگ سیاه که سخت ترین سنگهاست گنبد بسازند وحصار بکشند عاقبت گنبد تیز گرد آسمان خاك اورا بدست باد داده و باد از دیوار بدشت خواهد برد و تنش غذای نمك سود موران و کاسه سرش زیر سم ستوران خاك خواهد شد .
(۲) دو بیت یعنی بلی هر کسی برای پاس ایوان وجود خود ستون ستودان یالامیر دو ستودان میسازد ولی عاقبت پیکر اورا باد غبار آسا از ستودان بیرون افکنده بهر سو خواهد برد .
(۳) یعنی که میداند که پادشاهی چون شداد را پس ازمردن استخوان پای و دست زیر نعل ستور که خواهد شکست .
(٤) یعنی غبار پراکنده پیکر مرا در مغاك گور رها کن زیرا اگر خاك درخاك باشد بهتر است .
(٥) یعنی از پیکر من که بادش پراکنده ساخته جز این گنبد و این قصر زرین کوه مانند که در زمان زندگی ساخته ام اکنون هیچ نشانهٔ برجا نیست . (٦) مباش ایمن ار نیك آزادهٔ ـ نسخه

ببر گنج کان برتو باری مباد ۱ ترا باد و بامات کاری مباد

سکندر بر آن لوح ناریخته ۲ چو لوحی شد از شاخی (خ) آویخته

وزان خط که چون قطره آب خواند بسا قطره آب کز دیده راند

چو از چشم گرینده اشکبار بر آن خوابگه کرد لختی نثار

روان رفت وزان گنجدان رخت بست بدان گنج و گوهر نیالود دست

ز باغی که در بیع تیغ آمدش ۳ یکی میوه چیدن دریغ آمدش

چو دانست کان فرش (گنج) از زر ساخته بعمری درازست پرداخته

ازان گنجدان کان همه گنج داشت ٤ نه خود برگرفت و نه کس را گذاشت

همه راه او خود پر از گنج بود زر ده دهی سیم ده پنج بود

دگر باره سر در بیابان نهاد بر و بوم خود را همی کرد یاد

چو یك نیمه راه بیابان برید گروهی دد آدمی سار دید

بیابانیانی سیه تر ز قیر بیغوله غارها جای گیر

بپرسیدشان کاندرین ساده دشت چه دارید از افسانها سرگذشت

---

(۱) یعنی آخرین سطر لوح شداد این بود که گنجینه مارا ببر که بردنه تو بار قرض نخواهد بود و برتو حلالست و دیگر باستودان وخاك ماکاری نداشته باش .

(۲) دوبیت یعنی اسکندر برآن لوح ازهم فرو ناریخته مفتون شد و مانند لوحی که از شاخ درختی بیاویزند برآن لوح آویخت ومشغول خواندن و تدقیق گردید و ازآن خط که بروانی وآسانی قطره آب خواند قطره های اشك بسیارازدیده فروریخت .

(۳) یعنی از بهشت ارم که دربیع و خریداری شمشیر او درآمده بود یك میوه هم نچید . زباغی که درمیغ تیغ آمدش ـ نسخه

(٤) دوبیت یعنی نه خود ازآن گنج زر برگرفت ونه گذاشت همراهانش برگیرند و حاجت بر گرفتن هم نبود زیرا راهی که او میسپرد همه پر اززرده دهی و سیم ده پنجی بود . زر ده دهی یعنی زر ناب که ده در ده زراست و سیم ده پنجی سیمی که پنج درده زر باشد وچنین سیمی بنیمه قیمت زر بها دارد .

گذشت ازشما کیست ازدام ودد ۱ که دارد دراین دشت ماوای خود
چنین باز دادند شه را جواب ۲ که دورست ازین بادیه ابروآب
درین ژرف صحرا که ماوای ماست ۳ خورشهای ما صید صحرای ماست
درین دشت نخجیر مانی کنیم برسم ددان زندگانی کنیم
خوریم انچه زان صید یابیم نوم کنیم آلت جامه ازموی وچرم
نه آتش بکار آید (است) اینجا نه آب بود آب ازابر آتش از آفتاب
بروز سپید آفتاب بلند بود آتش ما درین شهر بند
زشبنم چو گردد هوا نیز تر دم ما کند زان نسیم آبخور
درین کنج مارا جز این ساز نیست ٤ وزین بوتر (بهتر) انجام وآغاز نیست
همان نیز پرسی زدیگر گروه که دارند ماوا درین دشت و کوه
درین آتشین دشت بن ناپدید که پرنده دروی نیارد پرید
بیابانیانند وحشی بسی که هرگز نگیرند خو باکسی
ببرند چندان بیکروز راه که ان برنخیزد زمادر دو ماه
ازیشان بما یکیك آید بدست بپرسیم ازو چون شود پای بست
که بی آب چون زندگانی کنند ٥ بما بر چرا سرفشانی کنند

(۱) یعنی علاوه برشما ازدام ودد کیست که خود دراین بیابان ماوا دارد .

(۲) چهار بیت یعنی دراین بادیه که ما جای داریم نه ابر بر میآید نه آب از زمین میجوشد وزراعتی درکار نیست و خوراك ما صید بیابانست وجامه ازموی و پوست آنان . که دورست ازین پایگه ابروآب ـ نسخه (۳) دراین ژرف دریا که ماوای ماست ـ نسخه

(٤) یعنی درکنج این بادیه برای ما جز آنچه گفتیم ساز وبرك زندگی نیست و انجام وآغاز کار ما بالاتر ازاین نیست که گفتیم . وزاین بدتر انجام و ـ نسخه .

(٥) سرفشانی کردن ـ کنایه ازدوری کردن وروی برتافتن است مانند آستین افشاندن ودامن افشاندن .

نمایند کاب از بنه زهر ماست ۱ زتری هوائیست کز بهر ماست
نسازیم چون مار باهیچکس خورشهای ما سوسمارست و بس
زشغل شما چون نیابیم سود شمارا پرستش چه باید نمود
دگر گونه (نیز) پرسیمشان در نهفت ۲ چه هنگام خورد و چه هنگام خفت
که چندانکه رفتند (رفتید) بالا و پست درین بادیه کاب ناید بدست
بپایان این بادیه کس رسید همان پیکری دیگر از خلق دید
بپاسخ چنین گفته اند آن گروه که بسیار گشتیم در دشت و کوه
دویدیم چون آهوان سال و ماه بپایان وادی نبردیم راه
بیابانیانی دگر دیده ایم وزیشان خبر نیز پرسیده ایم
که بیرون ازین پیکر قیرگون نشانی دگر میدهد رهنمون ؟
نشان داده اند از بر خویش دور بدانجا که خورشید را نیست نور
یکی شهر چون بیشه مشك بید ۳ دراو آدمی پیکرانی سپید
نکوروی و خوش خوی و زیبا خصال ز (که) پانصد یکی را فزونست سال
دگر نیز پانصد برآید دگر نبینی کسی را ز پیری اثر

---

(۱) یعنی میگویندو با مینمایند که برای تری ورطوبت هوای مجاور ما بهر ما آفریده شد و آب زهر کشنده ماست . زتری هوائی که از بهر ماست - نسخه

(۲) خلاصه یازده بیت یعنی نیز در هنگام خوردن وخفتن از آنان میپرسیم که هیچکس از شما آیا بپایان این بادیه رسیده وآیا مخلوق دیگری را در این مکان دیده اید یا نه وآنان پاسخ داده اند که ما خود ندیده ایم ولی از بیابانیان دیگر پرسیده ایم وآنان دور از بر خویش وآنجا که خورشید را نور نیست وظلماتست شهری نشان داده اند که چون بیشه مشك بید سرسبز ومشکین هواست وآدمیانی سپید پیکر در آن جای دارند که هریك پانصد سال دارد واگر پانصد سال دیگر هم براو بگذرد و هزار ساله شود بازهم پیری بدو راه نمییابد .

(۳) که شهری است چون بیشه مشك بید - نسخه

برون ازوطن گاه آن دلکشان — بما کس ندادست دیگر نشان
ازان (این) نیز بیرون درین خاک پست — بسی کوه و صحرای نادیده هست
درونیست رونده را آبخورد ۱ — که گرماش گرمست و سرماش سرد
چوزو رستنی برنیاید زخاک — دران جانور چون نگردد هلاک
همینست رازی که ما جسته ایم — زدیگر حکایت ورق شسته ایم
سکندر بآن خلق صاحب نیاز ۲ — ببخشید و بخشودشان برگ و ساز
درآموختشان رسم و آیین خویش ۳ — برافروختشان دانش از دین خویش
وزیشان بهنجار های درست ۴ — سوی ربع مسکون نشان بازجست
چو گشتند ازاو آن اسیران او — بشفقت نوازش پذیران او
چوزو کار خود سازور یافتند — بره بردنش زود بشتافتند
ازان خاک جوشان و باد سموم — نمودند راهش بآباد بوم
سکندر دران دشت بیگاه و گاه — دو اسبه همی راند بیراه و راه
سرانجام کان ره بپایان رسید — دگرباره شد عطف دریا پدید
هم از آب دریا بدریا گذار ۵ — تلاوشگهی دید چون چشمه سار
فکندند ماهی بر (در) ان چشمه رخت — برآسوده گشتند ازان رنج سخت
دگرباره کشتی بسی ساختند — زساحل بدریا در انداختند
چو دریا بریدند یکماه بیش — بخشکی رساندند بنگاه خویش

---

(۱) دوبیت یعنی دران بیابان گیاه نمیروید و آبخوردی برای سبزه و گیاه در آن بیابان نیست زیرا گرمایش بیحد شدید و سرمایش بینهایت سرداست وچون گیاه ازخاک سر نمیزند جانوری هم درآنجا نیست واگر ازجای دیگر بدانجا برود هلاك میشود . (۲) یعنی اسکندر برآن قوم محتاج وصاحب نیاز بخشایش ورحمت آورده وبرك زندگی بآنان بخشود . (۳) درکلمه آموخت وافروخت واومجهول ودرتقطیع ساقطست (٤) چهاربیت یعنی اسکندر ازآن گروه راههای درستی که ازآن دشت نامسکون بسوی ربع مسکون بود نشان بازجست وچون آن اسیران ازو شفقت دیده ونوازش پذیرشده وکارهاشان بسازآمده بود بزودی اورا بسوی راه آورده وازآن بیابان که خاکش جوشان وبادش سموم بود اورا ببوم آباد وربع مسکون راهنمائی کردند . (٥) تلاوشگاه ـ تراوشگاه که آب ازو میتراود .

چو از تاب انجم شب تب زده ۱ بپیچید چون مار عقرب زده

ز باد جنوبی (بر) در آمد نسیم   دل رهروان رست از اندوه و بیم

گرفتند یکماه (یکهفته) آنجا قرار   که هم سایبان بود و هم چشمه‌سار

بمرهم رسیدند ازان خستگی   زتن رنجشان شد بآهستگی

رسیدن اسکندر بعرض جنوب وده سرپرستان

مغنی نامه

مغنی دلم دور گشت از شکیب   سماعی ده امشب مرا دلفریب

سماعی که چون دل بگوش آورد ۲ ز بیهوشیم بازهوش آورد

داستان

سخن سنج این درج گوهر نگار   ز درج اینچنین کرد گوهر نثار

که چون شه زمشرق برون برد رخت   بعرض جنوبی برافراخت تخت

هوای جهان دیده سازنده تر ۳ زمانه زمین را نوازنده تر

چو قاروره صبح نارنج بوی ٤ ترنجی شد از آب این سبز جوی

ازان کوچگه رخت پرداختند   سوی کوچگاهی دگر تاختند

نمودند منزل شناسان راه   که چون شه کند کوچ ازین کوچگاه

دهی بیند آراسته چون بهشت   سوادش پر از سبزه و آب و کشت

---

(۱) شب تب زده - یعنی شب از گرمی بتب افتاده. دو بیت یعنی چون از تاب وفروغ انجم شب تب زده گرم چون مار عقرب زده برخود بپیچید از باد جنوبی گرم نسیم سرد بیرون آمد. شب سیاه سفر بروز سپید خضر بدل شد. باد جنوبی گرم است برخلاف شمالی. عقرب زننده و کشنده مار است. (۲) یعنی سماعی که چون گوش دل بشنود از بیهوشی بسوی بازهوشی گرایش کند بازهوش - یك کلمه مرکب است بمعنی هوشیار مانند بازگو و بازراه که بمعنی راه راست است.

(۳) نوازش زمین ازطرف زمان - کنایه ازرستن سبزه وآب ودرخت است.

(٤) چون یعنی شیشه سپیده صبح معطر و نارنج بوی از آب زرین اشعه آفتاب که در سبز جوی فلك جاری است پرشده و برنك ترنج زرد شد.

دراو مردمانی همه سر پرست ١ رها کرده فرمان یزدان زدست
مگر شاهشان در پناه آورد ٢ وزان گمرهی بازراه آورد
چوشب خون خورشید درجام کرد دران منزل آن شب شه آرام کرد
چوطاوس خورشید بگشاد بال ٣ زر اندود شد لاجوردی هلال
جهانجوی بربارگی بست رخت زفتراك او سر براورده بخت
خرامنده میرفت بربشت بور بگور افکنی همچو بهرام گور
پدید آمد آن سبزه و جوی وباغ جهان در جهان روشنی چون چراغ
دهی چون بهشتی برافروخته ٤ بهشتی صفت حله بردوخته
چوشه درده سر پرستان رسید ٥ دهی دیدو ده مهتری را ندید
خدائی نه و ده خدایان بسی ٦ نه درکس دهائی نه درده کسی
خمی هر کس از گل برانگیخته ٧ ز کنجد درو روغنی ریخته
جداگانه در روغن هر خمی فکنده زنا مردمی مردمی
پس سی چهل روز یا بیشتر ٨ کشیدندی ازمرد سر گشته سر

---

(١) یعنی مردمانی آنجاهستند که بجای یزدان پرستی سر می پرستند . (٢) بازراه - راه راست .
(٣) یعنی طاوس خورشید بال زرین گشوده و افق لاجوردی رنك هلالی شکل زراندود شد وروز پدید آمد .
(٤) یعنی دهی پیدا شد که بهشت وار فروزان وچون اهل بهشت، ازسبزه ودرخت حله سبز پوشیده بود .
(٥) دهی دیدوده مرزبان - دهی دیدوده میزبان - دهی دیدومردم - دراو ناپدید - نسخه .
(٦) یعنی خدا پرستی درکار آنان نبود ولی ده خدا وصاحب ده فراوان بود ونه درکس عقل ودهائی بود نه کس وجود داشت وهمه بی عقل وناکس بودند .
(٧) پنج بیت یعنی هریك ازاهل آن ده خم گلینی پرازروغن کنجد تهیه کرده ومردم سرگشته وراه گم کرده بیچاره را در آن افکنده وپس ازسی چهل روز سر آن مرد سرگشته را ازپیکر میکند درحالیکه تمام مغزوپیه یاپی آن سرفرو ریخته و پیکرش متورم و فربه شده بود آنگاه آن سررا پیش رونهاده وقضیبی وچوبی برآن زده احوال آینده خویش را ازو باز میپرسید . (٨) کشیدند ازان مرد - نسخه

سری بودی ازمغز وازپی تهی ‌‌ ‌ ‌ فرومانده بر تن همه فرهی
نهادندی آن کله خشك پیش ‌ ‌ ‌ وزو بازجستندی احوال خویش
قضیبی زدندی بران استخوان ‌ ‌ ‌ شدندی بران کله فریادخوان
که امشب چه نیك وبدآیدپدید ‌ ‌ ‌ همان روزفردا چه خواهدرسید
صدائی برون آمدی ازنهفت ‌ ‌ ‌ صدائی که مانند باشد بگفت
که فردا چنین باشداز گرم وسرد ‌ ‌ ‌ چنین نقش دارد جهان درنورد
گرفتندی آن نقش را درخیال ‌ ‌ ‌ چنین بودشان گردش ماه وسال
چودانست فرمانده چاره ساز ‌ ۱ ‌ که تعلیم دیوست ازانگونه راز
بفرمود تا کلها بشکنند ‌ ‌ ‌ خم روغن از خانها بر کنند
بسی حجت انگیخت رایش درست ‌ ‌ ‌ که تادورشان کرد ازان رای سست
درآموختشان رسم دین پروری ‌ ‌ ‌ حساب(طریق) خدائی وپیغمبری
بران قوم صاحبدلی برگماشت ‌ ‌ ‌ که داند دلی چندرا پاس داشت
چوشد کار آن کشور آراسته ‌ ۲ ‌ روارو شد ازراه برخاسته
بفرخ رکابی و خرم دلی ‌ ۳ ‌ برون راند ازان شاه یك منزلی
ره انجام را زیرزین رام کرد ‌ ٤ ‌ چو انجم دران ره کم آرام کرد
رهی پیچ برپیچ تاریك وتنك ‌ ‌ ‌ همه راه پرخارو پرخاره سنك

---

(۱) دوبیت یعنی چون اسکندرچاره سازدانست که آن رازوغیب گوئی کار شیطانست فرمان داد تاآن کله هارا بشکنند وخم های روغن را ازخانها برکنده بدوراندازند .

(۲) یعنی چون کار آن کشوررا آراسته کرد لشگررا حرکت داد وروارو وبرو برو درراه ازفرماندهان برخاست .

(۳) یعنی شاه بادل خرم دریك منزلی آن کشور جایگاه کرد .

(٤) ره انجام ـ کنایه از اسب است . یعنی براسب سوار شده ومانند انجم که در مغرب قرار ندارند زود ازحد مغرب در گذشت .

بدیدار شد تیغ کوهی بلند — که از بر شدن بود جاز را گزند
پس و پیش آن کوه را دید شاه — ضرورت برو (بدو) کردبایست راه
برون بود لشکر برو (بد) ان تیغ کوه — زرنج آمده تیغ داران ستوه
ز تیزی و سختی که آن سنك بود — سم چارپایان بر آن سنك سود
چوشه دید کز سنك پولادسای — خراشیده میشد سم چارپای
بفرمود تا از تن گاو و گور — ۱ بچرم اندر آرند سم ستور
نمدها و کرباسهای سطبر — ببندند بر پای پویان هژبر
همه رهگذرها بروبند پاك — ز سنگی که پوینده شد زو هلاك
بفرمان شه راه میروفتند — گریوه بپولاد میکوفتند
از آنان که بودند فراش راه — تنی چند رفتند نزدیك شاه
یکی مشت سنك آوریدند پیش — که سم ستوران از ینست ریش
بنعل ستوران درش یافتیم — بسختیش ازان نعل بر تافتیم
بسی کوفتیمش بپولاد سخت — نشد پاره پولاد شد لخت لخت
بران سنك زد شاه شمشیر تیز — نبرید و شمشیر شد ریز ریز
بهر جوهری ساختندش خراش — ۲ بارزیز برخاست ازوی تراش
چوشه دید کو سنك را آس کرد — ۳ ز برندگی نامش الماس کرد

(۱) دو بیت یعنی چون شاه دید که از سنك پولاد سای آن بیابان سم چهارپایان خراشیده میشود فرمود از چرم گاو و گور برای سم ستوران پای پوش ساختند و نیز دست و پای آنانرا در کرباس و نمد پیچیدند .

(۲) یعنی باهر گوهری خواستند آن سنكرا خراش دهند میسر نشد جز بارزیز که سرب باشد .

(۳) یعنی چون شاه دید که آن گوهر سنك را سوده میکند از شدت برندگی اورا الماس نام گذاشت . آس - اینجا بمعنی آرد است . چوشه دید کارزیزرا آس کرد - نسخه غلط .

همیگفت باهر کس از هر دری ۱ که هست این گرانمایه تر جوهری
بدان تا بژوهش سگالی کنند ره خویش از الماس خالی کنند
نمونش بهر سنك جوئی سپرد ۲ که تا راه داند بدان سنك برد
چو افتاد در لشگر این گفتگوی میان بست هر یك بدین جستجوی
بسی باز جستند بالاو بست گرانمایه گوهر کم آمد بدست
کمر بر کمر گرد بر گرد کوه ۳ یکی وادیی بود دریا شکوه
فراوان در ان وادی الماس بود که روشن تر از آب در (بر) اطاس بود
چو دریا که گوهر برارد زغار ۴ نه دریای ماهی که دریای مار
زماران در و صد هزاران بجوش که دیدست ماران گوهر فروش
مگر زان شد آن ره زماران برنج که بی مار نتوان شدن سوی گنج
همان راه گنجینه دشوار بود طریق شدن ناپدیدار بود
چو شه دید کان کان الماس خیز ۵ گذرگاه دارد چو الماس تیز
هم از ترس ماران هم از رنج راه کسی سوی وادی نرفت از سپاه
نظر کرد هر سو چو نظارهٔ ۶ بدان تا بدست آورد چارهٔ
عقاب سیه بر کمرهای سنك بسی دید هر یك شکاری بچنك

---

(۱) دو بیت یعنی اسکندر با هر یك از سپاهیان از راه ترغیب می گفت که الماس از هر گوهری گرانبها ترست تا بطمع در جستجوی الماس بر آمده و راه را از خطر الماس تهی سازند .

(۲) یعنی نمونهٔ از الماس بکسانی که در جستجوی آن سنك بودند سپرد تا هرجا الماس را دیدند شناخته و بردارند . نمودش بهر - نسخه (۳) کمر بر کمر بست بر گرد کوه - نسخه

(٤) یعنی آن وادی مانند دریائی بود که غار و عمق وی همه گوهر خیز باشد ولی دریا ماهی دارد و آن دشت دریائی بود پر از مار .

(٥) یعنی چون شاه دید که آن بیابان الماس پرور راهگذارش مانند الماس تیز و برنده و کشنده است .

(٦) نظاره - بصیغه مبالغه و تاء وحدت یعنی بسیار نظر کننده و تماشائی .

چو زانسان عقابان پرنده دید ۱ عقابین اندیشه را سر کشید
بفرمود کارند میشی هزار نبینند کان فربهست این نزار
گلو باز برند یکباره شان کنند آنگه ازیکدگر پاره شان
کجا کان الماس بینند زیر بر آن کان فشانند یك یك دلیر
بفرمانبری زانکه فرمان بدوست ۲ ازان گوسفندان کشیدند پوست
کجا کان الماس بشناختند ازان گوشت لختی بینداختند
چو الماس دوسیده شد بر کباب ۳ بجنبش درآمد زهرسو عقاب
کباب و نمك هردو برداشتند در آن غار جز مار نگذاشتند
ببردند وخوردند بالای کوه پس هر عقابی دوان ده گروه
هر الماس کز گوشت افتاده بود بر شاه برد آنکه آزاده بود
شه الماسهارا بهم گرد کرد ٤ بدش آبگون بود ونیکوش زرد
وزآنجا سوی پستی آورد میل فرود آمد از کوه چون تندسیل
در آن پویه تعجیل میساختند ٥ رهی بی قلاوز همی تاختند
ستوران زنعل آتش انگیخته بجای خوی ازسینه خون ریخته

(۱) شش بیت یعنی ازدیدار عقابان پرنده راه چاره‌را بدست آورد وعقابین فکررا سر برکشید وبرفراشت وفرمانداد تاهزار گوسفند کشته وقطعه قطعه کرده گوشت آنانرا درکانهای الماس بیفکنند تاالماسها بگوشت چسبیده و بوسیله عقابان ازآن وادی پرمار بیرون آورده شوند . عقابین اندیشه را درکشید (برکشید) - نسخ
(۲) یعنی برای فرمانبرداری ازانکه فرمان‌دادن بدودرخوربود پوست گوسفندانرابرکشیدند . زانکه‌فرمان نکوست - نسخه (۳) دوسیده - چسبیده . چهار بیت یعنی عقابان گوشت گوسفندکه‌بمنزله کباب‌بودوالماسهاچون نمك بران چسبیده بودزبن غارهابرداشته وبالای کوه برده وخوردند وازپس هرعقابی گروهی ازسپاهیان اسکندر روان شده الماسهارا گرد کرده بنزد شاه بردند .
(٤) یعنی الماس های خوب زرد رنك وبدها آبگون بود .
(٥) قلاوز - سواران پیشرو وپسرو لشگربرای پاس . رهی بی قلاووز میتاختند - نسخه

چو رفتند یکماه ازان راه پیش — سم باد پایان شد ازبویه ریش
هم آخر بنیروی بخت بلند — ۱ سپاه از گله رست وشاه از گزند
برون برد شه رخت ازان سنگلاخ — عمارتگهی دید و جائی فراخ
دران زرعگه کشتزاری شگرف — نوازش گرفته زباران و برف
ز سبزی و تری و تابندگی — براو جان و دل را شتابندگی
زتاراج آن سبزه پی کرده گم — ۲ سپنج ستوران پیکانه سم
جوانی دران کشته چون شیر مست — برهنه سر و پای بیلی بدست
ز خوبی و چالاکی پیکرش — سزاوار تاج کیانی سرش
فروزنده بیلش چوزرین کلید — نشان برومندی ازوی پدید
گهی بیل برداشت گاهی نهاد — ۳ گهی بند می بست و گه میگشاد
جهاندار خواندش بآزرم و گفت — که خوی تو باخاك چون گشت جفت
جوانی و خوبی و بیدار مغز — زنغزان نیاید بجز کار نغز
نه کار تو شد بیل برداشتن — بویرانه دانه کاشتن
بدین فرخی گوهری تابناك — نه فرخ بود هم ترازوی خاك
بیا تا ترا پادشاهی دهم — ز پیگار خاکت رهائی دهم
بپاسخ کشاورز آهسته رای — ٤ چو آورده بد شرط خدمت بجای

---

(۱) یعنی سپاه ازگله وشکایت رنج راه رست وشاه هم ازگزند آزاد شد .

(۲) سپنج - در اینجا بمعنی چراگاه است . یعنی ستورانی که سم آنان پیکان وار تیز بود از چراگاه ساختن و تاراج آن سبزه راه گم کرده و بدان نرسیده بودند . بسیج سواران بیگانه سم - نسخه غلط .

(۳) بند - سد های کوچکی است که آبیاران در پیش آب می بندند ودر قراء اصفهان بندرا (واره) میگویند .

(٤) دو بیت یعنی کشاورز پس از آنکه شرط خدمت را بجای آورده بود چنین گفت که ای رایض روزگار که همه توسنان و سرکشان از تو رام شدن آموخته اند .

چنین گفت کای رایض روزگار ‌‌ ‌ همه توسنان از تو آموزگار
چنان مان (ده) هر پیشه ور پیشهٔ ۱ که در خلقتش ناید اندیشهٔ
بجز دانه کاری مرا کار نیست ‌ بمن پادشاهی سزاوار نیست
کشاورز را جای باشد درشت ‌ چو نرمی ببیند شود کوژپشت
تنم در درشتی گرفتست چرم ‌ هلاك درشتان بود جای نرم
تن سخت کو نازنینی کند ۲ چو صمغی بود کانگبینی کند
خوش آمد جهانجوی را پاسخش ‌ ثنا گفت بر گفتن فرخش
خبر باز پرسیدش از کردگار ‌ کز اینسان ترا کیست پروردگار
که شد پاسدار تو در خفت و خیز؟ ‌ پناهت کجا کرد بازار تیز؟
کرا می پرستی کرا بندهٔ؟ ‌ نظر بر کدامین ره افکندهٔ؟
جوانمرد گفت ای ز گیتی خدای ‌ پیغمبری خلق را رهنمای
در آنکس دل خویش بستم که تو ۳ همان قبله را میپرستم که تو
بر آرنده آسمان کبود ‌ نگارنده کوه و صحرا و رود
شب و روز پیش جهان آفرین ‌ نهم چند ره روی را بر زمین
بدین چشم و ابروی آراسته ‌ کز ینسان بمن داد ناخواسته
بدیگر کرمها که با من نمود ‌ که از هر یکم هست صد گونه سود
سپاسش برم واجب آید (مد) سپاس ‌ بر آنکس که او باشد ایزدشناس
ترا کامدستی پیغمبری ‌ پذیرفتم از راه دین پروری
ترا دیده‌ام پیشتر زین بخواب ‌ بتو زنده گشتم چو ماهی بآب

(۱) یعنی بهر پیشه وری پیشه وکار درخور اورا بمان وواگذار تاخلقت وطبیعت او تغییر نکند . (۲) صمغ درخت سخت وانگبین نرم است .

(۳) یعنی خدائی‌را که تو میپرستی منهم میپرستم .

کنون کامدی وین خبر شد عیان　　بخدمتگری چون نبندم میان
نگویم جهان چون توئی ناورید　　جهان آفرین چون توئی نافرید
جهانرا توئی مایه خرمی　　ز سد تو دارد جهان محکمی
سکندر بر (بد) ان پاک سیرت جوان　　که بودش سر و سایه خسروان
ثنا گفت و بر تارکش بوسه داد　　همان نام یزدان براو کرد یاد
بر آراستش خلعت خسروی　　بدین خدا کرد پشتش قوی
دران مرز و آن مرغزار فراخ　　که هم سرخ گل بود و هم سبز شاخ
شبانروزی آسود شه باسپاه　　سبکتر شد از خستگیهای راه
چو سالار این هفت خروار کوس　۱　بر اورد بانک از گلوی خروس
دگرباره شه رفتن آغاز کرد　　دگر ره بسیچ سفر ساز کرد
چوزان مرحله منزلی چند راند　　بمنزل دگر بار منزل رساند
فروزنده مرزی چو روشن بهشت　　زمینهای وی جمله بی گاوو کشت
درخت و گل و سبزه آب روان　　عمارتگهی در خور خسروان
جز آنش خللی نی که نا کشته بود　۲　زمینی بآبی در آغشته بود
بپرسید کاین مرزرا نام چیست　　سر و سرور این بر و بوم کیست
کشاورز و گاواهن و گاو کو　۳　کجا در چنین ده کند گاوهو
یکی از مقیمان آن زرعگاه　　چنین گفت بعد از زمین بوس شاه
که اقصای این دلگشاینده مرز　٤　حوالی بسی دارد از بهر ورز
دراو هرچه کاری بهنگام خویش　　یکی زو هزار آورد بلکه (باز) بیش

---

(۱) سالار هفت خروار کوس - کنایه از آفتابست ، یعنی چون خورشید بسبب طلوع صبح خروسانرا ببانك كردن واداشت . (۲) زمینی بآب اندر - نسخه .

(۳) گاوهو - راندن وبانك زدن برگاواست هنگام شیار . کجا - اینجا بمعنی کی و کدام است . یعنی کی و کدام کس در این ده برای زراعت گاوهو میکند وگاو میراند ، (٤) ورز - اینجا بمعنی کشت وزراعت است .

و لیکن ز بیداد یابد گزند   نگردد کس از دخل او بهره مند

اگر داد بودی و داور بسی   ۱   ده آباد بودی و درده کسی

بانصاف و داد آرد این خاک بر   ۲   تباهی پذیرد ز بیدادگر

چو از دخل او گردد انصاف کم   بسوزد ز گرمی بپوسد ز نم

بیکجو که در مالش آرند میل   جو و گندمش را برد باد و سیل

سبك منجنیقست بازوی او   ۳   که گردد بیك جو ترازوی او

چو خسرو خبر یافت کان خاك و آب   ز بیداد بیدادگر شد خراب

درو سدی از عدل بنیاد کرد   همان نامش اسکندر آباد کرد

بآبادیش داد منشور خویش   که هر کس دهد حق مزدور خویش

دهد هر کسی مال خود را زکات   بتاراجشان کس نیارد برات

دراو ره نیابد برات آوری   ٤   هزار آفرین بر چنان داوری

گذار کردن اسکندر دیگر باره بهندوستان

مغنی ۵۵

مغنی مدار از غنا دست باز   ٥   که این کار بی ساز ناید بساز

---

(۱) یعنی اگر عدل و دادی در این ده بود ده آباد بود و کسان بسیار در آن جای داشتند .

(۲) سه بیت یعنی خاك این سرزمین بعدل و داد آباد و بستم ویرانست وچون از دخل این زمین انصاف کم شود و ستم پیش آید محصول آن از گرمی میسوزد و از نم میپوسد واگر بیکجو در اموال اهل این ملك ستمگری میل کند تمام خرمنهای جو و گندم را باد و سیل میبرد .

(۳) یعنی بازوی این مملکت سبك منجنیق است و بیکجو ترازوی آن منجنیق سنگین شده و برمیگردد . منجنیق فلاخنی است که برسر چوب نصب کرده و بوسیله آن سنگ پرتاب میکنند و اگر سبك باشد باچیزهای سبك پائین میآید و اگر سنگین باشد با چیزهای سنگین . و در اینجا کنایه از شاهنك ترازوست که نسبت بدو کفه خود حکم منجنیق دارد .

(٤) یعنی از طرف پادشاه کسی برات باج و خراج آنجا نیاورد و از باج و خراج آزاد باشد .

(٥) یعنی کار این نامه من بی ساز طرب انگیز تو ساخته وانجام نمیشود .

کسی را که این سازیاری کند   طرب با دلش سازگاری کند

یاد جوانی

خوشا نزهت باغ در نوبهار   جوان گشته هم روز و هم روزگار
بنفشه طلایه کنان گرد باغ (۱)   همان نرگس آورده بر کف چراغ
زخون مغز مرغان بجوش آمده   دل از جوش خون در خروش آمده
شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو (۲)   خروس صراحی زخون تذرو
برقص آمده آهوان یکسره   زدشت آمد آواز آهو بره
بساط گل افکنده بر طرف جوی   برامشگری بلبلان نغز گوی
نسیم گل و ناله فاخته   چو یاران محرم (همدم) بهم ساخته
چه خوشتر در این فصل ز آواز رود (۳)   وزان آب گل کز گل آید فرود
سراینده ترک باچشم تنگ   فروهشته گیسو بگیسوی چنگ
بسی ساز ابریشم ازناز او (٤)   دریده بر ابریشم ساز او
سخنهای برسخته بربانگ ساز   تو گوئی و او گوید ازچنگ باز
ازو بوسه وزتو غزلهای تر   یکی چون طبرزد یکی چون شکر
ببوسه غزلهای تر میدهی (٥)   طبرزد ستانی شکر میدهی
دلم باز طوطی نهاد آمدست (٦)   که هندوستانش بیاد آمدست

---

(۱) بنفشه چون زود میدمد طلایه سپاه بهاراست .

(۲) خون تذرو کنایه ازباده سرخ رنگ است . (۳) دوبیت یعنی چه چیزخوشتراست ازآواز رود و آب گلرنگ می که ازدست ساقی گلچهره بکام فرود میآید یا ازان شبنم که درباغ ازرخساره گل فرومیریزد وچه چیزخوشتراست ازسراینده ترک تنگ چشمی که هنگام نواختن چنگ سر برسر چنگ برنهد و گیسوی خودرا برگیسوی چنگ فروگذارد . (٤) یعنی بسالباس ازابریشم ساز شده وابریشمین که درپیش آواز ابریشم سازوی ازفرط شادی وشعف دریده شده .

(٥) میدهی - اینجا بمعنی بدهی است .(٦) یعنی دل من بار دیگر طوطی واربیاد هندوستان جوانی افتاده وازین سبب ازچنگ و می ویارو گلزار یاد میکند .

داستان

چو کوه از ریاحین کفل گرد کرد ۱ برآمیخت شنگرف با لاجورد
گیاخواره را گل ز گردن گذشت نفیر گوزن آمد از کوه و دشت
گل تر برون آمد از خاز خشک بنفشه برآمیخت عنبر بمشک
بعنبر خری نرگس خوابناک چو کافور تر سر برون زد ز خاک
بفصلی چنان شاه ایران و روم ز ویرانی آمد بآباد بوم
دگر باره بر مرز هندوستان گذر کرد چون باد بر بوستان
وز انجا بمشرق علم برفراخت یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت
ازان راه چون دوزخ تافته کزو پشت ماهی تبش یافته
درآمد بآن شهر مینو سرشت که ترکانش خوانند لنگر بهشت
بهاری درو دید چون نوبهار ۲ پرستشگهی نام او قندهار
عروسان بت روی درو بسی پرستنده بت شده هر کسی
در آن خانه از زر بتی ساخته ۳ بر او خانه گنج پرداخته
سر و تاج آن پیکر دلربای برآورده تا طاق گنبد سرای
دو گوهر بچشم اندرون دوخته چو روشن دو شمع بر افروخته
فروزنده در صحن آن تازه باغ ۴ ز بس شبچراغی بشب چون چراغ

---

(۱) کفل گرد کردن - کنایه از فربهی است . دو بیت یعنی چون کفل کوه از سبزه و ریاحین فربه شد و گل شنگرف گون با سبزه لاجوردی درآمیخت و آهوان گیاخواره را گلهای بیابان از سر و گردن درگذشت . (۲) بهار - اینجا بتکده است .

(۳) یعنی بتی از زر در آن بتکده ساخته بودند که برای خرج ساختن آن خانه گنج پرداخته و تهی شده بود .

(۴) شبچراغی - روشنی . یعنی از بس آن دو گوهر فروزندگی داشت در شب مثل چراغ میان آن بتخانه فروزان بود . دو گوهر بمانند روشن چراغ - نسخه

بفرمود شه تا برارند گرد　　ز تمثال آن پیکر سالخورد
زرو گوهرش بر گشایند زود　　که بابت زیان بودو باخالق سود
سخنگو یکی لعبت از کنج کاخ　　سوی شاه شد کرده ابروفراخ
بگیسو غبار از ره شاه رفت　۱　بسی آفرین کرد برشاه و گفت
که شاه جهان داور دادگر　　که از خاور اوراست تاباختر
بزرو بگوهر ندارد نیاز　　که گیتی فروزست و گردن فراز
دگر کین بت از گفته راستان　　فریبنده دارد یکی داستان
اگر شاه فرمان دهد در (بر) سخن　　فرو گویم آن (این) داستان کهن
جهاندار فرمود کان دلنواز　　گشاید در درج یاقوت باز
دگر ره پری پیکر مشك خال　　گشاد از لب چشمه آب زلال
دعا گفت و گفت این فروزنده کاخ　　که زرین درختست و پیروزه شاخ
ازان پیش کاین بتخانه داشت　　یکی گنبد نیم ویرانه داشت
دومرغ آمدند از بیابان نخست　　گرفته دو گوهر بمنقار چست
نشستند بر گنبد این سرای　　زفیروزی و فرخی چون همای
همه شهر مانده درایشان شگفت　۲　که چون شاید آن مرغکانرا گرفت
برین چون برامد زمانی دراز　　فکندند گوهر پریدند باز
بزرگان که این مملکت داشتند　　بران گوهر اندیشه بگماشتند
طمع بردل هر کسی کرد راه　　که بر گوهر اورا بود دستگاه
پدید آمد اندر میان داوری　　خرد کرد شان عاقبت یاوری
بران رفت میثاق آن انجمن　　که از بهر بتخانه خویشتن
بتی ساختند آن همه زر دراو　　بجای دو چشم آن دو گوهر دراو

(۱) یعنی زمین‌را بوسید چنانکه گیسویش غبار راه را رفت.
(۲) که چون شاید این مرغکانرا گرفت ـ نسخه

دری کان ره آورد مرغ هواست — گرش آسمان برنگیرد رواست
زخورشید گیرد همه دیده نور — ۱ زما کی کند دیده خورشید دور
چراغی که کوران بدان خرمند — دراو روشنان باد کمتر دمند
مکن بیوهٔ چند را گرم داغ — ۲ شب بیوگانرا مکن بیچراغ
بت خوش زبان چون سخن یاد کرد — بت بی زبان را شه آزاد کرد
نبشت از بر پیکر آن نگار — ۳ که باداغ اسکندرست این شکار
چو دید آن پریرخ که دارای دهر — ۴ بران قهرمانان نیاورد قهر
یکی گنج پوشیده دادش نشان — کزو خیره شد چشم گوهر کشان
شه آن گنج آکنده را بر گشاد — نگه داشت برخی و برخی بداد
دگر ره ز مینوی روحانیان — ۵ دراورد سر با بیابانیان
بسی راند بر شوره و سنگلاخ — گهی منزلش تنك و گاهی فراخ
بهر بقعهٔ کادمی زاد دید — بایشان سخن گفت وزیشان شنید

(۱) دو بیت یعنی چون چشم تمام مردم از خورشید روشن میشود پس خورشید وجود شاه چشم مارا که این دو گوهر رخشنده است ازما دور نخواهد کرد و چراغی را که کور دلانی چند بدان خشنودند روشن دلان خاموش نخواهند ساخت .

(۲) یعنی داغ بیوه زنی چندرا دراین شهر گرم و تازه مکن وآنانرا درشب بیچراغ مگذار زیرا این دو گوهر درشب چراغ بیوه زنانند .

(۳) یعنی برفراز پیکر آن بت زرین نوشت که این شکار آزاد شده داغ مملوکیت اسکندر دارد .

(٤) قهرمانان - یعنی بتان بتکده که خداوند وقهرمان آن کشور بودند .

(۵) مینوی روحانیان - یعنی بهشت روحانیان بت پرست ، که همان بتخانه قندهار باشد

زیزدان پرستی خبر داد شان — زدین توتیای نظر داد شان

زپرگار مشرق زمین بر زمین ۱ دگرره درآمد به پرگار چین

چو خاقان خبر یافت از کار او — بر اراست نزلی سزاوار او

بدرگاه شاه آمد آراسته — جهان پر شد از گنج واز خواسته

دگرره زمین بوس شه تازه کرد — شهش حشمتی بیش از اندازه کرد

چو زامیزش این خم لاجورد ۲ کبودی در آمد بدیبای زرد

نشستند کشور خدایان بهم — سخن شد زهر کشوری بیش و کم

پس آنکه شد روز گاری دراز — همه عهدها تازه کردند باز

پذیرفت خاقان ازو دین او — در آموخت آیات و آیین او

دگر روز چون مهر بر مهر بست ۳ قراخان هندو شد آتش پرست

سکندر بخاقان اشارت نمود — کزین مرحله کوچ سازیم زود

مرا گفت اگر چند جائیست گرم ٤ بدریا نشستن هوائیست نرم

بدان تا چو آهنك دریا کنم — دراو نیك و بد را تماشا کنم

شگفتی که باشد بدریای ژرف — ببینم نمودار های شگرف

بشرطی که باشی تو همراه من — برافروزی ازخود گذرگاه من

پذیرفت خاقان که دارم سپاس — گرایم سوی راه بارہ شناس

بدان ختم شد هر دورا گفتگوی — که قاصد کند راه را جستجوی

---

(۱) یعنی زمین برزمین و کشور بر کشورطی راه کرده وازخط پرگاری مشرق بخط پرگاری محیط چین درآمد .

(۲) یعنی دیبای زرد رنك روز درخم کبود آسمان فرو رفته ورنك کبودی گرفت و شب هویدا گردید . (۳) یعنی روز دیگر چون مهر ومحبت باخورشید آغاز کرد وقراخان هندوی شب سیاه پرستش آتش آفتاب را پیشه خود ساخت .

(٤) سه بیت یعنی اسکندر گفت اگرچه مرا جائیست گرم وراحت و خوش ولی خرم نرم هوای نشستن دریا بدل دارم برای آنکه نیك وبد دریا وشگفتی های آنرا تماشا کنم . وراگفت اگرچند جایست گرم - بدریا نشستن هوایست نرم - تصحیح کاتبست .

بنیك اختری روزی از بامداد ۱ که شب روزرا تاج برسرنهاد
چنان رای زد تاجدار جهان که پوید سوی راه باهمرهان
تنی ده هزار از سپه بر گزید ۲ گزوهریکی شاه شهری سزید
بنه نیز چندانکه خوار آمدش بمقدار حاجت بکار آمدش
دگرمابقی را ز گنج و سپاه یله کردو بگذشت ازان کوچگاه
همان خان خانان بخدمتگری ۳ جریده بهمراهی و رهبری
باندازه او نیز برداشت برك سلاحی که باید زشمشیروترك
سپه نیز بااو تنی ده هزار ٤ خردمند و مردانه و مرد کار
عزیمت سوی مشرق انگیختند ٥ همه ره زر مغربی ریختند
بعرض جنوبی نمودند میل شکارافکنان هرسوئی خیل خیل
چهل روز رفتند ازاینگونه راه نبردند پهلو بآرامگاه
چونزدیك آب کبود آمدند ٦ بپایین دریا فرود آمدند
بر(بد)ان فرضه گاه انجمن ساختند ۷ علمها بانجم بر افراختند
حکایت چنان رفت ازان آب ژرف ۸ که دریاکناریست اینجا شگرف

---

(۱) یعنی شب تاج خورشید برسر روز نهاد .

(۲) سه بیت یعنی ده هزار سپاه برگزید و بنه نیز آنقدر همراه برداشت که در نظرش کم وخوار مایه بود وبیش ازحاجت وضرورت نبود و مابقی بنه‌را ازگنج وسپاه درآن کوچگاه برجا گذاشت .

(۳) سه بیت یعنی خان خانان که خاقان چین باشد نیزجریده و تنها برای همراهی ورهبری اسکندر بهمراه روان شد و باندازه سلاح و برك برداشت وده هزار سپاه بیشتر بهمراه نبرد .(٤) مردانه ـ بمعنی شجاعت است .

(٥) علامت(علاقه)ـسوی مشرق انگیختند ـ نسخه (٦) آب کبود ـ دریای سیاه ،

(۷) فرضه گاه ـ ساحل ٠ (۸) دریاکنار ـ ساحل ٠ سه بیت یعنی حکایت کردند که ساحلی است برطرف این دریای کبود که عروسان وزنان آبی که ازخوبی رشك خورشید وناهیدند همه شب ازدریا برآمده برآن ساحل آرام گرفته بغنا ولهو و لعب مشغول میشوند .

عروسان آبی چو خورشید و ماه — همه شب بر آیند از آن فرضه گاه
بر این ساحل آرام سازی کنند — غناها سرایند و بازی کنند
کسی کو بگوش آورد سازشان — ۱ شود بیهش از لطف آوازشان
درین بحر بیتی سرایند بس — ۲ که در هیچ بحری نگفتست کس
همه شب بدینسان درین کنج کوه — طرب میکنند آن گرامی گروه
چو بر نافه صبح بو میبرند — ۳ بآب سیه سر فرو میبرند
جهاندار فرمود تا یکدو میل — کنند لشگر از طرف دریا رحیل
چو شب نافه مشك را سر گشاد — ستاره در گنج گوهر گشاد
ملك خواند ملاح را یك تنه — روان گشت بی لشگر و بی بنه
بر آن فرضه گه خیمهٔ زد زدور — ٤ که گوهر ز دریا بر آورد نور
دران لعبتان دید کز موج آب — علم بر کشیدند چون آفتاب
پراگنده گیسو بر اندام خویش — زده مشك بر نقره خام خویش
سرائیده هر یك دگرگون سرود — سرودی نوآیین تر از صد درود
چو آن لحن شیرین بگوش آمدش — جگر گرم شد خون بجوش آمدش
بر ان لحن و آواز لختی گریست — ۵ دیگر باره خندید کاین گریه چیست
شگفتی بود لحن آن زیر و بم — که آن خنده و گریه آرد بهم
ملك را چو شد حال ایشان درست، — ٦ دگر باره شد باز جای نخست

---

(۱) شود بیخود از لطف آوازشان ـ نسخه
(۲) بحر در مصراع اول ـ بمعنی دریای سیاه و در مصراع دوم بحر عروض است .
(۳) یعنی چون بوی خوش مشگین صبح بآنها میرسد درآب دریای سیاه فرومیروند
(٤) یعنی بر ساحل آن دریا از دور خیمه زد و ناگاه دید که گوهر شبچراغ وجود لعبتان آبی ازدریا برآمد و نور افگن شد . (۵) دیگر باره خندید ـ نسخه
(٦) یعنی چون ملك افسانه دختران آبی را باحقیقت و درست یافت بجای نخست خویش مراجعت کرد .

چو دیبای چین بر فلك زد طراز ۱ شد از صوف روی جهان بی نیاز
باستاد کشتی چنین گفت شاه ۲ که کشتی درافکن بدین موجگاه
درین آب شوریده خواهم نشست که رازی خدارا درین پرده هست
خطرناکی کار دانسته ام شدن دور ازو کم توانسته ام
اگر پرسی ازعقل آموزگار بکاری دواند مرا روزگار
نگهبان کشتی پذیرنده گشت درآورد کشتی بدریا ز دشت
شه کاردان گشت کشتی گرای فروماند خاقان چین را بجای
نمودش که تانایم اینجا فراز ۳ نباید که گردی تو زین جای باز
ندانم (توانم) درین راه کم بودگی ۴ هلاکم دواند بآسودگی
گر آیم ترا خود شوم حق گزار وگرنه تو دانی و ترتیب کار
چو گفت اینسخن دیده چون رود کرد ۵ کسی را که بگذاشت بدرود کرد
درافکند کشتی بدریای چین که دیدست دریای کشتی نشین
ازان همرهان بکار آمده ببرد آنچه بود اختیار آمده
ز چندان حکیمان عیسی نفس بلیناس فرزانه را برد و بس

---

(۱) دیبای چین کنایه از سپیده صبح وصوف کنایه از سیاهی شب است .
(۲) سه بیت یعنی دراین دریای پرشور ازنشستن ناگزیرم وباانیکه خطرناکی اورا میدانم ازآن دوری نمیتوانم کرد زیرا مرا روزگار ازپی کاری دراین خطرگاه میفرستد . درافکن دراین موجگاه ـ نسخه (۳) نمودش که تانایم اندر(ایدر) فراز ـ نسخه
(٤) دوبیت یعنی درراه خطرناك این دریا نمیتوانم کم بودگی کرده وبترك راه بگویم گوئی هلاك ومرك مرا بسوی آسایش ازین زندگانی سخت میکشاند من اگر ازاین سفر باز آمدم حق زحمت ترا ادا میکنم واگر نیامدم ترتیب ونظم کارهای من در جهان پس از مرك باتست . (٥) یعنی هرکس را که بخشگی واگذاشته بود ازخاقان چین ودیگران همه را باچشم گریان بدرود کرد .

سوی ژرفی آمد زدریا کنار	۱	بدریای مطلق در افکند بار
جهان درجهان راند بر (در) آب شور	۲	جهان میدواندش زهی دست زور
چو یکچند کشتی روان شد در آب	۳	پدید آمد آن میل دریا شتاب
که سوی محیط آب جنبش نمود	٤	همان زامدن باز گشتنش نبود
نواحی شناسان آب آز مای	٥	هراسنده گشتند ازان ژرف جای
زرهنامه چون باز جستند راز		سوی باز پس گشتن آمد نیاز
جزیره یکی گشت پیدا زدور		درفشنده مانند یکپاره نور
گرفتند لختی درآنجا قرار	٦	زمیل محیطی همه ترسگار
زپیران کشتی یکی کاردان		چنین گفت باشاه بسیار دان

(۱) یعنی ازکنار دریا که آب کم عمق بود بسوی ژرفی دریا و جایگاه عمیق روان شد ودردریای مطلق که قید ساحل ازهیچ طرف نداشت بار افکند. سوی زورق آمد زدریا کنار- نسخه. (۲) یعنی درآن آب شوربیکنار جهان درجهان کشتی راند یاانکه جهان اسکندرراکه اونیزجهانی بود ازقدرت وعظمت بآب شوردریاراند یاانکه اوراجهان جهان وجهنده جهنده بدریاراند واین کار پرخطر نه باختیاراوبود بلکه تقدیر جهان اورا میدوانید وزهی دست زوری که جهان دارد. جهان درجهان دید دریای شور- نسخه. (۳) دوبیت یعنی آن میل وتمایل دریاکه آب بشتاب ازمرکزبسوی دریای محیط رهسپار میشد وآمدن وی بازگشتن نداشت پدیدار شد. پدید آمد ازمیل (سیل) دریا شتاب - نسخه.

(٤) بیازآمدن بازگشتن نبود - نسخه.

(٥) راهنامه جغرافیای دریائی آنزمانست که راه دریاهارا نشان میداده. دوبیت یعنی آب آزمایان وملاحان ازان دریای ژرف هراسان شده وچون براهنامه مراجعه کردند دانستندکه باید باز پس برگردند وپیش نروند.

(٦) یعنی درآن جزیره درخشنده لختی جای گرفته وکشتی را نگاه داشتند در حالتیکه ازان میل که آب دریا بسوی دریای محیط داشت همه ترسناك بودند،

که این مرحله منزلی مشکلست ۱ برهنامه‌ها در پسین منزلست
دلیری مکن کاب این ژرف جای بسوی محیطست جنبش نمای
اگر منزلی رخت ازانسو بریم ازان سوی منزل دگر نگذریم
سکندر چو زین حالت آگاه گشت کزان میلگه پیش نتوان گذشت
طلسمی بفرمود پرداختن ۲ اشارت کنان دستش افراختن
کزین پیشتر خلق را راه نیست ازانسوی دریا کس آگاه نیست
چو زینسان طلسمی مسین ریختند ۳ زرکن جزیره بر انگیختند
که هر کشتیی کارد آنجا شتاب طلسمش نماید اشارت بآب
کز اینجای برنگذرد راه کس ره آدمی تا بداینجاست بس
بتعلیم او کار دانان راز دگر باره زانراه گشتند باز
چو خسرو طلسمی بدانگونه ساخت ٤ دران تعبیه راز یزدان شناخت

(۱) سه بیت یعنی بشاه گفتند این مرحله درراهنامه آخرین منزل دریاست وازان پیش ترنمیتوان رفت . دلیری مکن ودرجای خود بمان زیرا اینجامیلگاه دریای ژرفست بسوی دریای محیط و اگر یك منزل پیش برویم هلاك میشویم و ازآن درنمیگذریم . کزان سیلگه ـ نسخه غلط

(۲) دوبیت یعنی فرمود تامجسمه و طلسم دست برافراختهٔ ساختند که گوئی بادست اشارت میکرد وبملاحان وکشتی نشینان میگفت زینهار پیش نروید که هلاك میشوید .

(۳) سه بیت یعنی چون بدانسان که گفته شد طلسم و مجسمهٔ ازمس ریخته شد آن مجسمه را ازرکن جزیره برافراشته و برپا داشتند برای آنکه هرکس بدانجا بشتابد آن مجسمه بادست اورا اشارت بمیلگاه خطرخیز نماید وبگوید که ازاینجا راه کسی پیشترنمیگذرد وآدمی تاهمین جا بیشترراه ندارد . زرکن جزیره برآویختند ـ نسخه

(٤) سه بیت یعنی اسکندرپس ازساختن وتعبیه آن طلسم دانست که راز یزدانی درسیر اجباری وی بدان ژرف دریا همین ساختن طلسم برای نجات دریانوردان بوده پس پس بلیناس فرزانه‌را گفت که اینهمه رنج بردن و دریا نوردی ما طفیلی این طلسم سازی بود وتقدیر آسمانی‌را ببین که برای ساختن این طلسم ونجات رهروان چگونه مرا خضر رهبر دریا کرده‌است .

بفرزانه گفت این همه رنجبرد　　طفیل چنین شغل باید شمرد
بدان تا طلسمی مهیا کنند　　مرا این که چون خضر دریا کنند
بفرمان کشتی کش چاره ساز　　جهانجوی ازان میلگه گشت باز
۲ ز دریا چوده روزه بگذاشتند　　غلطبود منزل خبر داشتند
۴ پدید آمد از دور کوهی بلند　　ز گرداب (به) در کنج ان کوه بند
دران بند اگر کشتیی تاختی　　درو سالها دایره ساختی
برون نامدی تا نگشتی خراب　　نرستی کسی زنده زان بندآب
۳ چو استاد کشتی بدان خط رسید　　بپرگار کشتی خط اندر کشید
فرو برد لنگر بپائین کوه　　برون رفت و بالا برون شد گروه
ببالای آن بند گاه ایستاد　　ز پیوند و فرزند میکرد یاد
جهاندار گفتش چه بد یافتی　　که روی از جهان پاك برتافتی
خبر داد شه را شناسای کار　　ازان بند دریای ناساز گار
که هر کشتیی کو بدینجا رسید　　ازین بند گه رستگاری ندید

---

۲) یعنی پس از ده روز راه نوردی دریا از غلط بودن منزل و راه خبر یافته و آگاه شدند .

(۴) سه بیت یعنی کوهی پیدا شد که گردابی در کنج ریشه آن کوه بند وسد راه بود و هیچ کشتی نمیتوانست از آن بند وسد بگذرد و چون بدان گرداب میرسید سالها دایره مانند برگرد خود دور میزد تا خراب شود و هیچکس از آن بند وسد آبی زنده بیرون نمیآمد .

(۳) سه بیت یعنی چون ملاح کشتی بخط آن گرداب رسید بر سر کشتی خود که پرگار وار خط نورد بود خط بطلان کشیده اورا از سیر بوسیله لنگر بازداشت و از کشتی با گروه کشتی نشین بیرون آمده بالای آن بندگاه از مرك خود یادآورده و بیاد پیوند و فرزند افتاد .

خردمند خواند ورا کام شیر (۱) که چون کام شیرست بر خون دلیر
نه بس بود مارا خطرهای آب قضای دگر کرد برما شتاب
ببیماری اندرتب آمد پدید رخ ریش را آبله بردمید
اگر راه پیشین خطرناك بود (۲) که از رفتن آینده را باك بود
کنون در خطر گاه(های) جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم
همان چاره باشد گزین تیغ کوه بخشگی برون جان برند این گروه
بقیصور میگردد این راه باز (۳) وزانجا بچین هست راهی دراز
ز دریا بهست آن ره دوردست که دوری و دیریش را چاره هست
مثل زد سکندر دران کوهسار (۴) که دیر و درست آی وانده مدار
ز فرزانه کاردان باز جست که رایی دراندیشه داری درست ؟
که آن رای پیروز یاری دهد بکشتی ره رستگاری دهد
بپذیرفت فرزانه کاقبال شاه کند رهنمونی مرا سوی راه

---

(۱) سه بیت یعنی این گردابرا دانشمندان (کام شیر) نام نهاده‌اند زیرا چون کام شیر برخون کشتی نشینان دلیر است گوئی برای ما خطرهای دریا کم بود و اینك بلا وقضای دیگر پیش آمد وبربیماری ما تب هم افزوده شد وبرچهره ریش وزخم ما آبله هم بردمید .

(۲) پنج بیت یعنی اگر راه پیشین خطرناك بود وآینده بسوی دریارا ازرفتن براه بیم بود اینك درخطرگاه هلاك افتادیم وازباران قطره فشان زیر ناودان سیل ریز رسیدیم وچارهٔ جز این نیست که کشتی را رها کرده وخود بدین تیغ کوه بالا رویم و ازطریق خشگی بشهر قیصور رسیده وازآنجا بچین که راهی بس درازست برگردیم زیرا آنراه خشگی دور ، ازراه دریای نزدیك ومرك آور بهتراست .

(۳) قیصور - بروزن منظور - شهریست در شرقی دریای محیط که کافور از آن میآورند .

(۴) یعنی اسکندر این مثل رادرآن کوه بزبان آورد که دیربیا ودرست وسالم بیا وغم مدار . کنایه ازینکه راه خشگی دوررابسلامت طی کردن به‌ازطی راه دریای نزدیك وخطرناکست

اگر سازد اینجا شهنشه درنك ۱ طلسمی برارم ازین روی سنك
کنم گنبدی زو برانگیزمش — یکی طبل در گردن آویزمش
کسی کو درآن گنبد آرد قرار ۲ بران طبل زخمی زند استوار
بژرفی رسد کشتی از بندگاه — بآیین پیشین در افتد براه
غریب آمد این شعبده شاه را — که فرزانه چون سازد این راه را
بفرزانه فرمود تاآنچه گفت — بجای آورد آشکارو نهفت
وبایستنیهای او هرچه خواست — همه آلت کار او کرد راست
باستادکاری خداوندی هوش — دران بازی سخت شد سخت کوش
یکی گنبدافراخت ازخاره سنك ۳ پذیرای او شد بافسون و رنك
طلسمی مسین دروی انگیخته — بگردن درش طبلی آویخته
بشه گفت چون گنبد افراختم — طلسمی و طبلی چنین ساختم
در انداز کشتی بدان بند آب — بزن طبل تاچون نماید شتاب
شه آن کاردانرا که کشتی رهاند ٤ بفرمود تا کشتی آنجا رساند
چو کشتی درآن بندگاه اوفتاد — زدیوانگی گشت چون دیوباد

(۱) چهار بیت یعنی اگرشاه اینجا درنك کند برروی این کوه خاره طلسمی ومجسمهٔ ازمس میسازم وطبلی بگردن او میآویزم وآنگاه گنبدی ازسنك بنا میکنم و مجسمه را درگنبد برپای می‌انگیزم پس هرکس دران گنبد آمده و برآن طبل ازدوال زخمی بزند ازفریاد طبل کشتی ازگرداب بیرون آمده براه میافتد وازین بندگاه بسوی ژرفی دریا رهسپار میگردد . طلسمی براریم ازروی سنك - ازخاره سنك - نسخه
(۲) دران گنبد آید فراز - زخمی زند دلنواز - نسخه
(۳) رنك - شعبده . یعنی گنبدی ازسنك ساخت وبخوان طلسم وشعبده آن گنبدرا پذیرائی ومهمانی کرد .
(٤) یعنی شاه بآن ملاح که کشتی‌را رهانیده وبخشگی همه را پیاده کرده بود گفت تاکشتی درآن بندگاه برساند وچون کشتی بدانجارسید مانند دیو باد بگرد خود بنا کرد بگردیدن . دیو باد - بمعنی گردباد است .

شه آمد سوی گنبد سنگ بست | بطبل آزمائی دوالی بدست

بزد طبل و بانگی ز طبل رحیل ۱ | برامد چو بانگ پر جبرئیل

برون جست کشتی ز گرداب تنگ | دران جای گردش نماندش درنگ

شه از مهر آن کار سر دوخته ۲ | چو مهر بهاری شد افروخته

ز شادی بفرزانه چاره سنج | بسی تحفها داد از مال و گنج

دگر گونه در دفتر آرد دبیر ۳ | ز رهنامه ره شناسان پیر

که آن کام شیر از حد بابلست | سخن چون دو قولی بود مشکلست

زیک بحر چون نیست بیرون دو رود | همانا که مشکل نباشد سرود

ز دانا بژوهیدم این راز را ٤ | کزان طبل پیدا کن آوازرا

خبر داد دانای هیئت (حکمت) شناس ٥ | باندازه آنکه بودش قیاس

---

(۱) دوبیت یعنی ازان طبل که رحیل دهنده کشتی ازبند آب بود بانگی برآمد که مانند بانگ پر جبرئیل نوید رحمت ورهائی داشت وبدان بانگ کشتی از گرداب تنگ بیرون آمد . بزد طبل وبانگش زطبل رحیل ـ نسخه . (۲) یعنی شاه ازمهر ومحبت آن کار سربسته چون مهر وخورشید بهاری فروزان وتابناک شد . (۳) سه بیت یعنی دبیر دیگر ازراهنامه و جغرافیای راه شناسان پیر چنین میگوید که آن گرداب (کام شیر) درحدود بابل است ودوقول دریک سخن اسباب اشکالست ولی چون بهرحال خواه دررود بابل و خواه دررود دریای چین باشد هردو بیک بحر که محیط باشد میرسند سرود سخن درتحقیق آن چندان اشکالی ندارد . ایهام درکلمات بحر ورود وسرود البته براهل ذوق پوشیده نیست .

(٤) یعنی ازدانای هیئت وحکمت شناس درمقام جستجوی وپژوهش برآمدم که از طبل این راز آواز کشف برآر و بگو چه سری درآواز آن طبل بوده که کشتی را نجات میداده .

(٥) هفت بیت یعنی دانا باندازه دانائی وقیاس خود چنین گفت که چون کشتی در آن کنج کوه میرسد ماهی عظیمی که باشکوه وهیبت زبانی دوزخ است پیش آمده وگرد کشتی دور میزند کشتی هم بدنبال آن ماهی بسبب حرکت دوری آب دور میزند تا کشتی را ازهم دریده وکشتی نشینان را درشکم خود بکشد وچون فریاد آن طبل بلند میشود ماهی فرار میکند بسوی ژرف دریا وکشتی هم ازعقب اوروان شده وازان گرداب میرهد .

که چون کشتی افتد در آن کنج کوه — یکی ماهی آید زبانی شکوه
زند دایره گرد کشتی در آب — پس او کند تیز کشتی شتاب
بدان تا چو کشتی بدرد زهم — بلا دیدگان را کشد در شکم
چو آن طبل رویین گر گینه چرم — بماهی رساند یك آواز نرم
هراسان شود ماهی از بانك تیز — سوی ژرف دریا نماید گریز
روان گردد آب از برو یال او — ۱ کند میل کشتی بدنبال او
بدین فن رهد کشتی از تنگنای — نداند دگر راز را جز خدای
شه از بازی آن طلسم شگرف — گراینده شد سوی دریای ژرف
بران کوه دیگر نبودش درنك — سوی فرضه گه شد زبالای سنك
چو هندوی شب زین رواق کبود — ۲ رسن بست بر فرضه هفت رود
بران فرضه بی آنکه اندیشه کرد — رسن بازی هندوان پیشه کرد
در این غم که بر طبل کشتی گرای — که زخمی زند کو نماند بجای
چنین کرد لطف خدا یاوری — که حاجت نبودش بدان داوری
کسی کو کند داروی چشم ساز — ۳ بداروی چشمش نباشد نیاز

(۱) روان گردد آب از پرو بال او - نسخه (۲) سه بیت یعنی چون هندوی سیاه شب از بالای رواق این گنبد کبود بر فرضه و ساحل هفت رود و هفت دریا که افق باشد دریسمان سیاهی بربست و تمام آفاق سیاه شد اسکندر بر آن ساحل که جای داشت چون هندوان رسن بازی پیشه کرده و بوسیله رسن بی ترس بکشتی در آمد ولی درین غم بود که چگونه باید بر آن طبل زخمهٔ بزند که زخمه زننده بر ساحل نماند و از کشتی دور نیفتد . (۳) هفت بیت یعنی هر کس برای دیگران دوای چشم بسازد هرگز چشم درد ندیده و محتاج دوای چشم نمیشود و کسیکه قرص کافور برای دفع تب دیگران میسازد هرگاه تب زده شد قرص کافور نخورده تب او سرد و قطع میشود و همیشه دوا ساختن برای درد دیگران بدوا ساز سلامت میرساند پس ازین رو برای اسکندر چون بفکر نجات دیگران بود وسیله نجات پیدا شد بدین طرز که ملاح چالاك از رسن بادبان گره گشوده و ستون بادبان را محکم وقوی ساخته و افزار و اسباب کشتی رانی را برافراخت و بدون حاجت بطبل زدن کشتی را در دریای سیاه براه انداخته بساحل چین رسانید .

بسی تب زده قرص کافور کرد   نخورده شد آن تب چو کافور سرد
دوا کردن از بهر درد کسان   بسازنده باشد سلامت رسان
شتابنده ملاح چالاک چنگ   بکشتی درآمد چو بویان نهنگ
شکنجه گشاد از ره باد بان   ۱   ستونرا قوی کرد کام و زبان
برافراخت افزار کشتی بساز   بدان ره که بود آمده گشت باز
روان کرد کشتی بآب سیاه   بکم مدت آمد سوی فرضه گاه
خلایق ز کشتی برون آمدند   زشادی رها کن که چون آمدند
چو اسکندر آمد ز دریا بدشت   گذشته بسر بر بسی بر گذشت
براسود بر خاک ازان ترس و باک   غم و درد برد از دل ترسناک
بسی بنده و بندی آزاد کرد   زیزدان بنیکی بسی یاد کرد
چو خاقان ازان حالت آگاه شد   خرامان و خندان سوی (بر) شاه شد
ز شکر و ز شکرانه باقی نماند   ۲   بسی گنج در پای خسرو فشاند
شه از دل نوازیش دربر گرفت   سخنهای پیشینه از سر گرفت
ازان سیلگه وانخطر ساختن   ۳   طلسمی بدان گونه برداختن
وزان راه گم کردن آن گروه   گرفتار گشتن بدان بند کوه
وزان بر سر کوه بگریختن   ٤   رهاننده طبلی بر انگیختن
چو این قصه بشنید خاقان چین   براقبال شه تازه کرد آفرین

---

(۱) دو بیت یعنی ملاح کام وزبان ستون بادبانرا که پرچم بادبانست قوی کرد وافزار وآلات کشتی رانی که باد بان باشد برافراشت وکشتی‌را براه انداخت ،

(۲) شکر ـ سپاس . شکرانه ـ نذرونیاز . (۳) ازان سیلگه وان خطرساختن ـ نسخه غلط

(٤) یعنی برای خاقان چگونگی گریختن ازگرداب (کام شیر) بکوه وطبل رهاننده کشتی را بوسیله بلیناس برانگیختن حکایت کرد .

که با شاه شاهان فلك داد كرد ۱ دل خان خانان بدو شاد كرد
جهان را درین آمدن راز بود که شاه جهان چاره پرداز بود
زهر نیك و هر بد که آید بدست مرادی دراو روی پوشیده هست
خیالی که در پرده شد روی پوش نبینند درو جز خداوند هوش
گر آنجا نپرداختی شهریار زدست که برخاستی این شمار
جهان از تو دارد گشایندگی ترا در جهان باد پایندگی
چو اسکندر آسوده شد هفتهٔ ۲ نیاورد یاد از چنان رفتهٔ
جهان تاختن باز یاد آمدش خطرناکی رفته باد آمدش
درای شتر خاست از (زان) کوچگاه ۳ سرآهنك لشگر در آمد براه
قلاووز برداشت آهنك پیش ٤ شد از پای محمل کشان راه ریش
زرنگین علمهای گوهرنگار ۵ همه روی صحرا شده چون بهار
زتیغ و سپرهای آراسته ٦ گل و سوسن از دشت برخاسته
برآمد بزین شاه گیتی نورد زگیتی بگردون برآورد گرد
بسوی بیابان روان کرد رخش سپه را زمال و خورش داد بخش
بیابان جوشنده بگرفت پیش ۷ که جوشنده دید از هوا مغز خویش

(۱) شاه شاهان ـ اسکندر . خان خانان ـ خاقان چین .
(۲) دوبیت یعنی چون یك هفته برآسود سختی‌های گذشته‌را فراموش کرده وجهانگردی بازش بیاد آمد وخطرناکیهای گذشته را باد شمرد وبهیچ گرفت .
(۳) سرآهنك ـ طلایه لشگر .
(٤) قلاوز ـ جارچیان لشگر که بفریاد فرمان شاه را بسپاه میرسانند . یعنی قلاووز فریاد کردن را پیش کشید و زمین از پای شتران محمل کش ریش و خراشیده شد . برداشت آهنك خویش ـ نسخه (۵) بهار ـ اینجا بتخانه چین است . یا آنکه فصل بهار . شده نوبهار ـ نسخه (٦) سپررا بگل وتیغ‌را بسوسن تشبیه کرده .
(۷) یعنی چون ازهوا وعشق جهان نوردی مغز خویش‌را پرجوش یافت راه بیابانی که از تف آفتاب جوشنده بود درپیش گرفت . بیابان جوشیده ـ که جوشیده دید ازهوا ـ نسخه

چوده روز راه بیابان نبشت ۱ عمارت پدید آمد و آب و کشت
یکی شهر کافور گون رخ نمود که گفتی نه از گل ز کافور بود
ز خاقان بپرسید کین شهر کیست برهنامه دو نام این شهر چیست
نشان داد داننده از کار شهر ۲ که شهریست این از جهان تنگ بهر
بجز سیم و زر کان بود خانه خیز دگر چیزها راست بازار تیز
کسی را بود پادشائی دراو که بینند فر خدائی دراو
غریبان گریزند ازین جایگاه ۳ که وحشت کند روشنانرا سیاه
چو خورشید سر بر زند زین نطاق برآید ز دریا طراقا طراق
چنان کز چنان نعره هولناک بود بیم کاندر دل آید هلاک
بزیر زمین دخمه دارند بیست که طفلان دران دخمه دانند زیست
بزرگان در آنحال گیرند گوش وگرنه نه دل پای دارد نه هوش
دل شاه شوریده شد زین شمار ۴ ز فرزانه درخواست تدبیر کار
چنان داد فرزانه پاسخ بشاه که فرمان دهد بامدادان بگاه
کز آن پیش کافغان برآرد خروس برآید ز لشکرگه آواز کوس
تبیره زنان طبل بازی کنند ببانگ دهل زخمه سازی کنند

(۱) چوده روز خود در بیابان بگشت (سرشت) - نسخه
۲) دو بیت یعنی داننده جغرافیا گفت این شهر شهریست تنگ بهر که بازار رزق و روزی در آن تنگ است ولی معدن سیم و زر فراوان دارد . از جهان نیک بهر - نسخه
(۳) پنج بیت یعنی غریبان که در جاهای روشن زندگی کرده‌اند ازین مکان سیاهکار و تیره وضع فرار میکنند و یکی از سیاهیهای شهر اینست که هنگام طلوع از روی دریا صدای طراق طراق عجیبی بلند میشود چنانکه شنونده نزدیک بهلاک میشود و در آن هنگام اطفال‌را در دخمه های زیرزمین میبرند که از ترس هلاک نشوند و بزرگان راه گوش خودرا میگیرند وگرنه دل و هوش در آنان پایداری نکرده وفرار میکنند . (۴) زفرزانه در خواست، ترتیب کار - نسخه

بدان‌گونه تا روز گردد بلند ۱ بطبل و دهل در نیارند بند
بدان تا ز دریا برآید خروش نیوشنده را مغز ناید بجوش
بفرزانه‌شه گفت کاین بانگ سخت کزو مغزها میشود لخت لخت
چه بانگست کافغان دهد بادرا سبب چیست این بانگ و فریادرا
بشه گفت فرزانه کز اوستاد ۲ چنین یاد دارم که هر بامداد
چو بر روی آب اوفتد آفتاب ۳ ز گرمی مقبب شود روی آب
پس آوازها خیزد از موج بر که افتند چون کوه بر یکدیگر
بتندی چو تندر شوند آنزمان که تندی همانست و تندر همان
دگرگونه دانا برانداخت رای ٤ که سیماب دارد در آن آب جای
چو خورشید جوشان کند آب را بخود در (بر) کشد جوش سیماب را
دگرباره چون از افق بگذرد بیندازد آنرا که بالا برد
چو سیماب در پستی افتد ز اوج برآید (در) چنان بانگ‌ها ایل ز موج
جهان مرزبان کارفرمای دهر در آورد لشکر بنزدیک شهر
فرود آمد آسایش آغاز کرد وزان مرحله بوک ره ساز کرد

---

(۱) دو بیت یعنی تا موقعی که روز بلند شود طبل زدن و کوس نواختن‌را در نبسته و دنبال کنند تا چون از دریا خروش برآید کسی نشنوده ترسناك نشود .
(۲) چهار بیت یعنی فرزانه گفت از استاد یاد دارم که گفت چون آفتاب بر آب دریا بتابد آب از گرما قبه قبه میشود و موج ها چون کوه بر یکدیگر میافتند و آوازهای موج بتندی چون تندر ورعد میشوند و تندی و تندری همان یکدم است و پس از آن ساکت میشوند . یا اینکه تندی و تندر همان افتادن امواج کوه پیکر است بر یکدگر.
(۳) مقبب - یعنی دارای قبه و گنبد . ز گرمی مقلب - مثلث - منبت - مغیب شود موج آب - نسخ - غلط . (٤) چهار بیت یعنی فرزانه گفت که دانای دیگری بدیگر گونه چنین عقیده دارد که در آب آن دریا سیماب وجود دارد و سیماب از حرارت فراری است و چون بسبب گرمی آفتاب آب دریا بجوش آید . جوش آب سیماب‌را با خود ببالای آب در میکشد و چون آفتاب از افق در گذشت و حرارت کم شد سیمابهارا که بالا برده فرو میاندازد و هنگام فرود آمدن سیماب از اوج آن بانگ های هولناك از دریا بلند میشود .

مقیمان بقعه چو آگه شدند — بکالا خریدن سوی شه(ره)شدند
متاعی که درخورد آن شهر بود — خریدند اگرنوش اگرزهر بود
زهر نقدکان بود پیرایه شان ۱ — یکی بیست میکرد سرمایه‌شان
شه از خاصه خویشتن بی بها — بهر مشتری کرد چیزی رها
جداگانه از بهر سالارشان — بسی نقد بنهاد در بارشان
چو دانست سالار آن انجمن — ره ورسم آن شاه لشگر شکن
فرستاد نزلی بترتیب خویش — خورشهادرآن نزل ازاندازه بیش
هم‌ازجنس‌ماهی هم از گوسفند — دگرخوردنیها جزاین نیزچند
خودآمد بخدمت بسی عذرخواست ۲ — که ناید زما نزل راه توراست
بیابانیانرا نباشد نوا — بجز گرمیی کان بود درهوا
براو کرد شه عرض آیین خویش — خبردادش ازدانش‌ودین خویش
زشه دین پذیرفت و بادین سپاس ۳ — کزان گمرهی گشت یزدان شناس
زدرگاه خود شاه نیك‌اخترش ۴ — گسی کرد باخلعتی درخورش
چوسیفور شب قرمزی درنبشت ۵ — درافتاد ناگاه ازین بام طشت

---

(۱) سه بیت یعنی ازهرنقدی که اهل آن شهررا پیرایه وزینت بود وسرمایه زندگی آنانرا یکی بربیست میکرد شاه ازاموال خاصه خویش بآن مشتریان ویژه سالار آن شهر چیزی بخشید .

(۲) دوبیت یعنی ازشاه چنین عذر خواه شد که ما نمیتوانیم نزل راه ترا فراهم کنیم زیرا ما بیابانیان را برك و نوائی نیست و برك و نوای ما هوای گرم بیابانست .

(۳) یعنی دین شاهرا پذیرفت وازشاه نیز سپاسگذار شد که اورا ازگمراهی نجات داده ویزدان شناس کرده .

(۴) گسی - بضم گاف فارسی بمعنی گسیل کردن وروانه ساختن ومخفف گسیل است .

(۵) سیفور - بافته ابریشمی - یعنی جامه سیفورشب قرمزی شفق‌را درنبشت ودوپیچید وطشت خورشید ازبام آسمان بچاه مغرب افتاد .

فرو خفت شه با رقیبان راه (۱) ز رنج ره آسود تا صبحگاه
چو ریحان صبح از جهان بردمید (۲) سر آهنگ فریاد دریا شنید
مگر طشت دوشینه کافتاده بود بوقت سحر گه صدا داده بود
شه از هول آن بانگ زهره شکاف بغرید چون کوس خود در مصاف
بفرمود تا لشگر آشوفتند (۳) بیکباره نوبت فرو کوفتند
خروشیدن طبل و فریاد کوس جرس باز کرد از گلوی خروس
بآواز طبلی که برداشتند (٤) دگر بانگ را باد پنداشتند
بدینگونه تاسو برآورد چاشت (٥) تبیره جهانرا در آشوب داشت
همه شهر از آواز آن طبل تیز برآشفته گشتند چون رستخیز
دویدند بر طبل کامد نفیر (٦) چو بر طبل دجال برنا و پیر
شگفت آمد آواز آن سازشان که میبود غالب بر آوازشان
چو نیمی شد از روز گیتی فروز (۷) روان گشت از آنجا شه نیمروز
همه مرد و زن در زمین بوس شاه بحاجت نمودن گرفتند راه

---

(۱) شه با رفیقان راه - نسخه . (۲) دو بیت یعنی هنگام صبح طلایه وسر آهنگ خروش دریا بلند شد بدانگونه که گفتی طشت خورشید که شب دوش از بام آسمان افتاده بود صبح صدایش بلند گردیده . (۳) نوبت فرو کوفتن - طبل و کوس نواختن است - دو بیت یعنی آواز طبل و کوس بانگ خروس را از میان برد و جرس از گلوی آنان باز کرد .

(٤) یعنی در پیش آواز طبل و کوسها بانگ امواج دریا هیچ شد .

(٥) تبیره - طبل و دهل . چاشت - حصه اولی از چهار حصه روز . برایگونه تاسر - نسخه .

(٦) یعنی چونکه آواز نفیر از طبل بر آمد پیر و برنا بسوی طبل دویدند بدانگونه که سوی طبل دجال میدوند . دویدند چون طفل کامد نفیر - نسخه . در خبر است که چون دجال ظهور کرده وطبل وساز خودرا بنوازد بی اختیار صغیر و کبیر بگرد او جمع میشوند .

(۷) نیمروز - مملکت سیستانست که درافسانه ها سیلمانرا پادشاه آنجا خوانده‌اند .

کز این طبلهای شناعت نمای ۱ چه باشد که طبلی بمانی بجای
مگر چون خروشان شود سازاو شود بانگ دریا بآواز او
جهاندار در وقت آن دستبوس ۲ ببخشیدشان چند خروار کوس
دران شهراز آنروز رسم افتاد که در جنبش آید (آرد) دهل بامداد
شه آنرسم را نیز بر جای داشت ۳ که هر صبحدم با دهل پای داشت
بماهی کم و بیشتر زان زمین در آمد بآبادی ملك چین
بلشکر گه خویش ره باز یافت فلك را دگر باره دمساز یافت
بیاسود یکماه از آن خستگی همیکرد عیشی بآهستگی

رسیدن اسکندر بحد شمال و بستن سد یاجوج

مغنی نامه

مغنی دل تنگ را چاره نیست ٤ بجز ساز کان هست و بیغاره نیست
دماغ مرا کز غم آمد بجوش ٥ بابریشم ساز کن حلقه گوش

---

(۱) شناعت - زشتی . دوبیت یعنی ازاین طبل و کوسها که آواز زشت و هولناك ازآنها برمیآید مقداری بما بده که ازصدای آن بانك دریا مخذول وناسموع شود . طبلی دومانی بجای - نسخه -

(۲) دو بیت یعنی آنگاه که شاهرا دست بوسیده ووداع میکردند چند خروار کوس بآنان داد ودرآنشهر ازآنروزدهل زدن صبح برقرارشد . (۳) یعنی اسکندرهم پس ازآن درروم وجاهای دیگر دهل زدن صبح را رسم شاهانه قرارداد وازآن سبب هرصبحدم بادهل زدن پای داشت و پایدار بود ، معروفست که نوبت کوفتن صبح درسرای شاهان یادگار اسکندر است .

(٤) یعنی چاره دلتنگی من سازیست که ترا هست وموجود است و برای نواختن وسماع آن هیچ جای طعنه وسرزنش نیست .

مغنی دل تنك را چاره چیست بجز ساز کان راه بیغاره نیست
بجز ساز کان هست یکباره نیست بجز سازگاری بیغاره زیست - نسخ غلط

(٥) یعنی دماغ مرا بآواز ابریشم ساز خوش کن وازجوش غم بینداز تابنده حلقه درگوش ابریشم سازتو بشود . بابریشم سازکن حله پوش - نسخه .

داستان

چو درخانه خویش رفت آفتاب ۱ زگرمی شد اندام شیران کباب
تبشهای باحوری از دستبرد ۲ زروی هوا چرك تری سترد
گیا دانه بگشاد وبنوشت برك ۳ بلاله ستان اندر افتاد مرك
بجوشید در کوه وصحرا بخار شکرخنده زد میوه برمیوه دار
زهامون سوی کوه شدعندلیب ٤ بغربت همیگفت چیزی غریب
بگوش اندرش ازهوای تموز نوای چکاوك نیامد هنوز
درفشنده خورشیدگردون نورد ٥ زباد خزان نیش عقرب نخورد
شب وروزمیگشت درچین وزنك بدود افکنی طشت آتش بچنك
چوشیران درید ازسر دست زور گهی ساق گاو و گهی سم گور

---

(۱) خانه آفتاب - برج اسد است . یعنی خورشید دربرج شیر رفت و ازگرمی هوا شیران بیشه را اندام کباب شد . چون آفتاب ببرج اسد درآید گرمای تابستان بنهایت شدت میرسد .

(۲) تبش باحوری - شدت گرمای تموز . سه بیت یعنی تابش وگرمای تموزچرك رطوبت وتری هوای بهارراسترد وهواگرم وخشك شد وهرگیاهی دانه گشود وبرگهای خودرا درنوشت و درپیچید ولاله ستان یکباره خشك و نابود گردید و بخار آب در هوا ازگرمی بجوش آمد ومیوه بردرخت رسیده ومیوه خوارانرا بتمتع ازخوان وصال خود باشکر خنده دعوت کرد . (۳) گیادانه بگشود وبربست برك - نسخه

(٤) دوبیت یعنی بلبل بوستان ازراه هامون بسبب گرما بسوی کوه فرار کرد و ازآن جایگاه غریب لحنهای غریب خودرا آغاز نمود و درغربت بسبب گرمی تموزآواز چکاوك که هم جنس وهم شهری اوست اکنون بگوشش نمیرسد - چکاوك مرغی است کوچك وخوش آواز که بعربی آنرا بوالملیح میگویند . هنوز - اینجا بمعنی اکنون میباشد .

(٥) سه بیت یعنی خورشید درخشنده گردون نورد که نیش باد خزان برج عقرب را نخورده وسرد نشده بود درکشور چین وزنك طشت آتش بدست گرفته و اززمین دود برمی انگیخت ومانند شیر درنده باسر پنجه زور گرما ساق گاو وسم گوررا ازهم میشکافت ومیدرید . چین وزنك نزدیك خط استواء وجایگاه شدت گرماست وخورشید چون ببرج عقرب آید خزان وسرما درمیرسد .

درایام باحور و گرمای گرم ۱ که‌ازتاب خورشیدشد سنك نرم
سکندرزچین رای خرخیز کرد در خواب‌را تنك دهلیز کرد
رها کرد خاقان چین‌را بجای دگرباره سوی سفر کرد رای
بسی گنج دربیش خاقان کشید وزانجا سپه دربیابان کشید
فرو کوفت بر کوس دولت دوال ز مشرق در آمد بحد شمال
بیابان وریك روان دید و بس ۲ نه پرنده دروی نه جنبنده کس
بسی رفت و کس دربیابان ندید همان راه را نیز پایان ندید
زمین دیدرخشان وازرخنه دور درو ریك رخشنده مانند نور
بشه گفت رهبر که‌این ریك پاك همه نقره شد نقره تابناك
باندازه بردار ازین راه گنج نه چندان که‌محمل کش آید برنج
بلشکر مگو ور(گر) نه‌ازعشق سیم گرانبار گردند و یابند بیم
همه بارشه بود پر زر ناب بدان نقره نامد داش را شتاب
ولیك آرزو درمنش کار کرد ۳ ازو اشتری چند را بار کرد
بدان راه میرفت چون باد تیز هوارا ندید اززمین گرد خیز
بیکهفته ننشست بر جامه گرد ٤ که‌ازنقره بود آن زمین رانورد

---

(۱) دوبیت یعنی درچنین گرمای سخت سکندردرخواب را بخود بربسته وعزم رفتن خرخیز کرد . خرخیز - شهریست بترکستان .

(۲) ریك روان - بیابان ریك زاریست که بحرکت باد ریك های آن حرکت میکند ودرافسانهای قدیم بمعنی ریگزاری‌است درسمت جنوب که از سیماب ریك آن روان ونقره زاراست . زپرنده دروی نجنبید کس - نسخه .

(۳) یعنی آرزووطمع درطبیعت وی مؤثرشده بحمل نقره پرداخت . اشتری چندبربار کرد - نسخه.

(٤) یعنی چون طومار آن زمین وآن ریك روان که مانند طومار برهم میپیچید نقره بود دریك هفته طی راه برجامه کسی ازان گردی ننشست .

تو گفتی که‌شد خاك وآبش دو نیم ۱ یکی نیمه سیماب ویك نیمه سیم

نه درسیمش آرام شایست کرد نه سیماب را نیزشایست خورد

زسودای ره‌کان نه کم درد بود ۲ سوادی بدان سیم درخوردبود

کجا چشمهٔ بود مانند نوش ۳ دران آب سیمابرا بود جوش

چوشورش نبودی درآب‌زلال زسیماب کس‌را نبودی ملال

بخوردندی آن آبهارا دلیر که‌آب اززبر بود وسیماب زیر

چوشورش درآب آمدی پیش وپس نخوردندی آن‌آب‌را هیچکس

وگرخوردی‌ازراه غفلت کسی نماندی درو زندگانی بسی

بفرمود شه تاچو رای آورند ۴ درآن‌آب دانش بجای آورند

چنان بر کشند آب‌را زابگیر که ساکن بودآب جنبش پذیر

بدینگونه یکماه رفتند راه بسی مردم از تشنگی شد تباه

رسیدند ازان مفرش سیم سود ۵ بخاکی کزاو بودشان زادبود

نهادند بر خاك رخسار پاك که خاکی نیاساید الا بخاك

---

(۱) دوبیت یعنی آب وخاك آنزمین‌گوئی دوقسمت بود ، قسمت آبش سیماب و قسمت خاکش سیم ونه برسیم آن ازگرمی آرام ممکن بود ونه‌آب آنرا ازسیماب کسی میتوانست خورد .

(۲) یعنی مرض سودای حاصل از گرما که درد بزرگی بود بیعلاج ، رخساره سیم‌سپید آن بیابانرا سیاه‌کرده بود وکسی رغبت نمیکردآن سیم‌را بردارد زیرا از راه آن بیابان نمیتوانست بیرون برود .

(۳) سه بیت یعنی هرجا چشمه ساری بود سیماب ازآن میجوشید وهرگاه شورش وموجی درآب نبود سیماب درته آب می‌نشست وازآن‌آب میخوردند ولی اگرجوش وشورش داشت خوردنش خطرناك وکشنده بود .

(٤) دوبیت‌یعنی فرماندادکه چون درآب رای‌آشامیدن‌آورند ازراه دانش وعقل رفتار کرده وآب‌را ازچشمه آهسته بردارند تاسیماب آلوده وکشنده نشود .

(٥) زادبود - دراینجا بمعنی مسقط‌الراس و مرادف زادبوم است .

پدید آمد آرامگاهی ز دور ... چنان کز شب تیره تابنده هور
برافراخته طاقی از تیغ کوه ١ که از دیدنش در دل آمد شکوه
ببالای آن طاق پیروزه رنك ... کشیده کمر کوهی از خاره سنك
گروهی بر آن کوه دین پروران ... مسلمان و فارغ ز پیغمبران
بالهام یزدان ز روی قیاس ... در احوال خود گشته یزدان شناس
چو دیدند سیمای اسکندری ... پذیرا شدندش بپیغمبری
بتعلیم او خاطر آراستند ... وزو دانش وداد در خواستند
سکندر برایشان در دین گشاد ... بجز دین ودانش بسی چیز داد
چو دیدند شاهی چنان چاره ساز ٢ بچاره گری در گشادند باز
که شفقت برای داور دستگیر ... برین زیردستان فرمان پذیر
پس این گریوه در این سنگلاخ ... یکی دشت بینی چو دریا فراخ
گروهی در آن دشت یاجوج نام ٣ چو ما آدمی زاده و دیو فام
چو دیوان آهن دل الماس چنك ... چو گرگان بد گوهر آشفته رنك
رسیده ز سر تا قدم مویشان ٤ نبینی نشانی تو از (بر) رویشان
بچنگال ودندان همه چون دده ... بخون ریختن چنك ودندان زده
بگیرند هنگام تك باد را ... بناخن بسنبند پولاد را
همه در خرام وخورش ناسپاس ... نه بینی در ایشان کس ایزد شناس

(١) تیغ کوه - تیزی کوه . دو بیت یعنی بر سر آن کوه طاق برافراختهٔ بود بسیار بلند که از دیدن آن بیننده ترس پیدا میکرد و بالای آن طاق کوه دیگری نیز از خاره سنك کمر کشیده و قامت برافراشته بود . کوه کمر کشیده یعنی بلند کمر و قامت . در خسرو و شیرین فرماید - بران کوه کمرکش رفت چون باد . (٢) یعنی چون پادشاهی چنان چاره ساز دیدند از و چاره کار و گرفتاری خود در اخواستند (٣) یعنی گروه یاجوج نام بصورت مثل ما آدمیند ولی در طبیعت دیوخوی و آدمی خوار . (٤) یعنی موی سر آنان تا بپای رسیده و چهره آنانرا پوشیده چنانکه نشان از رخسارشان پیدا نیست .

ز هر طعمهٔ کان بود جستنی / طعامی ندارند جز رستنی

ندارند جز خواب و جز خورد کار / نمیرد یکی تا نزاید هزار

گیائیست آنجا زمین خیز شان / چو بلبل بود دانه تیز شان [۱]

از آن هر شبانروز بهری خورند / همانجا بخسبند و در نگذرند

چو بر آفتاب افکند ماه جرم / بجوشند بر خود بکردار کرم [۲]

خورند آنچه یابند بی ترس و بیم / بدینگونه تاماه گردد دو نیم

چو گیرد کمی ماه ناکاسته / شره گردد از جمله برخاسته

فتد سال تا سال از ابر سیاه / ستمکاره تنینی آنجایگاه [۳]

باندازه آنك در دشت و کوه / ازاو سیر گردند چندان گروه

بامید آن کوه دریا ستیز / که اندازدش ابر سیلاب ریز

چو آواز تندر خروش آورند / زمین را ز دوزخ بجوش آورند

ز سرمستی خون آن اژدها / کنند آب و دانه یکی مه رها

دگر خوردشان نیست جز بیخ و برگ / نباشند بیمار تا روز مرگ

چو میرد از ایشان یکی آن گروه / خورندش همانسان در آن دشت و کوه [۴]

---

(۱) دوبیت یعنی زمین خیز آنجایگاه گیاهیست که مانند بلبل دانه های تند و تیز دارد و هر شبانه روز قسمتی از آنرا بجای غذا میخورند .

(۲) سه بیت یعنی چون جرم ماه با آفتاب مقابل شود و سلخ ماه در رسد بجوش وخروش وجنبش افتاده وهرچه بیابند میخورند تاماه بنیمه برسد و آنگاه شره و حرص آنها کم میشود وتا آخر ماه خوراك نمیکنند .

(۳) چهاربیت یعنی سالی یکمرتبه جانوری اژدها مانند باندازه اینکه آن گروه بخورند ازابر سیاه بخاك میافتد وبامید آن اژدهای دریا ستیز ودریا پرورکه چون کوهی است وابر آنرا بزمین میاندازد آنان چون تندرخروش برمیدارند و برای خوردن خون اژدها آب ودانه خوردن را رها میکنند .

(۴) یعنی اگر از آن گروه یکی بمیرد بدانگونه که اژدهارا میخورند اورا هم میخورند .

نه مردار ماند دران خاك شور ۱ نه کس مردهٔ نیز بیند نه گور
جز این یکهنر نیست کان آب وخاك زمردار دورست وازمرده پاك
بهر مدت آرند بر ما شتاب کنند آشیانهای ما را خراب
ز ما گوسپندان بغارت برند خورشهای ماهرچه باشدخورند
ز گرگ آنچنان کم گریزد گله ۲ کزان گرگساران سك مشغله
چو درما بکشتن ستیز آورند بکوشند وبرما گریز آورند
گریزیم ازایشان براین کوه‌سخت بکردار پرندگان بر درخت
ندارند پائی چنان آن گروه ۳ که مارا درارندازان تیغ کوه
بدفع چنان سخت پتیارهٔ ۴ ثوابت بود گر کنی چارهٔ
چو بشنید شه حکم یاجوج را ۵ که پیل‌افکند هریکی عوج را
بدانگونه‌سدی (بندی) ازپولادبست ۶ که تارستخیزش نباشدشکست
چوطالع نمود آن بلند اختری که شد ساخته سد اسکندری
ازان مرحله سوی شهری شتافت که‌بسیار کس جست وآنرانیافت
دگر باره در کار عالم روی روان شد سرا پردهٔ خسروی

(۱) دو بیت یعنی بسبب خوردن مردگان نه مردار در آنجا یافت میشود و نه مردهٔ درگور میرود وهنر آن آب وخاك همین‌است که ازمرده ومردار دورست .

(۲) یعنی گله‌های گوسفندماازگرگ باندازه اینقوم که سك مشغله ودرنده‌اند نمی‌ترسند .

(۳) یعنی چنان پای رفتاری ندارندکه بتوانندازکوه بالا روند ومارا ازتیغ وسرکوه‌که منزل داریم فرود بیاورند .

(٤) یعنی دردفع پتیاره سخت یاجوج وماجوج ثواب واجر آخرت خواهی داشت .

(٥) یعنی هریك ازآنان پیل وجود عوج را برخاك می‌افکند یاآنکه برعوج پیل افکنده اورا مات میکند .

(٦) که تارستخیزش نیاید (نشاید) شکست نسخه .

بران کار چون مدتی بر گذشت ۱ بتازید یکماه بر کوه و دشت
پدید آمد آراسته منزلی که از دیدنش تازه شد هر دلی
جهاندار بارهٔ بسیچان خویش ۲ ره آورد چشم از ره آورد پیش
دگرگونه دید آن زمین را سرشت ۳ هم آب روان دید هم گاو کشت
همه راه بر باغ و دیوار نی گله در (بر) گله کس نگهدار نی
ز لشگر یکی دست برزد فراخ ۴ کزان میوهٔ بر گشاید ز شاخ
نچیده یکی میوهٔ تر هنوز ز خشگی تنش چو نکمان گشت کوز
سواری دگر گوسپندی گرفت ۵ تبش کردوزان کار بندی گرفت
سکندر چو زین عبرت آگاه گشت ز خشك و تر ش دست کوتاه گشت
بفرمود تا هر که بود از سپاه ز باغ کسان دست دارد نگاه
چو لختی گراینده شد در شتاب گذر کرد از ان سبزه و جوی آب
پدیدار شد شهری آراسته چو فردوسی از نعمت و خواسته
چو آمد بدروازهٔ شهر تنك ۶ ندیدش دری ز آهن و چوب و سنك
دران شهر شد با تنی چند پیر ۷ همه غایت اندیش و عبرت پذیر

(۱) بتابید خورشید بر کوه و دشت - نسخه .
(۲) ره بسیچ - سفر کننده یعنی چشم اسکندر شهر را دیده و آن شهر را برای همسفران ره آورد ساخته بدانها باز نمود . یا آنکه از آنشهر بچشم خود و یاران ره آورد داد و چشمها آن شهر را دید . (۳) هم آب روان دید هم گاو و کشت - نسخه .
(٤) یعنی یکی از لشگریان دست خودرا فراخ و بلند ساخت که از شاخ درخت آن باغ میوهٔ بچیند .
(۵) تبش - گرمی و حرارت و در اینجا تب مراد است .
(٦) تنك - اینجا بمعنی قریب و نزدیك است . یعنی چون نزدیك دروازه رسید دید که دری و دروازهٔ از چوب یا سنك یا آهن بر آن شهر نگذاشته اند .
(۷) دوبیت یعنی با گروهی از پیران عاقبت اندیش که از کارها عبرت گیر بودند وارد شهر شده دکانهای آراسته از متاع دید که هیچکدام در و بند نداشتند .

دکانها بسی یافت آراسته　　درو قفل از جمله بر خاسته

مقیمان آن شهر مردم نواز　　۱ بپیش آمدندش بصد عذر باز

فرود آوریدندش از ره بکاخ　　بکاخی چو مینوی مینا فراخ

بسی خوان نعمت بر آراستند　　نهادند وخود پیش بر خاستند

پرستش نمودند با صد نیاز　　زهی میزبانان مهمان نواز

چو بپذرفت شه نزلشان را بمهر　　بدانخوبچهران برافروخت چهر

بپرسیدشان کاین چنین بی هراس　　چرائید وخودرا ندارید پاس

بدین ایمنی چون زیید از گزند　　۲ که بر در ندارد کسی قفل وبند

همان باغبان نیست درباغ کس　　رمه نیز چوپان ندارد ز بس

شبانی نه و صد هزاران گله　　گله کرده بر کوه وصحرا یله

چگونست واین ناحفاظی زچیست　　حفاظ شما را تولا بکیست

بزرگان آن داد پرور دیار　　دعا تازه کردند بر شهریار

که آنکس که بر فرقت افسر نهاد　　بقای تو برقدر افسر دهاد

خدا باد در کارها یاورت　　هنر سکه نام نام آورت

چو پرسیدی ازحال ما نیک وبد　　بگوئیم شه را همه حال خود

چنان دان حقیقت که ما این گروه　　که هستیم ساکن دربندشت و کوه

گروهی ضعیفان دین پروریم　　سرموئی از راستی نگذریم

نداریم بر پرده کج بسیچ　　بجز راست بازی ندانیم هیچ

در کجروی برجهان بسته ایم　　ز دنیا بدین راستی رسته ایم

دروغی نگوئیم درهیچ باب　　۳ بشب باژگونه نه بینیم خواب

---

(۱) آمدندش بصد عزوناز ـ نسخه .

(۲) یعنی بادرهای بی‌قفل وبند اینگونه ایمن از گزند چگونه زیست وزندگی میکنید .
بدین ایمنی چون رهید از گزند ـ بدینگونه چون میرهید از گزند ـ نسخه .

(۳) یعنی آنقدر ازدروغ پرهیز داریم که خواب دروغ وواژگون هم نمی بینیم .

نپرسیم چیزی کز و سود نیست ۱ که یزدان ازان کار خشنود نیست
پذیریم هرچ آن خدائی بود خصومت خدای آزمائی بود
نکوشیم (بسازیم) با کرده کردگار پرستنده را با خصومت چکار
چو عاجز بود یار یاری کنیم چو سختی رسد بردباری کنیم
گر از ما کسی را زیانی رسد ۲ وزان رخنه مارا نشانی رسد
بر آریمش از کیسه خویش کام بسرمایه خود کنیمش تمام
ندارد زما کس زکس مال بیش ۳ همه راست قسمیم در مال خویش
شماریم خودرا همه همسران نخندیم بر گریه دیگران
زدزدان نداریم هرگز هراس ٤ نه در شهر شحنه نه در کوی پاس
زدیگر کسان ما ندزدیم چیز زما دیگران هم ندزدند نیز
نداریم در خانها قفل و بند نگهبان نه با گاوو با گوسفند
خدا کرد خردان مارا بزرك ۵ ستوران ما فارغ از شیر و گرك
اگر گرك برمیش ما دم زند هلاکش در آنحال برهم زند

(۱) سه بیت یعنی ازچیزهای ناسودمند هرگز پرسش نمیکنیم ودرطلب برنمیآئیم و هرچه ازخدای برسد ازنیك وبد میپذیریم وخصومت پیشه نکرده باکرده خدا میسازیم زیرا خصومت باکار خدا ونپذیرفتن آن خدا آزمائیست وبنده ازچنین گناهی باید دور باشد .

(۲) دوبیت یعنی اگریکی ازمارازیان رسد ورخنهٔ درکاراو پیدا شود وما ازآن رخنه خبردار شویم ازکیسه خود آن رخنه‌را بسته وباو سرمایه میدهیم .

(۳) دو بیت یعنی مال دنیارا ما تمام بتساوی داریم و هیچیك بیش‌ازدیگری ندارد وهمه برابر وهمسریم وچنان نیستیم که بادولت وثروت خود برگریه دیگران ازشدت فقر بخندیم .

(٤) نه درخانه بند ونه درکوی پاس - نسخه .

(۵) یعنی کودکان خرد مارا خدا بزرك میکند وگزند وآفتی ندارند و چهارپایان ما نیز ازآفت شیر وگرك ایمنند .

گر از کشت ما کس برد خوشهٔ　　رسد بر دلش تیری از گوشهٔ
بکاریم دانه گه کشت و کار　　سپاریم کشته بپروردگار
نگردیم بر گرد گاورس وجو　　مگر بعد شش مه که باشد درو
بما زانچه برجای خود میرسد　　یکی دانه را هفتصد میرسد
چنین گر یکی کار و گر صد کنیم　　توکل بر ایزد نه بر خود کنیم
نگهدار ماهست یزدان و بس　۱　بیزدان پناهیم و دیگر بکس
سخن چینی از کس نیاموختیم　　زعیب کسان دیده بر دوختیم
گر از ما کسی را رسد داوری　۲　کنیمش سوی مصلحت یاوری
نباشیم کس را ببد رهنمون　　نجوئیم فتنه نریزیم خون
بغمخواری یکدگر غم خوریم　　بشادی همان یار یکدیگریم
فریب زر و سیم را در شمار　۳　نیاریم (نداریم) و ناید کسی را بکار
نداریم خوردی یك از یك دریغ　　نخواهیم جوسنگی از کس بتیغ
دد ودام را نیست از ما گریز　　نه ما را بر آزار ایشان ستیز
بوقت نیاز آهو وغرم و گور　٤　ز درها در آیند ما را بزور
از آن جمله چون در شکار آوریم　　بمقدار حاجت بکار آوریم
دگرها که باشیم از آن بی نیاز　　نداریمشان از درو دشت باز
نه بسیار خواریم چون گاو وخر　　نه لب نیز بر (در) بسته از خشك و تر

(۱) یعنی پناه ما یزدانست نه کس دیگر . دیگر بکس - بمعنی بکس دیگر نه - میباشد وحرف نفی بقرینه مقام محذوفست .

(۲) یعنی اگر کسی ازمارا جنك وخصومت یادعوائی پیش آید بدانچه مصلحت اوست از ازصلح وجنك اورا یاوری میکنیم .

(۳) یعنی فریب زر وسیم درشمار کار ما نیست وهرگز مارا زر وسیم بکار نمیآید .

(٤) غرم - بضم اول - گوسفند ماده کوهی .

خوریم آنقدر مایه از گرم و سرد ۱ که چندان دیگر توانیم خورد
زما در جوانی نمیرد کسی مگر پیر کو عمر دارد بسی
چو میرد کسی دل نداریم تنگ ۲ که درمان آن درد ناید بچنگ
بس کس نگوئیم چیزی نهفت ۳ که در پیش رویش نیاریم گفت
تجسس نسازیم کاینکس چه کرد ٤ فغان بر نیاریم کانرا که خورد
بهرسان که ما را رسد خوب و زشت سر خود نتابیم ازان سرنوشت
بهرچ آفریننده کردست راست نگوئیم کین چون و آن از کجاست
کسی گیرد از خلق باما قرار ٥ که باشد چو ما پاک و پرهیزگار
چو از سیرت ما دگرگون شود ز برگار ما زود بیرون شود
سکندر چو دید آنچنان رسم و راه فرو ماند سرگشته بر جایگاه
کزان خوبتر قصه نشنیده بود نه در نامه خسروان دیده بود
بدل گفت ازین رازهای شگفت اگر زیرکی پند باید گرفت
نخواهم دگر درجهان تاختن بهر صید گه دامی انداختن
مرا بس شد از هرچه اندوختم حسابی کزین مردم آموختم
همانا که پیش جهان آزمای جهان هست ازین نیکمردان بجای
بدیشان گرفتست عالم شکوه ٦ که اوتاد عالم شدند این گروه

---

(۱) یعنی برای حفظ صحت همیشه باندازه نصف اشتهای خویش غذا میخوریم .
(۲) یعنی از مردن کسی غمگین نمیشویم زیرا میدانیم مرگ را چاره و علاجی نیست . (۳) که درپیش رویش ندانیم گفت ـ نسخه . (٤) کاینراکه خورد ـ نسخه .
(٥) دوبیت یعنی کسانی باما قرار گرفته وزیست میکنند که پاک وپرهیزگار باشند واگر سیرت آنان برگشت وبد شدند آنانرا از دایره کشور خود بیرون میکنیم .
(٦) برطبق اخبار ابدال و اوتاد و نجبا و نقبائی چند درعالم هستند که حافظ زمینند .

اگر سیرت اینست ما بر چه ایم　　　وگر مردم اینند پس ما که ایم

فرستادن ما بدریا و دشت　　۱　　بدان بود تا باید اینجا گذشت

مگر سیر گردم زخوی ددان　　　در آموزم آیین این بخردان

گر این قوم را پیش ازین دیدمی　　　بگرد جهان بر نگردیدمی

بکنجی در از کوه بنشستمی　　　بایزد پرستی میان بستمی

ازین رسم نگذشتی آیین من　　　جز این دین نبودی دگر دین من

چو دید آنچنان دین و دین پروری　　۲　　نکرد از بنه یاد پیغمبری

چو در حق خود دیدشان حق شناس　　　درود و درم دادشان بی قیاس

ازان مملکت شادمان باز گشت　　۳　　روان کرد لشگر چو دریا بدشت

زرنگین علمهای دیبای روم　　۴　　وشی پوش گشته همه مرز و بوم

بهر کوه و بیشه زشاخ و زشخ　　۵　　پراکنده لشگر چو مور و ملخ

بهرجا که او تاختی بارگی　　　رهاندی بسی کس زبیچارگی

---

(۱) دو بیت یعنی گوئی خدا از آن سبب مارا بدریا و دشت فرستاد که این جماعت را دیده و از خوبی آنان پند گرفته دست از خوی وزندگی جنك وخونریزی برداریم .

(۲) یعنی چون آنقوم را چنان درراه راست دید ازبیخ وبن یاد پیغمبری نکرد و درصدد دعوت آنان برنیامد زیرا بی پیغمبر بهترین خدا شناس آنان بودند . این افسانه درحقیقت مساوات کامل بشری است که پیشوایان بشر وحکما آرزومند بوده وبرطبق آرزوی خود همه از آن خبرداده اند واز آرزوهائیست که در دنیا همه کس بخاك خواهد برد ،

(۳) روان کرد لشگر بدریا ودشت - نسخه غلط .

(٤) وشی - جامه ابریشمین .

(٥) شخ - قله کوه . شاخ - شاخ درخت . یعنی درشاخ درختان بیشه و شخ و قله کوه لشگر چون مور وملخ پراکنده شده بودند .

باز گشتن اسکندر از حد شمال بعزم روم

مغنی نامه

مغنی بساز (بیار) ازدم جانفزای ۱ کلیدی که شد گنج گوهر گشای
برین در مگر چون کلید آوری ازو گنج گوهر پدید آوری

وصف تابستان

چو میوه رسیده شود شاخ را کدیور فرامش کند کاخ را
ز بس میوه باغ آراسته ۲ زمین محتشم گردد از خواسته
ز شادی لب پسته خندان شود ۳ رطب برلبش تیز دندان شود
شود چهره نار افروخته ٤ چو تاجی دراو لعلها دوخته
رخ سرخ سیب اندر آید بغنج ۵ بگردن کشی سر بر آرد ترنج
عروسان رز را ز می گشته مست ٦ همه سیب و نارنج بینی بدست
ز بس نار کاورده بستان ز شاخ ۷ پر از نار پستان شده کوی و کاخ

(۱) یعنی ازدم جانفزای خود ساز شادی ونشاطی برای من ساز کن که چون کلید از گنجینه طبع من گوهر سخن بگشاید . شد - بمعنی شود میباشد واز مستقبل متحقق الوقوع بماضی تعبیر شده مانند - مهاتی بایست تاخون شیر شد -

(۲) یعنی ازبس درباغ میوه آراسته میشود زمین ازخواسته ومال محتشم میگردد -

(۳) یعنی لب پسته خندان ودندان رطب برای بوسیدن وگزیدن لب پسته تیز میگردد - دانه رطب بشکل دندانست -

(٤) انار بشکل تاج ودانه های آن بصورت لعل است -

(۵) غنج - بضم کرشمه وناز -

(٦) یعنی درباغ شاخهای سیب ونارنج درمیان شاخه رز فرو رفته وجای گرفته و وگوئی عروسان خوشه رز سیب ونارنج دردست گرفته اند .

(۷) یعنی شاخ های بستان ازبس انار که بشکل پستان است بار آورده اند تمام کوی وکاخ پر ازخوبان نار پستان شده .

بدزدی هم ازشاخ انجیر دار ۱ درآویخته مرغ انجیر خوار

زبی روغنی خاك بادام دوست ۲ زسر کنده بادام را مغز و پوست

لب لعل عناب شکر شکن ۳ زده بوسه بر فندق بی دهن

درختان مگر سور میساختند که عناب و فندق برانداختند

زسرمستی انگور مشگین کلاه ٤ بر انگشت پیچیده زلف سیاه

کدو بر کشیده طربرود را ٥ گلوگیر گشته به امرود را

سبدهای انگور سازنده می ٦ زروی سبدکش برآورده خوی

شده خوشه پالوده سر تا بدم ۷ زچرخشت شیرش شده سوی خم

(۱) مرغ انجیر خوار - مرغیست کوچك ودراز منقار ونوعی ازانواع زاغ است .

(۲) یعنی خاك باهمه دوستی که با بادام دارد و اورا میپروراند بسبب بی روغنی وطمع روغن گرفتن ازبادام پوست ازسربادام برکنده بود . بادام هنگام رسیدن پوست سبزش خشك وکنده میشود .

(۳) دوبیت یعنی عناب وفندق درباغ پهلوی هم بوده ولب عناب فندق بیدهن را بوسه میزد وگوئی درختان باغ بزم سورو عروسی بپاکرده وازآن سبب عناب وفندق بهوابرانداخته ونثار عروسی میساختند .

(٤) یعنی انگور مشگین رنك زلف سیاه خودرا درمستی بدست پیچیده بود . زلف کنایه ازخوشه انگور سیاه ودست کنایه ازشاخ رز است .

(٥) کاسه رودرا از کدو میسازند . یعنی کدو باعتبار مایکون رود طرب سازکرده بود . کنایه ازاینکه رسیده بود ومیشد ازاو رود طرب بسازند .وشاخهای به وامرود دریکدیگر چنان فرو رفته بود که گوئی میوه به گلوی امرودرا گرفته است .

(٦) دو بیت یعنی سبدهای انگوری که سازنده می وبرای می ساختن بکار میرفت ازبس سنگین بود رخسار سبد کشانرا پر ازخوی و عرق کرده و خوشه که در چرخشت سر تا پای فشرده و پالوده شده شیره اش بجانب خم روان بود . چرخشت - چرخ وآلت مخصوصی است که انگوررا افشرده وشیره آنرا بیرون میدهد .

(۷) شیرش - مخفف شیره‌اش میباشد . زچرخشت شیرین(شیره) شده سوی خم - نسخه .

لب خم برآورده جوش ونفیر ۱ هم از بوی شیره هم از بوی شیر
درین فصل کافاق را سور بود ۲ سکندر ز سوری چنان دور بود
بیابان و وادی و دریا و کوه شب و روز میگشت باآن گروه
بسی خلق را ازره صلح وجنگ ۳ برون آورید از گذرهای تنگ
چو پیمانه عمرش آمد بسر براو (بدو) نیز هم تنگ شد رهگذر
جهانرا بآمد شدن هر که هست ۴ دولختی دری دید لختی شکست
ازین سرو شش پهلوی هفت شاخ ۵ که بالاش تنگست و پهلو فراخ

---

(۱) یعنی خم هنگامیکه شیره انگور در او میریخت وصدای ریختن بلند بود گوئی ازدو سبب جوش ونفیر برآورده بود یکی ازخوردن شیره رز ومستی یکی بسبب آنکه خم چون کودك وشیره انگور شیر اوست پس ببوی مکیدن شیر از پستان چرخشت خروش وفریاد برآورده بود .

(۲) یعنی در چنین تابستان میوه پرور که بشرح مذکور تمام آفاق پرازسور و میگساری و عناب وفندق افشانی بود اسکندر ازسور وشادی دور و گرفتار رنج جهان پیمائی بود .

(۳) دو بیت یعنی بسیاری ازخلق را بوسیله صلح وجنگ ازراه تنك وتاریك جهل و کفر نجات داده بشاهراه گشاده هدایت رسانید ولی عاقبت چون پیمانه عمرش بسر آمد رهگذر زندگی دنیا براو تنك شد وعزم رحیل آخرت کرد .

(٤) یعنی هرکس بجهان درآمد و بیرون شد از شاه و گدا چنین دید و آزمود که جهان دری دارد دولختی ودولنگهٔ که از یك لخت باید آمد وازیك لخت دیگر بیرون رفت ونیز مانند لختی وگرز شکننده آدمی است . جهانرا بآمد شد هرکه هست - نسخه .

(٥) عالم جسمانی را بسرو تشبیه کرده ، شش پهلو کنایه ازشش جهت و هفت شاخ سرو هفت فلك وبالای تنك کنایه ازلامکان تنگبار است وپهلوی فراخ کنایه ازوسعت فضای عالم جسمانی است .

چنانش آمد آواز هاتف بگوش ۱ که زین بیشتر سوی بیشی مکوش
رساندی زمین را بآخر نورد سوی منزل اولین باز گرد
سکندر چو بر خط نگارد دبیر بود پنج حرف اینسخن یاد گیر
بسست اینکه بر کوه و دریای ژرف زدی پنج نوبت بدین پنج حرف
ز کار جهان پنجه کوتاه کن سوی خانه تا پنج مه راه کن
مگر جان بیونان بری زین دیار نیوشنده مست شد هوشیار
بترسید و گوشی بر آواز داشت ۲ ازان خوش رکابی عنان باز داشت
بشایستگان راز معلوم کرد ۳ وزانجا گرایش سوی روم کرد
بخشکی و تری و دریا و دشت بسی راه و بی راه را درنوشت
بکرمان رسید از کنار جهان ز کرمان درآمد بکرمانشهان
وزانجا ببابل برون برد راه ز بابل سوی روم زد بارگاه
چو آمد ز بابل سوی شهرزور ۴ سلامت شد از پیکر شاه دور
بسستی در آمد تک بارگی ۵ ز طاقت فرو ماند یکبارگی

(۱) پنج بیت یعنی آواز هاتفی بگوش اسکندر آمد که ازین بیش در بیشی و ملک و مال افزائی مکوش و این نکته را بدان که اسکندر در خط و کتابت پنج حرفست و مطابق این پنج حرف همین قدر که پنج نوبت شاهی در کوه و دریای جهان فرو کوفتی بس است اینک از کار جهان دست بکش و تا پنج ماه دیگر خود را بخانه برسان زیرا از عمر تو پنج ماه بیش باقی نمانده است .

(۲) خوش رکابی - تند پوئی و جهان پیمائی .

(۳) شایستگان - یعنی کسانی که امین و محرم و شایسته راز بودند .

(٤) بابل شهری است در کنار فرات که هاروت و ماروت از آنشهرند . شهر زور نیز شهریست نزدیک بابل .

(٥) یعنی بارگی تن که مرکب جانست سست تک شده و از رفتار بازماند .

بکوشید کارد سوی روم رای ۱ فرو بسته شد شخص را دست و پای
گمان برد کابی گزاینده خورد درو زهر و زهر اندرو کار کرد
نهیب توهم تنش را گداخت نشد کار گر هر علاجی که ساخت
دو اسبه فرستاد قاصد ز پیش بیونان زمین پیش دستور خویش
که بشتاب و تعجیل کن سوی من مگر باز بینی یکی (دیگر) روی من
همان زیرکانرا که کارآگهند بیاور اگر صد و گر پنجهند
چو قاصد بدستور دانا رسید ۲ در بسته را جست باخود کلید
ندید آنچه زو رستکاری بود درو نقش امید واری بود
همه زیرکانرا ز یونان و روم طلب کرد و آمد بدان مرز و بوم
هم از ره در آمد بر شهریار ۳ بروزی نه کاروز بود اختیار
تن شاه را بر زمین دید پست برنجی که نتوان ازان رنج رست
پس آنگاه زد بوسه بر دست شاه ۴ بمالیدش انگشت بر نبضگاه
چو اندازه نبض دید از نخست نشان از دلیلی دگر باز جست
بفرمود از آنجا که درخورد بود دوائی که داروی آن درد بود
دوا گر بود جمله آب حیات وفا چون کند چون در آید وفات

(۱) سه بیت یعنی خواست بروم برود ولی از ضعف دست و پایش بسته شده و گمان کرد آب زهرآلودی بدو خورانیده‌اند وازنهیب وترس این توهم وگمان هیچ معالجهٔ براو کارگر نیفتاد .

(۲) دوبیت یعنی چون قاصد اسکندر بدستور داناکه ارسطو باشد رسید وازبیماری اسکندر آگاه شد آنکار دربسته را باخود درصدد کلید سازی برآمد وازعلم طلسمات ونیز نجات ورمل بچاره جوئی وتفال پرداخت ولی ازتفال وی نقشی که امیدواری بدهد بیرون نیامد .

(۳) یعنی روزی پیش اسکندر رسید که آنروز اختیار نجومی نداشت و ساعت برای ملاقات اسکندر خوب نبود . یاآنکه چنین روزی که اسکندررا محتضر ببیند مختار وبرگزیده ارسطو نبود .

(٤) سه بیت یعنی نشان بیماری شاهرا اول ازنبض وبعدازآن ازراهها و دلیلهای دیگر باز جست ودوائی درخورد وسزاوارکار فرمود .

جهانجوی راکارازان در گذشت　　که رنجش براحت کند باز گشت
ازان مایه کز خانه اصل برد　　۱　ودیعت بخواهندگان می‌سپرد
جهان چون زرش داددردیك خاص　　۲　خلاصی که ازخاك یابدخلاص
وجودش که ساکن شدازتاختن　　درآمد ببرك عدم ساختن
شکرخنده شمعی که جان مینواخت　　۳　چوشمع وشکرزاب وآتش گداخت
برآمد یکی باد و زد برچراغ　　فرو ریخت برك ازدرختان باغ
نه سبزی رها کرد برشاخ سرو　　۴　نه پر(بر)ماند برنو بهاری تذرو
فروزنده گلهای بابوی مشك　　فرو پژمریدند بر خاك خشك
سکندرکه برسفت مه زین نهاد　　ز نالندگی سر ببالین نهاد

وصیت نامه اسکندر

مغنی نامه

مغنی توئی مرغ ساعت شناس　　۵　بگو تازشب چند رفتست پاس
چودیرآمدآواز مرغان بگوش　　ازآن مرغ سغدی برآورخروش

وصف خزان

چوباد خزانی درآمد بدشت　　دگرگونه شدباغ راسر گذشت

---

(۱) یعنی ودیعت چارگوهر وچارعنصرراکه ازمرکزاصلی گرفته بود بخواهنده مرکزی باز می‌سپرد و خاکرا بخاك وآتش‌را باثیر و آبرا بآب و هوارا بهوا بازمیداد .

(۲) خلاص دادن زر ـ گداختن اوست برای خالص شدن ، یعنی جهان اورامانند زر دردیك وبوته تب وبیماری گدازی سخت داد تاازجهان خاك خلاص شود .

(۳) یعنی اسکندرکه چون شمع شکرخند روشنی وجان نوازی داشت چون شمع ازآتش و چون شکر درآب گداخته شد .

(٤) یعنی نه برشاخ سرو سبزه وسبزی باقی هشت ونه برتذرو نوبهاری که درنوبهار پیدا میشود پروبالی بجاگذاشت . نه سبزه رهاکرد ـ نسخه .

(٥) مرغ سغدی ـ کنایه ازبربط وروداست ، سغد شهری بوده درحوالی سمرقند که عود وبربط خوب بدانجا منسوبست . دو بیت یعنی ای‌مغنی ، مرغ ساعت شناس و خروس سحرگاه من توئی اینك که مرغ صبح خاموشست ازمرغ سغدی بربط بانك برآور .

ازان باد برباد شد رخت باغ — فرو مرد بردست گلها چراغ
زر اندود شد سبزه جویبار ۱ ریاحین فروریخت ازبرك وبار
درختان زشاخ آتش افروختند ۲ ورقهای رنگین براو سوختند
ببازار دهقان درآمد شکست ۳ نگهبان گلبن در باغ بست
فسرده شد آن آبهای روان ٤ که آمد سوی برکه خسروان
نه خرم بود باغ بی برك وآب ٥ درافکنده دیوار گشته خراب
بجای می وساقی ونوش وناز — دد ودام کرده بدو(براو)ترکتاز
گرفته زبان مرغ گوینده را — خسك بر گذر باد پوینده را
تماشا روان باغ بگذاشته ٦ مغان از چمن رخت برداشته
بسوهان زده سبلت آفتاب ۷ چوسوهان برازچین شده روی آب
تهی مانده باغ ازرخ دلکشان — نه ازبلبل آوا نه از گل نشان

---

(۱) زراندود شدن ـ زرد شدن سبزه .
(۲) یعنی چنان برك درختان نابودگردیدکه گوئی درختان ازشاخه خود آتش افروخته و برك ورقهای سبز وزردرا برآتش سوختند . یاآنکه درخانه دهقان بمناسبت زمستان شاخهای درختان آتش افروخته وبرگهارا سوختند .
(۳) یعنی ببازار دهقان که باغ وکشتزار است شکست و بی رونقی در افتاد و نگهبان گلبن که بستانبان باشد در باغ را بست زیرا گلی باقی نبود که پاسبان بخواهد .
(٤) یعنی آبهائیکه دربرکه وحوض پادشاهان روان بود درجویبارها یخ بست وفسرده شد . وصف خزان درحقیقت براعت استهلال است برای مرك اسکندر .
(٥) سه بیت یعنی باغی‌که بی‌آب وبرك ودرش ازجای برکنده ودیوارش خراب و بجای باده وساقی ونوش ونازمعشوق ، دد ودام درآن تاخت وتازکنند ومرغانش‌را زبان‌گرفته وباد صبای پوینده باغ را خس وخاردرراه باشد خرم وخوب نیست .
(٦) مغان ـ کنایه ازتماشاگران باغست‌که آتش گل‌را میپرستند . تماشا گران باغ ـ نسخه
(۷) سبلت آفتاب شعاع تیز وسوزنده اوست . یعنی ازسوهان امواج که باد خزان برروی آب ایجاد میکرد سبلت تیز آفتاب بسوهان خورده و کند و بی حدت شده بود .

زده خار بر هر گلی داغها   نوائی و برگی نه در باغها
بهنگام آن برگ ریزان سخت   فرو پژمرید آن کیانی درخت
سکندر سهی سرو شاهنشهی ۱   شد ازرنج بروز سلامت تهی
دمه سرد و شه بادم سرد بود ۲   جهانگردرا باجهان گرد بود
چو بنیاد دولت بسستی رسید   توانا بناتندرستی رسید
شکسته شد آن مرغرا پر وبال   که جولان زدی درجهان ماه وسال
بپژمرد لاله بیفتاد سرو ۳   بچنگال شاهین تبه شد تذرو
طبیبان لشگر بزرگان شهر   نشستند بر گرد سالار دهر
مداوای بیماری انگیختند   ز هر گونه شربت برآمیختند
ز قاروره و نبض جستند راز ٤   نشیننده را رفتن آمد فراز
طبیب ار چه داند مداوا نمود ٥   چو مدت نماند ازمداوا چه سود
پژوهش کنان چاره جستند باز ٦   نیامد بکف عمر گم گشته باز

---

(۱) یعنی اسکندر ازسلامت تن که باعث رنج سفروجنك وی بود تهی شد وازرنج کشیدن فراغت یافت . شد از رنج روز سلامت تهی ـ نسخه .

(۲) دمه ـ باد بابرف آمیخته . یعنی دمه زمستان سرد ونفس شاه هم بسبب بیماری سرد وشاه جهانگردرا ازجهان گردکدورت وغم درخاطر بود .

(۳) یعنی چهره لاله گون وی پژمرد وسرو قامتش ازپای درافتاد و تذرو وجودش درچنگال شاهین مرك گرفتار شد .

(٤) ازقاروره مجازا بول بیمارمقصود است که درقاروره جای داده ونزد طبیب میبرند بعلاقه حال ومحل . یعنی قاروره ونبض راز مرك ورفتن بیمارنشینندهراآشکار کردند .

(٥) مدت ـ اینجا بمعنی عمراست . چومدت نماند مداوا چه سود ـ نسخه

(٦) دوبیت یعنی پزشگان درمان پژوه چاره جوئی کردند ولی عمر رفتهرا نتوانستند باز بدست بیاورند و از چارهگری دری وگشایشی پیدا نشد که پوینده راه مرك ازآن در درآمده و بتواند زمانی در دنیا درنك کند .

بچاره گری نامد آن در بچنگ — که بوینده یابد زمانی درنگ
چو وقت رحیل آید از رنج و درد — ۱ زمانه برآرد بهانه بمرد
چنان افشرد روزگارش گلو — که بو مرگ خویش آیدش آرزو
سگالش بسی شد در آن رنج و تاب — نیفتاد از آنجمله رایی صواب
چراغی که مرگش کند دردمند — ۲ هم از روغن خویش یابد گزند
هر آن میوهٔ کو بود دردناک — ۳ هم از جنبش خود درافتد بخاك
پزشگی که او چاره جان کند — ۴ چو درمانده بیند چه درمان کند
شناسنده حرف نه تخت نیل — ۵ حساب فلك راند بر تخت و میل
رخ طالع اصل بی‌نور یافت — نظرهای سعدان از او دور یافت
ندید از مدارای هیچ اختری — در آزرم هیلاج یاریگری

---

(۱) دو بیت یعنی چون هنگام رحیل و مرك فرا رسد روزگار بوسیله امراض از مرد بهانه جوئی وسخت گیری کرده وچنان میکند که مرد خودآرزوی مرك کند .

(۲) یعنی چراغی که بعلت مرك دردمند وکم نورشد ازروغن خود خاموش میشود . چراغی که گرمش ـ نسخه غلط . درخسرو وشیرین فرماید .

چراغ ارچه زروغن نور گیرد — بسا باشد که از روغن بمیرد

(۳) یعنی میوهٔ که برشاخ دردناك و گندیده شد بخودی خود ازشاخ میافتد وبچیدن آن حاجت نیست .

(٤) یعنی پزشك درمانده مرك‌را نمیتواند درمان وعلاج کند . چو درمان نبیند چه درمان کند ـ نسخه .

(٥) نه تخت نیل ـ نه آسمان وشناسنده حرف آن منجم است وتخت ومیل نیز اسباب و آلات کار منجمان است . سه بیت یعنی ستاره شناس رجوع بحساب فلکی کرد ودید چهره طالع اسکندر بی‌نور و نظرهای کواکب سعد از طالع وی دور وهیلاج وطالع بی آزرم‌را یاریگری ازستارگان سعد درکارنیست . هیلاج ـ حسابیست درنجوم که بدان مقدار عمر معین میشود وزایچه مولودرا نیز هیلاج گویند .

چو دیداخترانرا دل اندرهراس / هراسنده شد مرد اخترشناس

چواسکندر آیینه درپیش داشت / نظر درتنومندی خویش داشت

تنی دید چون موی بگداخته / گریزنده جانی بلب تاخته

نه در طبع نیرو نه درتن توان / خمیده شده زاد سرو جوان

چوشمع ازجدا گشتن جان وتن / بصد دیده بگریست برخویشتن

طلب کرد یاران دمسازرا / بصحرا نهاد ازدل آن رازرا

که کشتی درآمد بگرداب تنك [۱] / دهن باز کرد آن دمنده نهنك

خروش رحیل آمداز کوچگاه / بنخجیر خواهد شدن مهد شاه

فلك پیش ازین برمن آسوده گشت / بآسایشم داشت بر کوه ودشت

بکینه کند درمن اکنون نگاه / همان مهربانی شد ازمهروماه

چنان برمن آشفته شد روزگار / که ره ناورم سوی سامان کار

چه تدبیر سازم که چرخ بلند [۲] / کلاه مرا درسر آرد کمند

کجا خازن لشگر و گنج من / برشوت مگر کم کند رنج من

کجا لشگرم تا بشمشیر تیز [۳] / دهند این تبش را زجانم گریز

سکندر منم خسرو دیو بند / خداوند شمشیر و تخت بلند

کمر بسته و تیغ برداشته / یکی گوش نا سفته نگذاشته

بطوفان شمشیرزهرآب خورد / ز دریای قلزم برآورده گرد

بسی خردرا کرده ازخود بزرك / بسی گوسفندان رهانده زگرك

---

(۱) یعنی کشتی زندگی بگرداب افتاد و نهنك دمان مرك دهن باز کرد وبانك رحیل برخاست واینك مهد شاه بنخجیرگاه عالم دیگر میرود ونخجیر مرك میشود .

(۲) یعنی چون چرخ کلاه مرا باکمند تقدیر میرباید چه تدبیر میتوانم کرد ،

(۳) تبش - بمعنی گرمی وتب وشین علامت اسم مصدری است .



صورت اسکندر است
مطابق مجسمهٔ
که دریونان
ازو تهیه
شده

شکسته بسی را بهم بسته‌ام ۱ بسی بسته را نیز بشکسته‌ام
ستم را بشفقت بدل کرده نیز ۲ بسا مشکلی را که حل کرده نیز
ز قنوج تاقلزم و قیروان چومیغی روان بود تیغم روان
چومرك آمدآن تیغ زنجیرشد نه زنجیر دام گلو گیر شد
نبشتم بسی کوه ودریا و دشت کز آنسان کسی در نداند نبشت
بدارای دولت سر افراختم ۳ ز دارا بدولت سر انداختم
زدم گردن فور قتال را گرفتم بچین جای چیپال را
ز قابیل وهابیل کین خواستم ز ناسك بمنسك ره آراستم

---

(۱) بسی بسته‌را نیز بگسسته‌ام - نسخه .

(۲) بسا مشکلاتی (مشکلاتا) که حل - نسخه .

(۳) یعنی بدارا که دارای دولت شاهنشاهی وتاج گیر ازروم بود سرکشی کرده و بدولت بخت اورا کشتم .

فرو شستم ازملك رسم مجوس　　　برآوردم آتش زدریای روس
شدم برسر تخت جمشید دار　　　زگنج فریدون گشادم حصار
بر انداختم دخمه عادرا　　　گشادم در قصر شداد را
سراندیب را کار برهم زدم　۱　قدم بر قدمگاه آدم زدم
خبر دادم از رستم ولخت او　۲　هم ازجام کیخسرو وتخت او
زمشرق بمغرب رساندم نوند　　　همان سد یاجوج کردم بلند
بقدس آوریدم چوآدم نشست　۳　زدم نیز در حلقه کعبه دست
ز ظلمات مشعل بر افروختم　٤　بظلم جهان تخته بر دوختم
ببازی نینـدوختم هیچ نام　٥　بغفلت نپرداختم هیچ گام(کام)
بهر جا که رفتن بسیچیده‌ام　　　سر ازداد و دانش نپیچیده‌ام
هوائی کزوسنك خارا گداخت　٦　چو نیروی تن بود باما بساخت
کنون درشبستان خز وپرند　　　چو نیرو نماندم شدم دردمند

---

(۱) قدمگاه آدم - کوه سراندیب است که برطبق اخبار آدم از بهشت بدانجا افتاد .

(۲) یعنی بشما خبر دادم ازرستم وگرز او بدانگونه‌که زنگه شاوران لشگر شکنی او را برای من شرح داد و از کیخسرو وتخت او درکوه سریرنیز آگاه شده و بشما خبر دادم . (۳) قدس - بیت‌المقدس‌است .

(٤) یعنی‌ظلمات‌را روشن ساخته ودرآن رهسپار شدم ودرظلم‌را بروی جهان تخته بند ساختم . بنظم جهان تخته - نسخه غلط . (٥) بغفلت نینداختم هیچ دام - نسخه .

(٦) دولت اینجا بمعنی بخت وطالع موافق‌است . دوبیت یعنی تادولت وبخت بامن همراه بود هوای خاراگداز بامن سازگار بود واکنون که دولت وبخت من باقی نمانده شبستان خز وپرند گزند رسان منست .

سر آمد ببالین چو تن گشت سست — نیابد(نیاید) ببالین سر تندرست
سیه تاسیه دیدم این کارگاه (۱) ز ریگ سیه تا بآب سیاه
گرم بازپرسی که چون بوده‌ام (۲) نمایم که یکدم نپیموده‌ام
بدان طفل یکروزه مانم که مرد — ندیده جهانرا همی جان سپرد
جهان جمله دیدم زبالا و زیر (۳) هنوزم نشد دیده از دید سیر
نه این سی وشش گر بود سی هزار — همین نکته گویم سرانجام کار
گشادم در رازهای سپهر — هم ازماه دادم نشان هم زمهر
جهان دیدگانرا شدم حق شناس — جهان آفرین را نمودم سپاس
نبردم بسر عمر در غافلی (٤) مگر در هنرمندی و عاقلی
زهر دانشی دفتری خوانده‌ام — چو مرگ آمد آنجا فرومانده‌ام
گشادم در هر ستمکارهٔ — ندانم در مرگ را چارهٔ
بجز مرگ هرمشکلی را که هست — بچاره گری چاره آمد بدست
کجا رفته‌اند آن حکیمان پاك — که زرمیفشاندم برایشان چوخاك
بیائید گو خاك را زر کنید — مداوای جان سکندر کنید

---

(۱) سیه تاسیه ـ یعنی سواد شهرهای مغرب تا سواد شهرهای مشرق . قیروان تاقیروان هم درجاهای دیگربهمین معنی‌است وسواد شهرهارا بقیرتشبیه‌کرده قیروان نام برنهاده‌اند :

(۲) یعنی اگر ازمن بپرسی که دراین همه گردش جهان چگونهٔ میگویم مثل آنست که یك نفس هم نزده ونفسی‌راه نه پیموده باشم وبدان طفل یکروزه میمانم که مرد وجهانرا ندید .

(۳) دوبیت یعنی تمام زیر وبالای جهانرا دیدم وهنوزم دیده از دیدن سیر نیست ونه تنها این سخن سیر نبودن را درعمر سی وشش ساله خود میگویم بلکه اگر سی هزار سال‌هم عمر میکردم باز میگفتم ازدیدن سیر نیستم .

(٤) مگر درتنومندی وعاقلی ـ نسخه .

ارسطو کجا تا بفرهنگ ورای ... برونم جهاند ازین تنگنای

بلیناس کو تا بافسونگری ... کند چاره جان اسکندری

کجا شد فلاطون پرهیزگار ... مگر نکته‌ئی با من آرد بکار

نمودار والیس دانا کجاست (۱) ... بداند مگر کین گزند از چه خاست

بخوانید سقراط فرزانه را ... گشاید مگر قفل این خانه را

دو اسبه بهرمس فرستید کس ... مگر شاه را دل دهد یکنفس

برید این حکایت بفرفوریوس ... مگر باز خرد مرا زین فسوس

دگر باره گفت این سخن هست باد ... درین درد از ایزد توان کرد یاد

ز رنجم در آسایش آرد مگر (۲) ... بر این خاك بخشایش آرد مگر

نگیرد کسم دست و نارد بیاد ... بدین بیکسی درجهان کس مباد

چو گشت آسمانم چنین گوش پیچ ... نباید بر آوردن آواز هیچ

زخاکی که سر بر گرفتم نخست ... همان خاك را بایدم باز جست

ازان پیش کافتم دران (این) آبکند (۳) ... سپر بر سر آب خواهم فکند

ز مادر برهنه رسیدم فراز ... برهنه بخاکم سپارند(ید) باز

---

(۱) نمودار - آشکار. یعنی راز آشکار کردن والیس ازراه طلسم و نیرنج ورمل واسطرلاب کجاست یاآنکه پیدایش والیس ونمودار شدن اوکجاست تامعلوم کند این بیماری ازچه جائی پیدا شده.

(۲) درین حال بخشایش آرد مگر - نسخه.

(۳) آبکند - جائیکه آب دراطراف رود خانه هاکنده وعمیق کرده وگرداب ساخته است، یعنی پیش‌ازآن که درگرداب مرك افتم درعرصه گیر و دار زندگی چون خورشید درهنگام غروب، سپر برسرآب خواهم افکند.

سبك بارزادم گران چون شوم | چنان كامدم به كه بيرون شوم
يكى مرغ بر كوه بنشست وخاست | ۱ چه افزود بر كوه يازو چه كاست
من آن مرغم ومملكت كوه من | چو رفتم جهانرا چه اندوه من
بسى چون مرا زادو هم زود كشت | كه نفرين براين دايه گوژ پشت
زمن گرچه ديدند شفقت بسى | ستم نيزهم ديده باشد كسى
حلالم كنيد ار ستم كرده ام | ستمگر كشى نيزهم كرده ام
چو مشكين سريرم در آيد بخاك | ۲ بمشكوى پاكان برد(برم) جان پاك
بجاى غبارى كه بر سر كنيد | بآمرزش من زبان تر كنيد
بگفت اين وچون كس ندادش جواب | فرو خفت و بيخويشتن شد بخواب

سوگند نامه اسكندر بسوى مادر

مغنى نامه

مغنى دگر باره بنواز رود | بياد آر از آن خفتگان درسرود
ببين سوز من ساز كن ساز تو | ۳ مگر خوش بخفتم بر آواز تو

(۱) دو بيت يعنى مثل من با مملكت مثل آن مرغى است كه بر كوه نشست وبرخاست نه از نشستن او چيزى بركوه افزود ونه از برخاستن او چيزى از كوه كاسته شد منهم چون از مملكت بروم چيزى كاسته نميشود و مملكت غم مرا نخواهد خورد. چه افزود بركوه وبازش چه كاست — تو بنگر چه افزود بركوه وكاست. نسخه
(۲) مشكين سرير ـ كنايه از صندوق وتابوتى است كه سياه پوش كرده ونعش را دراو گذاشته بخاك ميسپارند.
(۳) يعنى سوز اندوه مرا ببين وساز خودرا ساز كن مگر ساعتى برآواز ساز تو خواب خوش مرا پيش آيد. بخفتم بمعنى بخسبم فراوان دربوستان استعمال ميشده سعدى فرمايد.

شتر بچه بامادر خويش گفت | كه تا چند رفتن زمانى بخفت

داستان

۱ چو بر گل شبیخون کند زمهریر — بطفلی شود شاخ گلبرگ پیر

نشاید شدن مرگ را چاره ساز — در چاره بر کس نکردند باز

۲ تب مرگ چون قصد مردم کند — علاج از شناسنده پی گم کند

۳ چو شب را گزارش در آمد بزیست — بخندید خورشید وشبنم گریست

٤ جهاندار نالنده تر شد ز دوش — ز بانك جرسها بر آمد خروش

ارسطو جهاندیده چاره ساز — ببیچارگی ماند ازان چاره باز

۵ کامید بهی در شهنشه ندید — در اندازه کار او ره ندید

بشه گفت کای شمع روشن روان — بتو چشم روشن همه خسروان

٦ چو پروردگانرا نظر شد زکار — نظر دار بر فیض پروردگار

ازآن پیشتر کامد این سیل تیز — چرا بر نیامد ز ما رستخیز

(۱) یعنی زمهریر و سردی خزان وقتی بر گلی حمله کرد شاخ گلبرگ درطفلی و جوانی پیر وافسرده وخزان میشود .

(۲) یعنی چون تب مرگ قصد مردم کند چاره وعلاج از شناسنده علاج که پزشك باشد فرار کرده و پی گم میکند و طبیب علاج را نمیتواند بدست بیاورد .

(۳) یعنی چون شب از گذشتن وحرکت کردن بسرمنزل زیستن وتمام شدن رسید و نزدیك شد نابود شود وخورشید خندان شد وشبنم برمرگ شب گریستن آغاز کرد وصبح دررسید . خنده خورشید کنایه ازطلوع او وگریه شبنم هم پیدایش اوست . شبنم بیشتردرصبحدم پیدا میشود .

(٤) یعنی شاه درصبحدم ازشبانگاه بدتر ونالنده تر شد وازبانك جرس‌های نوبت زنان صبح بسبب ناله شاه خروش برخاست وبحال شاه خروشیدن وناله سر کردند ،

(۵) دوبیت یعنی چونکه ارسطو امید بهی درشه ندید ودراندازه گرفتن وپیمودن کار علاج راهی نیافت بشاه ازواقعه خبر داد . دوارا بدرگاه او ره ندید ـ نسخه .

(٦) یعنی چون حکیمان و پزشگان پرورده ترا نظر وفکر ازکار افتاد و نتوانستند علاج کنند تو نظر برفیض پروردگار داشته باش .

وزان پیش کاین می بریزد بجام — چرا جان ما بر نیامد زکام
نخواهم که موئیت لرزان شود — ترا موی افتد مرا جان شود
ولیك از چنین شربتی ناگزیر — نباشد کس ایمن ز برنا و پیر
نه دل میدهد گفتن این می بنوش — (۱) که میخوارگانرا برآرد ز هوش
نه گفتن توان کاین صراحی بریز — که در بزم شه کرد نتوان ستیز
دریغا چراغی بدین روشنی — (۲) بخواهد نشستن ز بیروغنی
مدار از تهی روغنی دل بداغ — که ناگه ز پی برفروزد چراغ
جهاندار گفتا ازین در گذر — که آمد مرا زندگانی بسر
بفرمان من نیست گردان سپهر — نه من داده‌ام گردش ماه ومهر
کفی خاکم وقطرهٔ آب سست — (۳) ز نر مادهٔ آفریده نخست
ز پرورد گیهای پروردگار — بآنجا رسیدم سرانجام کار
که چندان که شاید شدن پیش و پس — مرا بود بر جملگی دسترس

(۱) دو بیت یعنی نه دل اجازت میدهد که بگویم باده مرك را بنوش زیرا خورندگان این می را هوش وجان میرود ونه میتوانم گفت این صراحی‌را ازدست بینداز و این می را منوش زیرا در بزم شاه حقیقی و کارگاه الوهیت ستیز و مداخله نمیتوان کرد .

(۲) دو بیت یعنی دریغ که چراغ روشن وجود تو از بی‌روغنی درکار فرو نشستن ومردنست ولی از بیروغنی داغدل مباش که ناگاه روغن از پی در میرسد و چراغ دوباره فروزان میشود . پی ممکن‌است مخفف پیه باشد . که ناگه بسی برفروزد چراغ - نسخه .

(۳) پنج بیت یعنی من کفی خاك وقطرهٔ آبم که ازپدر ومادر نر ومادهٔ بوجود آمده وازفیض پرورش پروردگار بدین مقام رسیده‌ام که برتمام زمین‌ازپیش وپس و مشرق و مغرب چندانکه میتوان راه برید دسترس و سلطنت یافته ام و تاجان ودل قوی بود جهانخسرو بودم واکنون‌که ناتوانی پیش آمده باید بسرای دیگر رخت بکشم - کده - بمعنی خانه‌است .

در آنوقت کردم جهان خسروی — که هم جان قوی بود و هم تن قوی
چو آمد کنون ناتوانی پدید — بدیگر کده رخت باید کشید
مده بیش ازینم شراب غرور — ۱ که هست آب حیوان ازین چاه دور
ز دوزخ مشو تشنه را چاره جوی — سخن در بهشتست و آن چار جوی
دعا را بآمرزش آور بکار — مگر رحمتی بخشد آمرزگار
چو رخت از بر کوه برد آفتاب — ۲ سر شاه شاهان در آمد بخواب
شب آمد چه شب کاژدهائی سیاه — فرو بست ظلمت پس و پیش راه
شبی سخت بی مهر و تاریك چهر — ۳ بتاریکی اندر که دیدست مهر
ستاره گره بسته بر کارها — ۴ فرو دوخته لب بمسمارها
فلك دزد و ماه فلك دزد گیر — بهم هر دو افتاده در خم قیر
جهان چون سیه دودی انگیخته — بموئی ز دوزخ در آویخته
در آن شب بدانگونه بگداخت شاه — ۵ که در بیست و هفتم شب خویش ماه

---

۱) دو بیت یعنی اسکندر بارسطو گفت مرا شراب غرور وفریب زندگانی مده زیرا آب حیوان زندگی از چاه پیکر من یا از چاه غرور وفریب تو دوراست و ازدوزخ زندگی وسختی مرا چاره جوئی مکن زیرا اینك سخن دربهشت است و آن چهار جوی بهشت که باید چگونه آنجا برسم . چهار جوی بهشت عبارتست ازکوثر و سلسبیل وتسنیم وطهور .

(۲) یعنی چون آفتاب جامه ورخت اشعه وانوار خودرا ازبر کوه برکشید و غروب کرد .

(۳) یعنی شبی سیاهرو وبیمهر ومحبت ودرتاریکی شب کسی البته مهر فروزان وخورشید ندیده . مهردرمصراع دوم بمعنی خورشیداست وایهام دوبیت واضح .

(٤) دو بیت یعنی شبی بود که درآنشب ستاره گره برسر کارهابسته ولب شب که صبحدم باشد بمسمارستاره ازخنده دوخته شده وفلك مانند دزد وماه چون دزدگیر بود وهردو درخم قیرسیاهی فرو افتاده بودند .

(٥) شب بیست وهفتم ماه ـ اول محاق وتاریکی اوست .

چو از مهر مادر بیاد آمدش | پریشانی اندر نهاد آمدش
بفرمود کز رومیان یک دبیر | که باشد خردمند و بیدار و پیر
بدود سیه در کشد خامه‌را | نویسد سوی مادرش نامه را
در آن نامه سوگندهای گران ۱ | فریبنده چون لابه مادران
که از بهر من دل نداری نژند | نکوشی بفریاد ناسودمند
دبیر زبان آور از گفت شاه | جهان کرد بر نامه خوانان سیاه
دوشاخه سر کلک یک شاخ کرد ۲ | فلک‌را بفرهنگ سوراخ کرد
چو بر شقه کاغذ آمد عبیر ۳ | شد اندام کاغذ چو مشکین حریر
ز پرگار معنی که باریک شد ۴ | نویسنده را چشم تاریک شد
پس از آفرین آفریننده را | که بینائی او داد بیننده را
یکی و بدو هر یکی‌را نیاز ۵ | یکایک همه خلق را کار ساز
چنین بسته‌بود آن فروزان نگار ۶ | از آن پرورشها که آید بکار
که این نامه از من که اسکندرم ۷ | سوی چار مادر نه یک مادرم

---

(۱) یعنی در آن سوگندهائی یاد کرده بود که چون لابه مادران فرزند فریب بود. فریبنده بالابه چون مادران ـ نسخه.

(۲) یعنی کلک یکشاخ‌را برای نگارش دوشاخ ساخته وبفرهنگ وهوش آسمانرا برای جستن مضامین آسمانی سوراخ کرد. کلک‌را تادوشاخ نکنند بکار نوشتن نمی‌آید.

(۳) شقه کاغذ ـ ورق وپاره کاغذ. مشگین حریر ـ حریری که مشک دراو پیچیده باشند چون مشک‌را درحریر جای میداده‌اند تامحفوظ بماند.

(۴) یعنی ازبس معنی دقیق وباریک شد چشم بیننده از دیدارش تاریک و نابینا گردید.

(۵) یعنی خدائی که یکیست وهریک ازافراد بشر بدو محتاجند. یکایک همه خلق‌را چاره ساز ـ نسخه.

(۶) یعنی کاتب فروزنده نگار وروشن نویس ازجنس سخن های پرورده وکارآمد چنین بروری نقش بسته بود یادر آن نگاشته فروزان چنین نقش سخن بسته شده بود.

(۷) چار مادر ـ چار عنصر.

که گر قطره شد چشمه بدرود باد / شکسته سبو برلب رود باد
اگر سرخ سیبی در آمد بگرد ۱ / ز رونق میفتاد نارنج زرد
براین زرد گل گر ستم کرد باد ۲ / درخت گل سرخ سرسبز باد
نه این گویم ای مادر مهربان ۳ / که مهر از دل آید فزون از زبان
بسوزی یکی گر خبر بشنوی / که چون شد بباد آن گل خسروی
مسوز ازپی دست پرورد خویش / بنه دست برسوزش درد خویش
ازین سوزت ایام دوری دهاد / خدایت درین غم صبوری دهاد
بشیری که خوردم زپستان تو / بخواب خوشم در شبستان تو
بسوز دل مادر پیش میر ٤ / که باشد جوان مرده واو مانده پیر
بفرمان پذیران دنیا و دین / بفرمانده آسمان و زمین
بحجت نویسان دیوان خاک ٥ / بجاوید مانان مینوی پاک
بزندانیان زمین زیر خشت ٦ / بنزهت نشینان خاک بهشت

---

(۱) یعنی اگر سرخ سیب وجود جوان مرا سوبگردش در آمد وفرود افتاد نارنج زرد وجود مادر پیرازرونق افتاده مباد .

(۲) یعنی برگل خزان دیده زرد من اگر باد خزان ستم کرد درخت گل سرخ تو سرسبز باد .

(۳) یعنی این حرف من زبان خیزو گفتارزبانی تنها نیست وازدل برخاسته ومهردل البته بیش اززبان است .

(٤) یعنی قسم بسوزش دل مادری که نشان اوپیش مرگ شدن فرزنداست ولی بدبختانه جوان او مرده واو درحال پیری باقی مانده .

(٥) حجت نویسان دیوان خاک ـ کنایه ازپیغمبران و . جاوید مانان مینوی پاک کنایه ازمطیعان خداست که جاوید دربهشت متنعمند .

(٦) زندانیان زیرخشت زمین ـ مردگان .

بجانی کزو جانور شد نبات ۱ بجان داوری کارد ازغم نجات
بموجی که خیزد زدریای جود ۲ بامری کزو سازور شد وجود
بآن نام کز نامها برترست ۳ بآن نقش کارایش پیکرست
بپرگار هفت آسمان بلند ٤ بفهرست هفت اختر ارجمند
بآگاهی مرد یزدان شناس ٥ بترسائی عقل صاحب قیاس
بهر شمع کز دانش افروختند بهر کیسه کز فیض بردوختند
بفرقی که دولت براو تافتست بپائی که راه رضا یافتست
بپرهیزگاران پاکیزه رای بباریك بینان مشکل گشای
بخوشبوئی خاك افتادگان ٦ بخوشخوئی طبع آزادگان
بآزرم سلطان درویش دوست بدرویش قانع که سلطان خوداوست
بسرسبزی صبح آراسته ۷ بمقبولی نزل ناخواسته

---

(۱) جانی که نبات بدو جانور میشود کنایه ازروح حیوانی وجان داور ـ کنایه ازیزدان پاك است . بجان داروئی کزغم آرد نجات ـ نسخه .

(۲) موج دریای جود ـ کنایه ازافاضه وجود وامری که هستی بدو ساز ور شد کنایه از امرکن ومشیت الله است . بامری کزاو سازور شد ـ نسخه .

(۳) نام برتر ازهرنام ـ نام خدا ونقش آرایش پیکر ـ صورت زیبای انسانی است .

(٤) هفت اختر چون مؤثر درخاك وآبای علوی هستند درحقیقت فهرست و نمودار حوادث عالمند .

(٥) ترسائی اینجا بمعنی ترسناکی است زیرا ترس ازعقل برمیخیزد وعقلست که انسانرا از مهالك بازمیدارد قیاس هم دراینجا بمعنی عقل است یعنی بترسناکی عقل مردم صاحب عقل . برسامی عقل ـ نسخه .

(٦) افتادگان ـ فروتنان . (۷) نزل ناخواسته ـ غذا وطعام ناطلبیده .

بشب زنده داران بیگاه خیز ١ بخاکی غریبان خونابه ریز
بشبناله تلخ زندانیان ٢ بقندیل محراب روحانیان
بمحتاجی طفل تشنه بشیر بنومیدی درد مندان پیر
بذل غریبان بیمار توش ٣ باشك یتیمان پیچیده گوش
بعزلت نشینان صحرای درد ٤ بناخن کبودان سرمای سرد
بنا خفتگیهای غمخوارگان بدرماندگیهای بیچارگان
برنجی که خسبد برآسودگی ٥ بعشقی که باکست ازآلودگی
بپیروزی عقل کوتاه دست ٦ بخرسندی زهد خلوت پرست
بحرفی که دردفتر مردمیست بنقشی که محمل کش آدمیست
بدردی که زخمش پدیدار نیست ٧ بزخمی که بامرهمش کار نیست
بصبری که در ناشکیبا بود ٨ بشرمی که در روی زیبا بود

(١) خاکی غریبان - یعنی غریبان خاك نشین . بخاك یتیمان - نسخه .

(٢) شبناله - نالهای شب خیز گرفتاران زندان .

(٣) بیمار توش - بیمار پیکر .

(٤) ازسردی سخت اول دست وناخن سیاه وافسرده میشود ، بعد بجاهای دیگر سیاهی سرایت میکند . سرمای سرد - سرمای بسیار سخت است . بناخن کبودان شبهای سرد - نسخه .

(٥) رنجی که برآسودگی خسبد و پس از آسودگی برسد بسیار سخت است وقابل قسم خوردن .

(٦) عقل کوتاه دست ازدانستن - آنگاه که بردانستن پیروز شد ومجهولرا معلوم کرد مقدس وقابل قسم خوردناست . عدل کوتاه دست - نسخه .

(٧) درد بی زخم وزخم بری ازمرهم - هردو کنایه ازعشقاست .

(٨) یعنی بصبروشکیبائی کسیکه ازعشق ناشکیباست یاازروی خوب ناشکیب است و خواهش نفس را ازصبرلکام بردهان میزند .

بفریاد فریاد آن یکنفس ۱ که نومید باشد زفریاد رس
بصدقی که رويد زدين پروران — بوحیی که آید بپیغمبران
بدان ره گزو نیست کس را گزیر — بدان راهبر کو بود دستگیر
بآن در گزین در گذشتن بدوست ۲ مرا وترا باز گشتن بدوست
بنا دیدن روی دمساز تو — بمحرومی گوش از آواز تو
بآن آرزو کز منت بس مباد ۳ بدین عاجزی کاینچنین کس مباد
بداد آفرینی که دارنده اوست — همان جان ده و جان برآرنده اوست
که چون این وثیقت رسد سوی تو ۴ نگیرد گره طاق ابروی تو
مصیبت نداری نپوشی پلاس ۵ بهنجار منزل شوی ره شناس
نپیچی بناله نگردی ز راه ۶ کنی در سرانجام گیتی نگاه
اگر ماندنی شد جهان بر کسی — بمان درغم وسوگواری بسی
ورایدونکه بر کس نماند جهان ۷ تو نیز آشنا باش باهمرهان

---

(۱) یعنی بفریاد فریاد یك نفسه آن کسی که ازفریاد رس محروم است . یکنفس فریاد کردن - پی درپی فریاد کردن وهنوزهم در زبانهاست وگویند فلانی یکنفس حرف میزند . ممکن است یك نفس - نفس آخر زندگی باشد .

(۲) دری که از دنیا بدان میگذرند در قرب و باب الله است منه المبدء و الیه المعاد . یا آنکه درآخرت .

(۳) یعنی قسم بآن آرزو که تو دردل داشتی که هرگز ازمن بس نکنی وهمیشه مرا داشته باشی وقسم بدین عاجزی من درچنگال مرك که هیچکس بدین عاجزی مباد .

(۴) وثیقت - کنایه ازقسم نامه اسکندر است که درمرك خود مادررا بصبردعوت کرده .

(۵) یعنی هنجار وآیین منزلگاه دنیارا راه شناخته وبدانی که هیچکس دراین منزل ماندنی نیست پس غمین نشده سیاه پوشی ومصیبت داری نکنی . (۶) نپیچی بنالی نگردی زراه - نسخه (۷) ایدونکه - یعنی چنانکه .

گرت رغبت آید که انده خوری　　کنی سوگواری وماتم گری

از آن پیش کانده خوری زینهار　　۱　بر آرای مهمانیی شاهوار

بخوان خلق را جمله مهمان خویش　　منادی برانگیز برخوان خویش

که آنکس خورد این خورشهای پاك　　که غایب نباشد ورازیر خاك

اگر زان خورشها خورد میهمان　　تو نیز انده من بخوردرزمان

وگر کس نیارد نظر سوی خورد　　تو نیز انده غایبان در نورد

غم من مخور کان من در گذشت　　بکار غم خویش کن باز گشت

چنان دان که یابم دو چندین درنك　　۲　نه هم پای عمرم درآید بسنك ؟

چو بسیاری عمر ما اندکیست　　اگرده بود سال وگرصد یکیست

چرا ترسم ازرفتن هشت باغ　　۳　که درباکلیدست وره باچراغ

چرا سر نیارم سوی آن سریر　　که جاوید باشم براو جایگیر

چراخوش نرانم بدان صیدگاه　　۴　که بی دود ابرست وبی گرد راه

چو برمن نماند این سرای فریب　　۵　ز من باد واماندگانرا شکیب

---

(۱) پنج بیت یعنی پیش ازانکه اندوه مرك مرا بخوری مهمانی شاهانهٔ فراهم کن وبمهمانان بگوی که هرکس مردهٔ ازکسان خود درزیرخاك ندارد ازین سفره خورش بخورد اگریکنفرازخورشها خورد توهم برمن اندوه بخور وگرنه بحکم (البلیة اذاعمت طابت) غمخواری مرا بکنار بگذار ،

(۲) یعنی فرض کن که من دوبرابرعمرکنونی عمر کردم آیا آخرکار پای عمرم بسنك اجل نخواهد خورد و نخواهم مرد ؟ .

(۳) یعنی از رفتن بسوی هشت باغ بهشت چرا بترسم درصورتیکه کلید بهشت بسبب کارنیکوکردن بامنست وبندگیهای من چراغ راهست ،

(۴) یعنی بسوی صیدگاه وشکارگاه بهشت اینك سمند خواهم راند زیراصیدگاه بهشت مانند شکارگاه دنیا نیست که دود ابر بالای سر وگرد راه درپیرامن داشته باشد .

(۵) چوبرمن نماند سرای فریب ـ نسخه .

چوشبدیز من جست ازاین تندرود   زمن باد بر دوستداران درود
رهانید مارا فلك زین حصار   كه بادا همه کس چومارستگار
چونامه بسر برد وعنوان نبشت   فرستاد وخود رفت سوی بهشت
بصد محنت آورد شبرا بروز   همه روز نالید بادرد و سوز
دیگرشب که شب تخت برپیل زد   ١   زمین چون فلك جامه درنیل زد
چوخورشید گردنده بر گرد روی   ٢   درآنشب زناخن بر آورد موی
ستاره فروریخت ناخن زچنك   هوا شد پر ازناخن سیم رنك
ز دیده فرو بستن روی شاه   ٣   بناخن خراشیده شد روی ماه
بلاسی زگیسوی شب ساختند   زمین را بگردن در انداختند
زکام ذنب زهری انگیختند   ٤   مه چرخ را در گلو ریختند
دگرگونه شد شاه ازآیین خویش   کاجل دید بالای بالین خویش
بیفشرد خون رکش زیر پی   زجوشیدن خون بر آورد خوی
سیاهی زدیده بدزدید خال (حال)   ٥   سپیده دمش را درآمد زوال
بجان آمد وجانش ازکار شد   ٦   دم جان سپردن بدیدار شد

---

(١) یعنی شب دیگر که شب تخت آسمانرا برپیل سیاهی وظلمت یاتخت ظلمت را برپیل آسمان برنهاد .

(٢) دوبیت یعنی چون خورشید گردنده برگرد روی خود از ناخن ستارگان موی ظلمت وسیاهی برآورد وچهره را درموی ظلمت پوشید وستارگان ناخن ازچنك برگشودند وهوا پر ازناخن سیم رنك ستارگان گردید .

(٣) یعنی چون چهره شاه دیده ازجهان دربست ازناخن ستارگان روی ماه آسمان خراشیده شد وکلف ازآنروز درروی ماه نمودارگردید .

(٤) ماه درعقده ذنب دچارنحوست است ازین سبب عقده ذنب درگلوی ماه زهراست .

(٥) یعنی هندوی سیاه مرك واحتضارخال سیاهی چشم اورا دزدید وسپیدی نمودارشد . درحال مرك واحتضار سیاهی چشم پنهان وسپیدی آشکارمیشود . یاآنکه حال احتضار سیاهی را ازچشم او دزدید .

(٦) یعنی بیمار ازمرض بجان آمد وجانش ازکاردرافتاد . بجان آمده جانش ـ نسخه

بخندید و در خنده چون شمع مرد | بدانکس که جان داد جان را سپرد
ز شمع دمنده چنان رفت نور | کز او ماند بیننده را چشم دور
شتابنده مرغ آنچنان بر پرید | که تا آشیان هیچ مرغش ندید ۱
ندیدم کسی را ز کار آگهان | که آگه شد از کارهای نهان
درین کار اگر چارهٔ کس شناخت | چرا چاره کار خود را نساخت
سکندر چو بر بست ازین خانه رخت | زدندش ببالای این خیمه تخت ۲
چه نیکی که اندر جهان او نکرد | جهانش بیازرد و نیکو نکرد
سرانجام چون در پس پرده رفت | زبیداد گیتی دل آزرده رفت
اگرچه ز ره تافتن تفته بود | رهی رفت کانراه نا رفته بود ۳
ره انجام را هر کجا ساز داد | از آن ره بگیتی خبر باز داد ۴
چرا چون بکوچ عدم راه رفت | خبرهای آن راه با کس نگفت
مگر هر که در گیرد این راه پیش | فرامش کند راه گفتار خویش
اگر گفتنی بودی این قصه باز | نهفته نماندی درین پرده راز

---

(۱) یعنی جانش چنان بشتاب پرواز کرد که تا آشیان قدس و عالم روح هیچ مرغی اورا ندید .

(۲) یعنی چون از جهان خاك درگذشت تخت پادشاهی اورا بالای خیمه آسمان وآنسوی عالم جسمانی زدند . زدندش ببالای این دخمه تخت - نسخه .

(۳) یعنی اسکندر هرچند از تافتن برتمام راههای جهان چون خورشید که برراهها میتابد تفته وگرم وخسته شده بود وهمه راهها را دیده بود ولی این مرتبه براهی رفت که هرگز نرفته بود .

(٤) ره انجام - کنایه از اسب است . سه بیت یعنی هر کجا ره انجام واسب خود را ساز کرده وبزیر زین درمیآورد چگونگی واحوال آنراه را بتمام جهان خبر میداد ودر دفتر مینوشت ولی نمیدانم که چون در کوچ عدم باجاروب پای راه روفتن پیشه کرد چرا هیچ خبری از آنراه بکسی نداد . گوئی این راه راه فراموشی است وهر کس برود راه گفتار وخبر دادن را هم فراموش میکند .



بهار سکندر چو از باد سخت ۱ بخاك اوفتاد از کیانی درخت

زدند از کمرهای زرکار او ۲ یکی مهد زرین سزاوار او

پرند درونش ز کافور پر بدیبای بیرون برآموده در

ازاندودن مشك وماورد وعود ۳ بجودی شده موج طوفان جود

رقیبی که عطرش کفن سای کرد بتابوت زرین درش جای کرد

چو تن مرد واندام چون سیم سود ٤ کفن عطر وتابوت سیمین چه سود

ز تابوت فرموده بد شهریار که یکدست اورا کنند آشکار

در آن دست خاکی تهی ریخته منادی ز هر سو بر انگیخته

که فرمانده هفت کشور زمین همین یکتن آمد زشاهان همین

زهر گنج دنیا که دربار بست بجز خاك چیزی ندارد بدست

شما نیز چون ازجهان بگذرید ازین خاکدان تیره خاکی برید

سوی مصر بردندش ازشهرزور که بود آن دیار ازبداندیش دور

---

(۱) بهار - شکوفه . کیان - بفتح اول - اینجاکنایه ازچهار عنصراست ، یعنی از درخت چهار عنصر بهار شکوفه اسکندر بخاك افتاد . اگر بکسر اول بخوانیم جمع کاین است و درخت کیانی کنایه ازآسمان وعالم جسمانی محیط برکایناتست وچرخ کیانی راچند جا نظامی نام برده . یعنی بهار وجود اسکندرازدرخت چرخ کیانی بخاك افتاد .

(۲) دوبیت یعنی ازکمربند های زرین شاهانهٔ که داشت مهد زرینی برای اوآراستند که حریر درونی مهد پراز کافور ودیبای برون مهد بدر وگوهر آموده بود .

(۳) یعنی از بس برآن مهد مشك وماء الورد وعود اندوده و نثار کرده بودند طوفان جود عطر بکوه جودی رسیده بود . ازاندودش مشك و - نسخه

(٤) یعنی چون تن مرد واندام سیمین درخاك سوده ونرم شد کفن معطر وتابوت سیمین چه سود دارد . کفن عطر وتابوت زرین - نسخه

باسکندریش وطن ساختند | ز تختش بتخته در انداختند ١
زداغ جهان هیچکس جان نبرد | کس این رقعه باا و بپایان نبرد
برابر در ایوان آن تختگاه | نهادند زیر زمین تخت شاه ٢
ندارد جهان دوستی با کسی | نیابی درو مهربانی بسی
بخاکش سپردند و گشتند باز | در دخمه کردند بروی فراز ٣
جهانرا بدینگونه شد رسم وراه | برآرد بگاه و ندارد نگاه ٤
بپایان رساندند چندین هزار | نیامد بپایان هنوز این شمار
نه زین رشته سرمیتوان تافتن | نه سر رشته را میتوان یافتن ٥
تجسس گری شرط این کوی نیست | درین پرده جز خامشی روی نیست
ببین درجهان گر جهان دیدهٔ | کزو چند کس را زیان دیدهٔ
جهانی که بااینچنین خواریست | نه درخوردچندین ستمگاریست

---

(١) اسکندریش - مخفف اسکندریه‌اش میباشد .

(٢) یعنی دربرابر ایوان وتختگاهی که در شهر اسکندریه بتقلید کیخسرو برای خود ساخته بود تخت اورا که تابوت باشد بخاك سپردند .

(٣) یعنی دردخمه‌را بروی او برگشوده وبخاکش سپرده وبازگشتند ،

(٤) دوبیت یعنی رسم وراه جهان همین است که آدمی‌را بگاه وتخت شاهی برمیآورد ولی برجای خود نگاه نمیدارد یاآنکه بوقت آدمی را درجهان میآورد ولی در جهان نگاه نمیدارد وچندین هزار کس عمر خودرا بپایان رسانیده‌اند وهنوز این شمار وآیین جهان بسرنیامده وبازهم میآورد ومیبرد .

(٥) دوبیت یعنی نه ازرشته آورد وبرد جهان سر میتوان تافت ودایم ماند و نه سر رشته حکمت اینکار را که چرا می آورد وچرا می‌برد میتوان بدست آورد پس درکوی جهان تجسس درکار آفرینش بیهوده است وباید خاموش بود .

چه بینی درین طارم سرمه گون ١ که می آید ازمیل اوسیل خون
چوخورشید شدآتشین میل او در انداز سنگی بقندیل او
درین میل منگر که زرین وشست که آن زرنه ، ازسرخی آتشست
سر سازگاری ندارد سپهر کمربسته بر کین ما ماه ومهر
مشو جفت این جادوی زرق ساز که پنهان کشست آشکارا نواز
برون لاف مرهم پرستی زند درون زخمهای دو دستی زند
زشغل جهان درکش ایدوست دست ٢ که ماهی بدین جوشن ازتیغ رست
چوطوفان انصاف خواهی بود نترسد زغرق آنکه ماهی بود
جهان چون دکان بریشم کشیست ٣ ازو نیمی آبی دگر آتشیست
دهد حلقهٔ را ازینسو بهی وزانسو کند حلقهٔ را تهی
بگیتی پژوهی چه پائیم دیر ٤ که دودیست بالاو گردیست زیر

(١) ٥ بیت یعنی - درطارم سرمه گون فلك بامید روشنی چشم مبین که از میل این سرمه دان سیل خون جاری میشود و چون میل این سرمه دان مانند میل شعاع خورشید آتشین و زرداست ازودوری کن وسنگی برقندیل او بزن وبمیل زرین او فریفته مشوزیرا زرنیست وازتاب آتش زرد شده است . ازمیل اوبوی خون - نسخه .

(٢) دوبیت یعنی چون ماهی بکار جهان نمی پردازد وشغلی درجهان ندارد ازین سبب درشرع تیغ بروی حرام وبی شغلی جوشن او شده ودرروز طوفان انصاف خواهی هم که قیامت باشد هرکس چون ماهی بی شغل است ترس ندارد . ماهی از درم های پشت خویش جوشن پوش است .

(٣) دکان بریشم کشی - دکانی بوده که درآن پیله ابریشم حل کرده و ابریشم میساخته اند والبته درآبی که برسرآتش جای داشته ابریشم حل میشده ولی کیفیت حلقه بهی ازینسو و حلقه تهی ازآنسو موقوفست بدانستن اوضاع این کارخانه که درقدیم برقرار بوده و اکنون برما پوشیده است .

(٤) سه بیت یعنی درکار گیتی پژوهی وتجسس رازجهان تاکی دیرپا و برقرار باشیم باید دانست که آسمان دودیست بربالا وزمین گردیست در زیر و گوئی این دود وگرد همیشه باهم درجنك ونبردند واگر آسمان بازمین سازگار بود زمین را ازوجود ما نمی پرداخت و مارا هلاك نمیساخت . بگیتی پژوهی چه باشیم دیر - که دودیست بالا وگردی بزیر - نسخه .

بدان ماند احوال این دو دو گرد — که هست آسمان بازمین در نبرد
اگر آسمان بازمین ساختی — ز ما هر زمانش نپرداختی
نظامی گره برزن این بندرا — مترس و مترسان تنی چند را
بمهمانی بزم سلطان شدن — ۱ نشاید بره بر (در) پشیمان شدن
چو سلطان صلادر دهد گوش کن — می تلخ بریاد او نوش کن
سکندر کزان جام چون گل شکفت — ستد جام و بریاد او خورد و خفت
کسی را که آن می خورد نوش باد — بجز یاد سلطان فراموش باد

رسیدن نامه اسکندر بمادرش

مغنی نامه

مغنی یك امشب بر آواز چنك — خلاصم ده از رنج این راه تنك
مگر چون شود راه بر من فراخ — برم رخت بیرون ازین سنگلاخ

وصف زمستان

زمستان چو پیدا کند دستبرد — ۲ فرو بارد از ابر باران خرد
گلو درد آفاق را از غبار — لعابی زجاجی دهد روزگار
درو دشت را شبنم چرخ گوز — ۳ کند ایمن از تف و تاب تموز

(۱) دوبیت یعنی هر کس از جهان جسم برون رفت چون میهمان سلطان وجود حضرت احدیت میشود نباید در این راه از رفتن پشیمان شود پس تو هم هرگاه سلطان ندای ارجعی داد گوش کن و باده تلخ مرگ را بریاد او بنوش .

(۲) دوبیت یعنی چون زمستان به بهار و تابستان دستبرد زند و از ابر باران خرد برسم زمستان فرو ریزد . غبار گیتی که در تابستان بهوا بلند شده و گلوی هوا را بدرد آورده فرو می نشیند و باران خرد بمنزله لعاب زجاجی است که در گلو درد بکار میبرند . در طب قدیم لعاب زجاجی داروئی بوده است برای گلو درد .

(۳) دو بیت یعنی شبنم های زمستانی که چون برف و خرده یخ برزمین می‌نشینند دشت و در را از تف و تاب گرمای تموز ایمن ساخته و کره زمهریر که مرکز برودت است بگیاههائی که از گرما تشنه و از شبنم جلاب و شربت گرفته اند یخ خرد کرده میدهد تا در جلاب ریخته بنوشند .

بتشنه گیاهای جلاب گیر   یخ خرد کرده دهد زمهریر
جوانمردی باغ پیرایه سنج   ۱ شود مفلس از کیمیاهای گنج
دهند آب ریحان فروشان دی   سفالینه خم را ز ریحان می
خم خان دهقان چو آید بجوش   ۲ قصب بفکند پیر پشمینه پوش
غزالان که درنافه مشك آورند   ۳ کباب تر و نقل خشك آورند
نشینند شاهان برامشگری   خورند آب حیوان اسکندری
چه گفتم دگر ره چه زاد از سخن   چه بازی برآراست چرخ کهن

داستان

چو ز اسکندر آمد بروم آگهی   ۴ که عالم شد از شاه عالم تهی
ملوك طوایف بهر کشوری   نشستند و گیتی ندارد سری
بزرگان اگر دستبوس آورند   بدرگاه اسکندروس آورند

---

(۱) دو بیت یعنی باغ که آن همه جوانمردی و بخشش گنج های گل و میوه داشت درزمستان از گل وریحان مفلس میشود وباده ریحانی فروشان زمستان خم سفالین را ازریحان می آب میدهند . ریحان ودسته گل برسر گلدان سفال نهادن هنوزهم معمولست درخسرو وشیرین فرماید . زنان مانند ریحان سفالند .

(۲) یعنی خم خانه دهقان می فروش وباده ساز هنگام زمستان چون بجوش آمد پیران پشمینه پوش بمناسبت زمستان قصب وکتان را درانداخته لباس پشمین گرم میپوشند .

(۳) یعنی ساقیان که چون غزال مستند وازنافه ساغر مشك می میاورند کباب تر ونقل خشك هم بمیخواران میدهند . درزمستان نقل شراب چیزهای خشك ودرتابستان میوهای تر است .

(۴) چهار بیت یعنی چون بروم خبر رسید که عالم ازوجود اسکندر تهی شد وملوك طوایف درهر کشوری بتخت نشستند وجهان سری و شهنشاهی ندارد و بزرگان بعدازین هرگاه تحفه ودستبوس شاهانه بیاورند باید بدرگاه اسکندروس که جانشین اسکندراست بیاورند ازشنیدن این خبر تمام روم سیاه پوش و زاغ رنك شد وگوئی زنگی سیاه بررومی سپید اندام شبیخون زد ، چو رفت ازسکندر بروم آگهی - نسخه .

همه زیور روم شد زاغ رنك | بروم اندرآمد شبیخون زنك
همان نامه شه که بنوشت پیش | بمادر سپردند برمهر خویش ۱
چومادر فروخواند غم نامه‌را | سیه کرد هم جام وهم جامه‌را ۲
زطومار آن نامه دل شکن | چوطومار بپیچید برخویشتن
ولی گرچه شد روز بروی سیاه | سر خود نپیچید ازاندرز شاه
بامید خوشنودی جان او | نگهداشت سوگند وپیمان او
پس شاه نیز او فراوان نزیست | همه‌ساله‌خونخوردوخونمیگریست
چو شد کار او نیز هم ساخته | ازو نیز شد کار پرداخته

نالیدن اسکندروس درمرك پدرورهاکردن پادشاهی

مغنی نامه

مغنی بدان ساز غمگین نواز | درین سوزش غم مراچاره ساز ۳
مگر کزیك آواز رامش فروز | مرا زین شب محنت آری بروز

داستان

پس ازمرك اسکندر اسکندروس | بآشوب شاهی نزد نیز کوس ٤
اگر چه زشاهان پیروز بخت | جزاو کس نیامد سزاوار تخت

---

(۱) برمهر خویش - یعنی سربمهر .

(۲) سیاه کردن جام - کنایه ازترك شادی ومیگساریاست چون جام پس‌ازترك استعمال و شستشو از زنك سیاه میشود . سیاه کردن جامه‌هم دلیل سوگواری است . سیه‌کرد هم جان وهم - نسخه . (۳) دراین شورش غم - نسخه

(٤) سه بیت یعنی اسکندروس پس‌ازمرك پدر برآشوب شهنشاهی وجنك دراه پادشاهی کوس نزد و با اینکه جزاو کسی سزاوار تخت نبود بدین ملك ده روزه اعتنائی نکرد زیرا میدانست‌این ملك برك ونوای تازهٔ ندارد . برآشوب شاهی‌نجنباند کوس - نسخه .

بدین ملك ده روزه رائی نداشت | که چندان نوآیین نوائی نداشت
بنالید چون بلبل درد مند | که زیر افتد ازشاخ سرو بلند

بزرگان لشگر نمودند جهد | که باآن ولیعهد بندند عهد
در گنج بر وی گشایند باز | بجای سکندر برندش نماز
ملك زاده را عزم شاهی نبود | که دروی جزایزد پناهی نبود
زشاهان ولشگر کشان عذرخواست | که بر جز منی شغل دارید راست
که برمن حرامست می خواستن | بجای پدر مجلس آراستن
مرا باحساب جهان کار نیست | که این رشته راسر پدیدار نیست
بماهم گمان بد که گردد بسنك | ۱ بخورشید کافتد بکام نهنك
گمانم نبد کان جهانگیر شاه | بروز جوانی کند عزم راه
فرو ماند ایوان و اورنك را | پذیرا شود دخمه تنك را
من ازخدمت خاکیان رسته‌ام | بایزد پرستی میان بسته‌ام
براین (بدین) سرسری پول ناپایدار | ۲ چگونه توان کرد پای استوار
همانا که بیش ازپدر نیستم | پدر چون فرو رفت من کیستم

---

(۱) سه بیت یعنی گمان میکردم ومحال نمیشمردم که ماه آسمان بسنك بدل شود یابسنك ازراه خودبرگردد وخورشید فلك را تصور میکردم طعمه نهنك دریا شود ولی گمان نمیکردم کهاسکندر جهانگیر درجوانی سوی مرك عازم شده ایوان واورنك را برنهاده دردخمه تنك جای کند .

(۲) پول وپل یك معنی دارد وپول سرسری - پل بی‌پایه وبی‌اساس است . دوبیت یعنی برپل ناپایدار وبی اساس دنیا چگونه من میتوانم قدم بگذارم من از پدر خود افزون نیستم جائیکه پای او در این پل فرو رفت من کیستم که پای استوار توانم داشت .

الحاقی

چو آهو بره کودر آید زخواب | کند آتشی مادرش را کباب

نه خواهم شدن زو جهانگیرتر — نه زو نیز باراى و تدبیرتر
ز دنیا چه دید او بدان دلکشى — که من نیز بینم همان دلخوشى
چو دیدم کزین حلقه هفت جوش ۱ — بر آن تختور شد جهان تخته پوش
همه تخت و پیرایه را سوختم — بتخت کیان تخته بر دوختم
نشستم بکنجى چو افتادگان — بآزادى جان آزادگان
هوسهاى این نقره زرخرید ۲ — بسا کیسه کز نقره و زر درید
چو پیمانه پر گشت و پرتر کنى — بسر در کنى هرچه درسر کنى
همان به که پیش از برانگیختن ۳ — شوم دور ازین جاى بگریختن
ندارم سر تاج و سوداى تخت ٤ — که ترسم شبیخون درآید ببخت
درین غار چون عنکبوتان غار — زمور و مگس چند گیرم شکار

---

(۱) حلقه هفت جوش - هفت طبقه آسمان . سه بیت یعنى چون دیدم آسمان چنان پادشاه صاحب تختى را در تابوت تخته پوش کرد من بترك تخت و تاج گفته و مانند افتادگان بکنجى افتاده و جان آزادگان بشررا ازرنج و شکنج پادشاهى خود وجنك وخونریزى آزاد کردم یا در کنجى مثل جان آزادگان آزاد نشستم . بغمخوارى جان آزادگان - نسخه

(۲) نقره زرخرید - آسمان نقره گون که خریدار زر خورشید است . دو بیت یعنى هوسهائى که آسمان نقره گون در مردم خاکى ایجاد کرده بسا کیسه وجودرا که از سنگینى زر ونقره پاره کرد والبته اینهمه زیادت طلبى باعث هلاکت است چنانکه اگر پیمانه پرشد هر چه بر سرش افزون کنى در سرش خواهى کرد وازسرش فرو خواهد ریخت . درسر کردن - افزودن . بسردر کردن - ریختن ونابود ساختن . هرچه برسر کنى - نسخه

(۳) یعنى بهتر آنست که پیش از آنى که مرا براى مردن برانگیزند خود از این جایگاه گریز بگریزم و پیش ازمرك بمیرم . ازین جاى خون ریختن - نسخه

(٤) یعنى هوس تخت وتاج ندارم زیرا میترسم برتخت واقبال پادشاهى من ازمرك شبیخون برسد . که ترسم درآید شبیخون بخت - شبیخون سخت - نسخه .

یکی دیر خارا بدست آورم ۱ در آن دیر تنها نشست آورم
باشك خود از گوهر جان پاك فرو شویم آلودگیهای خاك
بپیچم سر از هرچه بپیچیدنی ۲ بسیچم بکار بسیچیدنی
شوم مرغ و در کوه طاعت کنم بتخم گیاهی قناعت کنم
بآسانی از رنجها نگذرم ۳ که دشوار میرم چو آسان خورم
چو هنگام رفتن درآید فراز ٤ کنم بر فرشته در دیو باز
مرا چون پدر در مغاك افکنید کفی خاك را زیر خاك افکنید
چو از مرگ بسیار یاد آوری ٥ شکیبنده باشی در آن داوری
وگر ناری از تلخی مرگ یاد بدشواری آن در توانی گشاد
سرانجام در دیر کوهی نشست ز شغل جهان داشت یکباره دست
دل از شغل عالم بطاعت سپرد برین زیست گفتن نشاید که مرد
تو نیز ایجوان از پس (پی) پیر خویش ٦ مگردان ازین شیوه تدبیر خویش

---

(۱) دو بیت یعنی دیری از سنگ خارا در کوه بدست آورده و تنها نشسته باشك چشم گوهر جان پاك را از آلودگیهای هوا وهوس خاك شستشو کنم .

(۲) یعنی از کار دنیا که باید از آن سر پیچ شد سر پیچیده وبسیج راه آخرت کنم .

(۳) یعنی رنج خودرا بآسانی بدل نمیکنم وباهمان رنجها سازگار میشوم زیرا اگر بآسانی زندگانی کنم بدشواری خواهم مرد . از رنجها بگذرم - نسخه .

(٤) دو بیت یعنی چون هنگام رفتن رسد وازدیو جسم بررخسار فرشته روح دررفتن بازشود وروح از بدن پرواز کند مرا مانند پدر خود درخاك بسپارید وکفی خاك را بخاك باز دهید .

(٥) دو بیت یعنی من از آنرو گوشه گیری اختیار میکنم که چون از مرگ بسیار یاد کنم درداوری مرگ صبور خواهم بود وازمرگ هراس نخواهم داشت ولی اگر تلخی مرگ فراموش شود در مرگ را بسختی میتوان بر روی خود گشود .

(٦) یعنی ایجوان توهم از پی پدر پیر رفته خویش که پیش از تو بوده همین راه اسکندروس را پیش گیر و از دنیا کناره کن .

که درعالم این چرخ نیرنگ ساز　　نه آن گردکانرا توان گفت باز
بسا یوسفانرا که درچاه بست　　بسا گردنانرا که گردن شکست

انجامش روزگار ارسطو

مغنی نامه

مغنی دلم سیر گشت از نفیر　　برآور یکی ناله بر بانگ زیر
مگر ناله زیرم آید بگوش　　ازاین ناله زار گردم خموش

داستان

سکندرچوزین کنده بگشادبند (۱)　　برافکند برحصن گردون کمند
همه فیلسوفان درگاه او　　درآن پویه گشتند همراه او



صورت ارسطو است برطبق مجسمهٔ که در یونان ازو ساخته شده،

---

(۱) دو بیت یعنی اسکندر چون کنده عالم جسمانی را ازپای برگشود و ازاین زندان جسم بسوی عالم روح خرامید تمام فیلسوفان نیزیك یك بدنبال اوروان شدند.

ارسطو چو واماند ازآن آفتاب ۱ از ابر سیه بست بر خود نقاب
سیاهی بپوشید ودرغم نشست چو وقت آمد اونیز هم رخت بست
ز سرو سهی رفت بالندگی طبیعت درآمد بنالندگی
نشستند یونانیان گرد او ز استاد او تا بشاگرد او
چودیدند کان پیك منزل شناس ۲ بمنزل شود بی رقیبان پاس
خبر بازجستند ازآن هوشمند که پیدا کن احوال چرخ بلند
بگو تاچه جوهر شد این آسمان کزو دور شد هر کسی را گمان
شتابنده راه دیگر سرای ۳ چنین گفت کایزد بود رهنمای
بسی رهبری بر فلك ساختم بدین دل که من پرده بشناختم
چوخواهم شدا کنون بیچارگی درین ره نبینم جز آوارگی
جهان فیلسوف جهان خواندم رصد بند هفت آسمان داندم
جهان مدخل ازدانش آراستم ٤ نبشتم درو هرچه میخواستم

---

(۱) ابر سیاه - کنایه ازجامه سیاه ماتم است .

(۲) رقیبان - پاسبانان . دوبیت یعنی چون دیدندکه آن رهرو منزل شناس که از منازل ستارگان آگاه ودرعلم نجوم سرآمد بود بسرمنزل جان بی پاسبان میرود اسرار فلکی‌را ازو بازجستن آغاز کردند ،

(۳) سه بیت یعنی ارسطو که بسرای دیگر شتابنده بود در پاسخ گفت که رهنمای اسرارفلك تنهایزدانست ومن هرچند برازهای فلکی واسرارنجومی رهبری کرده وگمان میکردم اسرار پرده آسمانراکشف کرده‌ام ولی اکنون که ازجهان بیچاره درمیگذرم میدانم که ازراه اسرارفلك آواره بوده وهیچ ندانسته‌ام .

(٤) جهان مدخل - بظاهرنام کتابی‌است که درعلم نجوم ازارسطوباقی مانده . چهاربیت یعنی بااینکه من کتاب جهان مدخل‌را دردانش آسمان واختران نگاشته و هرچه خواسته در آن نبشته‌ام اکنون که از راه یقین باید سخن گفت بایستی. تمام رصد نامه های کهن را بدور افکننده وبیزدان پاك قسم یاد کنم که مرا هیچ آگهی ازخوان سر پوشیده فلك نیست ونمیدانم این خوان پراست یاتهی،معلومم شدکه هیچ معلوم نشد، . چهل مدخل ازدانش آراستم - نسخه .

همه در شناسائی اختران فرو گفته احوال گردون در آن
کنون کز یقین گفت باید سخن رها کن رصد نامهای کهن
بیزدان پاك ار مرا آگهیست که این خوان بوشیده بر یا تهیست
سخن چون بدینجا رساند ساز ۱ سخنگوی مرد از سخن ماند باز
بپالود روغن ز روشن چراغ بفرمود کارند سیبی ز باغ
بکف برنهاد آن نوازنده سیب ببوئی همیداد جان را شکیب (فریب)
نفس را چو زین طارم نیل رنك ۲ گذر گه درآمد بدهلیز تنك
بخندید و گفت الرحیل ای گروه که صبح مرا سر بر آمد ز کوه
ز یزدان پاك آمد این جان پاك سپردم دگر ره بیزدان پاك
بکفت این و برزد یکی باد سرد برآورد گردون ازو نیز گرد
چو بگذشت و بگذاشت آسیب را بیاران بینداخت آن سیب را

انجامش روزکار هرمس

مغنی نامه

مغنی بدان جره جان نواز ۳ بر آهنك ما ناله نو بساز
که گشتیم چون بلبل از ناله مست بدان ناله زین ناله دانیم رست

(۱) دو بیت یعنی سازسخن ارسطو چون بدینجا رسید سخنگو ازسخن باز ماند و روغن زندگی در چراغ پیکر وی تمام شد فرمود که سیبی بدستش دهند. بظاهر رسم قدیم. و معهود طب کهن بوده که محتضر سیب در دست میگرفته و بوی سیب را باعث تقویت دل وجان میدانسته‌اند،

(۲) یعنی چون بحکم آسمان نفس وی تنك شد وبشماره افتاد.

(۳) جره - بفتح اول وتشدید ثانی - سازیست مخصوص.

داستان

چو هرمس بدین ژرف دریا رسید ۱ رهی دید کزوی رهائی ندید
فرو رفت و گفت آفرین بر کسی که کالای کشتی ندارد بسی
چه باید گرانباری ساختن ۲ که باید بدریا درانداختن
جهان خانه وحش بود از نخست ۳ دراو بانوا هر گیاهی که رست
ز کوه گران تا بدریای ژرف چه وبام او شد بباران و برف
چو شد آهوی گور آدم پدید گریزنده شد گور و آهو رمید
من آن وحشی آهوم کز دست زور ٤ بپای خودم رفت باید بگور
درین ره پناه خود از هیچکس نسازم جز از پاك یزدان وبس
شما نیز چون عزم راه آورید بپاکیزه یزدان پناه آورید

---

(۱) هرمس - که دراخبار اورا ادریس گفته‌اند چون پیغمبراست دروقت رفتن هم وظیفه رهبری رفتار کرده مردم‌را دعوت بترك تعلق دنیا میکنند . دوبیت یعنی چون هرمس درژرف دریای مرك رسید بدریا درافتاد وگفت آفرین برکسی که کالا ومتاع کشتی زیاد ندارد وکشتی او چون سبك است بساحل نجات وآمرزش میرسد ،

(۲) یعنی چرا باید بار کشتی را سنگین وگران ساخت وهنگام تموج دریا ناگزیر بارهای سنگین‌را درآب ریخت .

(۳) ـ ه بیت در چگونگی اوضاع نخستین جهان خاکست . یعنی زمین پیش از خلقت آدم خانه وحش ودد ودام بود وهرگیاهی دراو برك ونوا و نمو داشت و چاه این خانه برای جمع شدن باران دریاها وبام پربرف وی کوهسارها بودند تاآنگاه که آدم پدید آمد وشکم آدمیان گور حیوانات شد آنگاه گور وآهو وسایروحشیان رمیده وبکوهها پناه بردند . چوشد آهوی گور آدم‌پدید - یعنی‌چون نقص وعیب شکم آدم که گورحیواناتست پدیدار شد وآدم ایجادگردید .

(٤) یعنی برخلاف آهوان وحشی که ازگور شکم آدم فرار کردند من آن آهوی وحشی هستم که بپای خود ازدست زور مرك بگور میروم .

درین گفتنش خواب خوش باز برد ۱ سخن را چه خسبانم او نیز مرد

انجامش روزکار افلاطون

مغنی نامه

مغنی بر آرای لحنی درست ۲ که این نیست ما را خطائی نخست
بدان لحن بردن توان بامداد همه لحنهای جهان را زیاد

داستان

فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت؟ ۳ که ما نیز در خاك خواهیم خفت
چنان شد حکایت در آن مرز و بوم که بالغ ترین کس منم ز اهل روم
چو در پرده مرگ ره یافتم ز هر پردهٔ روی بر تافتم
بدان طفل مانم که هنگام خواب بگهواره خوابش آید شتاب
بخفتن منش رهنمون آیدش نداند که این خواب چون آیدش
درین چار طبع مخالف نهاد ۴ که آب آمد و آتش و خاك و باد

---

(۱) یعنی دیگر چه بگویم وسخن را در دفتر برای چه بخسبانم و بنگارم اینك سخن را کوتاه کرده ومیگویم او نیز مرد. سخن را چه جنبانم (چه چسبانم) او نیز مرد. تصرف کاتبست.

(۲) دوبیت یعنی ای مغنی لحنی و نوائی درست و تمام برکش زیرا که این نوا ولحن خطای نخست وگناه اولی ما نیست، وگناهان ما بسیاراست مگر بدین لحن ونوا در بامداد لحن ها وغلط های جهان ومشغله های عالم را ازیاد ما ببری. لحن درمصراع اول بیت دوم بمعنی نوا وآواز ودرمصراع دوم بمعنی غلط وخطاست.

(۳) پنج بیت یعنی وقت رفتن آیا میدانی افلاطون چه گفت؟ گفت که من اینك درخاك خواهم خفت وهرچند عقیده اهل روم درحق من اینست که ازهمه داناترم ولی اینك که درپرده مرگ راه یافته و ازپرده های علوم روی برتافته‌ام مثل من مثل کودکیست که هنگام خواب بسوی گهواره میشتابد وطبیعت ومنش اورا بخواب راهنمائی میکند وخودش نمیداند این خواب ازکجا میاباشد من هم مثل همان طفل ازدانستن چگونگی مرگ عاجزم.

(٤) دوبیت یعنی در پیکر عنصری انسان که ازچار طبع مخالف پدیدار شده چگونه میتوان راستی یافت وچگونه میتوان ازکجی عنان برتافت.

چگونه توان راستی یافتن ... ز کژی بباید عنان تافتن
بود چار دیوار آن خانه سست ... ۱ که بنیادش اول نباشد درست
گذشت از صد و سیزده سال من ... ۲ بده سالگان ماند احوال من
کهن من شدم آرزو نو ترست ... همان آرزو خواهیم در سرست
بدین آرزو چون زمانی گذشت ... فلك فرش او نیز هم در نوشت

انجامش روزگار والیس

مغنی نامه

مغنی بیاد آر بر یاد من ... ۳ سرودی بر آهنك فریاد من
بکن شادم از شادی آن سرود ... مگر بگذرم زاب این هفت رود

داستان

چو والیس را سر در آمد بخواب ... در افکند کشتی بطوفان آب
نشسته رفیقان یاریگرش ... بیاریگری چون فلك بر سرش
چو برناتوان یافت تیمار دست ... ۴ تنومند را ناتوانی شکست
ز نیروی طالع خبر باز جست ... ۵ بناهای اوتاد را یافت سست
ستاره دل از داد بر داشته ... ستمگر شده داد بگذاشته

---

(۱) سه بیت یعنی خانه وجود آدمی را چون بنیاد ازنخست درست نیست وازچار عنصر مخالف موجود شده پس چار دیوار آن سست است و بهمین سبب من که صد و سیزده سال از عمرم گذشته بکودکان ده ساله میمانم و آرزوهایم جوانست .

(۲) بده سالهٔ ماند - نسخه .

(۳) دو بیت یعنی سرودی که بافریاد وناله من هم آهنك باشد بیاد من برکش ومرا شاد کن مگر بدان شادی و نشاط از آب محنت و زندگی هفت رود آسمان بگذرم وازعالم جسمانی بجهان جان رخت بربندم .

(٤) تیمار - اینجا بمعنی دردومرض است . یافت بیمار دست - نسخه غلط .

(٥) اوتاد - کنایه ازستارگانست سه بیت یعنی بناهای ستارگان طالع خودکه میخ وار برسقف فلك کوبیده شده اند سست یافت ودید همه ستمگری پیشه کرده اند پس بهم نشینان ازمرك خود خبر داد .

بآن همنشینان که بودند پیش — خبر داد ازاندازهٔ عمر خویش

چنین گفت کایمن مباشید کس ۱ ازاین هفت هندوی کحلی جرس

که این اختران گرچه فرخ پیند ۲ ز نا فرخی نیز خالی نیند

چو نحس اوفتد دور سیارگان — بود دور دور ستمکارگان

شمار ستم تا نیاید بسر — بگیتی نیاید کسی دادگر

چو باز اختر سعد یابد قران ۳ بنیکی رسد کار نیک اختران

فلک تارسیدن بدان باز گشت — ورقهای ما باری اندر نوشت

چو گفت این بناهنده را کرد یاد — فرو بست لب دیده برهم نهاد

انجامش روزگار بلیناس

مغنی نامه

مغنی درین پرده دیر سال — نوائی برانگیز وباآو (آن) بنال

مگر بر نوای چنان نالهٔ — فرو بارد از اشک من ژالهٔ

داستان

بلیناس‌را چون سر آمد جهان ٤ چنین گفت در گوش کارآگهان

---

(۱) هندو برای پاسبانی بام شاهان بکار بوده چنانکه گوید (بخدمت هندوئی بربام دارند) ونیزرسم پاسبانان بوده که رئیس آنان جرس دردست داشته وبرای خواب نرفتن آنان جرس را میجنبانیده است . هفت ستاره را هفت پاسبان هندو برهفت بام فلك فرض کرده که هریك ازفلك خود جرسی کحلی رنك بردست دارند .

(۲) پنج بیت یعنی والیس‌را آخرین سخن این بود که اختر سازگار ناسازگاری هم‌درپی‌دارد وچون دورستارگان نحس باشد پادشاهان وبزرگان ستمکار پدید میآیند وبعدازاسکندر اینك دوره نحوست فرا رسیده وتاشمار دوره ستم بسر نیاید ودوره سعد فرا نرسد دادگری درجهان پیدا نمیشود ومن اینك جهانرا در نبشته و میروم وآندوره دیگررا نخواهم دید .

(۳) بنیکی رسدکارهفت اختران - نسخه . (٤) بلیناس‌راچون سرآمد زمان - نسخه

که هنگام کوچ آمد اینك فراز   بجای دیگر میکنم تر کتاز
گلین خانهٔ کو سرای منست ۱ نه من هیکلی دان که جای منست
باین هفت هیکل که دارد سپهر   سرم هم فرو ناید ازراه مهر
من آن اوج گردون پنا خسروم ۲ که در خانه می آیم و میروم
گهی در خزم غنچهٔ را بکاخ   گهی بر پرم طاوسی را بشاخ
پریوارم از چشمها نا پدید   بهرجا که خواهم توانم پرید
شد آمد بقدر زمان کی کنم ۳ زمانرا کجا پی نهم پی کنم
چو کوشم نهم بر سر سدره پای   چو خواهم کنم در دل صخره جای
بدشت و بدریا توانم گذشت   هم الیاس دریا وهم خضر دشت
جزاین هرچه یابی درایوان من ٤ نه من همنشینیست برخوان من
من آنم که خواهم شدن برفراز ٥ برون دان زمن هرچه یابند باز

---

(۱) یعنی من این خانه گلین پیکر وجسم نیستم بلکه من جانی هستم که دراین خانه گلین تن جا ومنزل دارد . زمن هیکلی دان نسخه

(۲) چهار بیت یعنی من آن پنا خسرو اوج گردون وبالای آسمانم که در خانه جسم آمد ورفت دارم وگاهی روح نباتی شده در کالبد غنچه جای میگیرم نوبت دیگر روح حیوانی شده در کالبد طاووس و بر شاخهای درخت وجود طاوس بر می پرم وپریوار ازدیده ناپدیدم وهمه جا میتوانم پرید . پنا خسرو ـ بمعنی پناه خسرو وتاج بخش خسروان وسلطان السلاطین است . من آن اوج گردان ـ نسخه

(۳) یعنی آمد وشد من درفضای زمان تنها نیست بلکه در لازمان هم راه دارم وجائی میتوانم پی‌نهادکه زمان پی شده وقطع شود . زمان بعقیده پیشینیان ازحرکت فلك الافلاك حادث میشود و آنسوی عالم جسمانی و فلك محیط جهان لازمان ولامکانست .

(٤) یعنی بجز جانی که آنرا شرح دادم هرچه بامن بیابی من نیستم بلکه او هم نشین خوان وجود منست من آنم که برفراز آسمان میروم و آنچه در زمین میماند غیرازمن است . (٥) هرچه مانند باز ـ هرچه دانید باز ـ نسخه ،

چو گفت این ترنم بآواز نرم ۱ سوی همرهان بارگی کرد گرم
برآسود از آشوبهای جهان که جشنی بود مرك با همرهان

انجامش روزگار فرفوریوس

مغنی نامه

بیار ای مغنی نوائی شگفت ۲ گرفته رها کن که خوابم گرفت
وگر زان ترنم شوم خفته نیز نبینم مگر خواب آشفته نیز

داستان

چو آمد گه عزم فرفوریوس بنه بر شتر بست و بنواخت کوس
بهمصحبتان گفت کاین باغ نغز ۳ که منظور چشمست وریحان مغز
چو پایندگی نیستش در سرشت چه تاریك دوزخ چه روشن بهشت
ز دانائی ماست مارا هراس ٤ که از رهزن ایمن نشد رهشناس

---

(۱) دوبیت یعنی بسوی حکیمان دیگر بعالم جان شتافت و ازآشوب جهان برآسو زیرا مرك باهمرهان جشن است (والبلیة اذا عمت طابت).

(۲) گرفته سرزنش است. دوبیت یعنی نوای چنك را بر کش ومرا در شنیدن آواز سرزنش مکن زیرا مرا خواب گرفته ونزدیك بخواب هستم و اگر بترنم آواز تو خواب رفته ورا ه مرك در پیمایم بشادی این نوا خواب آشفته و عذاب آخرت نخواهم دید. مغنی بیار آن نوای ـ نسخه

(۳) دوبیت یعنی باغ نغر زندگی دنیا و سرای جهان چون پایندگی ندارد بهشت باشد یا دوزخ تفاوتی نمیکند زیرا خوب وبد هردو میگذرد. که ریحان چشمست و گلزار (منشور) مغز ـ نسخه

(٤) چهار بیت یعنی هراس وترس ما حکیمان از دانائی خود است و همین دانائیست که مارا باعث عذاب ابدی میشود زیرا فکرهائی درما ازدانش پیدا میشود که بیشتر مارا بشرك میکشاند وبا اینکه راهنمای دیگرانیم خود گمراه میمانیم چنانکه هرکس کمان راست میسازد خود باید همیشه خم شود تا کاررا انجام دهد و قبا دوزرا همیشه قب دریده و پاره است وکسانیکه چربش و چربی ازقبیل دنبه وپیه در ترازو میفروشند باآنکه ترازوی آنان برنك و صورت ظاهر چربست ولی باندازه سنك ووزن درترازوی آنان چربی نیست وچنانچه محمل کش بارگنج ودارای گنج زر همیشه درزحمت پاسبانیست. (اکثر اهل الجنة البله) قب بالفتح والتشدید دراینجا بمعنی پارهای منسوج است که برجامه دوزند.

کمان گر همیشه خمیده بود | قبا دوز را قب دریده بود
ترازوی چربش فروشان برنك | ۱ بود چرب وچربی ندارد بسنك
همه ساله محمل کش بار گنج | نیاساید از محنت ودرد ورنج
چو برداخت زین نقش برگار او | ۲ کشیدند خط این بر کار او

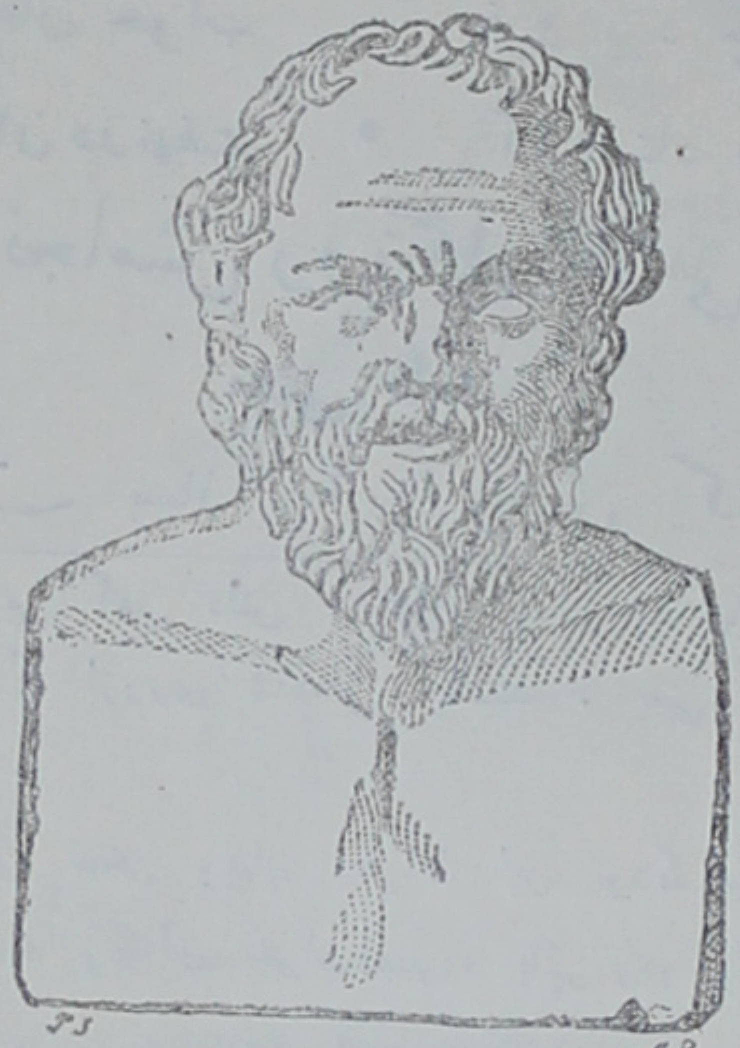
انجامش روزگار سقراط

مغنی نامه

در آرای مغنی سرم را زخواب | ۳ با بریشم رود و چنك و رباب
مگر کاب آن رود چون آب رود | بخشگی کشی تری آرد فرود

داستان

چو سقراط را رفتن آمد فراز | دوا سبه به پیش اجل رفت باز



(۱) چربش - چربی . ترازوی چربی فروشان - نسخه .
(۲) یعنی چون پرگار قلم زبان وی چنین نقشی‌را تمام کرد روزگار خط بطلان برکارنامه وجود او کشید .
(۳) دو بیت یعنی ای‌مغنی بنوای رود مرا ازخواب بیدار کن مگر آب زیبائی رود تو چون آب رود خانها برمن خشگی کشیده وتشدگی چشیده تری فرود آورد وسیرابم کند .

شنیدم که زهری برآمیختند ۱ نهانی دلش در گلو ریختند
تن زهرخوارش چو شد دردمند ۲ بسوی سفر بزمهٔ زد بلند
چنین گفت چون مدت آمد بسر ۳ نشاید شدن مرك را چاره گر
درآن خواب کافسرده بالین بود ٤ نشست یکایك بپائین بود
چو دیدند کان مرغ علوی خرام برون رفت خواهد بزودی زدام
بسقراط گفتند کای هوشمند چو بیرون رود جان ازین شهربند
فرو ماند از جنبش اعضای تو کجا به بود ساختن جای تو
تبسم کنان گفتشان اوستاد که بر رفتگان دل نباید نهاد
گرم باز یابید گیرید پای بهرجا که خواهید سازید جای
درآمد بدو نیز طوفان خواب فرو برد چون دیگران سر بآب
شدند آگه آن زیرکان درنهفت ٥ که استاد دانا بدیشان چه گفت

انجامش روزگار نظامی

مغنی نامه

مغنی ره رامش جان بساز ٦ نوازش کنم زان ره دلنواز

---

(۱) نهانی دلش - یعنی بی آگهی دلش . نهان ازدلش - نهان دلش - نسخه
(۲) بزمه - آوازه ایست که ازروی شادمانی میکشند . یعنی بسوی سفرآخرت بانعره شادمانی رفت نه غمگین .
(۳) دو بیت یعنی آخرین سخن وبیان سقراط این بودکه چون عمرتمام شد بلای مرك راکسی نمیتواند چاره کند ودرآن خواب افسرده بالین ودرخوابگاه قبرتمام افراد بشر یك یك بپایین زمین خواهند نشست وبربالین افسرده خشت ، سرخواهند گذاشت . چون مدت آید بسر - نسخه (٤) بران خوان (خون) که افسرده بالین بود - نسخه .
(٥) یعنی حکیمان دانستندکه سقراط درنهان وپوشیده بآنان چه گفت ودانستندکه این کالبد سقراط نیست وسقراط آنستکه بعالم علوی رفت .
(٦) رامش جان - یکی ازالحان باربداست .

چنان زن نوا از یکی تا بصد   که در بزم خسرو زدی باربد

داستان

نظامی چو این داستان شد تمام   بعزم شدن نیز (تیز) برداشت گام



اصل این تصویر نظامی از یك دیوان خمسه کهن سال که در کتابخانه لنین گراد محفوظ است گرفته شده وبوسیله مستشرق فقید روسی (پروفسور مار) باداره ارمغان رسیده است ،

نه بس روزگاری برین بر گذشت (۱) که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه زشصت وسه سال (۲) که بر عزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت (۳) حکیمان بخفتند واو نیز خفت
رفیقان خود را بگاه رحیل (٤) که ازره خبرداد وگاه ازدلیل
بخندید وگفتا که آمرزگار بآمرزشم کرد امیدوار
زما زحمت خویش دارید دور شما وین سرا ما ودارالسرور
درین گفتگو بد که خوابش ربود تو گفتی که بیداریش خود نبود

ستایش ملك عزالدین مسعود بن ارسلان

مغنی نامه

مغنی ره رامش آور پدید که غم شد بپایان وشادی رسید
رونده رهی زن که بر رود ساز (٥) چو عمر شه آن راه باشد دراز

(۱) یعنی بسیار روزگاری براین برنمیگذردکه تاریخ عمر نظامی‌را طومار خواهند در نوشت . ازمستقبل متحقق‌الوقوع بلفظ ماضی (گذشت ونوشت) تعبیر شده .

(۲) دراینموقع شصت وسه سال وشش ماه ازعمر نظامی گذشته بوده وشاید در همین سال عمر او بپایان رسیده است وخود بقوه ریاضت ازرحلت خود باخبربوده زیرا بعدازخرد نامه دیگر شعرواثری ازو باقی نیست واگر زنده میماند بیکارنمی‌نشست واثر دیگری بیادگار میگذاشت . نسبت الحاقی‌هم بدین ابیات نمیتوان داد زیرا در تمام کتب کهن سال محفوظ وزبان وبیان هم زبان وبیان نظامی‌است .

(۳) نیز خفت - هم ماضی‌است بمعنی مستقبل وازمستقبل متحقق‌الوقوع بلفظ ماضی تعبیر شده . یعنی حکیمان یونان خفتند واو نیز عنقریب خواهد خفت .

(٤) یعنی همانگونه که حکیمان پیشینه هنگام مرگ رفیقان خودرا رهنمائی میکردند نظامی هم گاه رحیل رفیقان خودرا براه راست و دلیل راه رهنمائی کرد و خفت .

(٥) راه - اینجا اصطلاح موسیقی‌است وهرآواز مخصوصی‌را راه میگفته‌اند چنانکه امروز دستگاه میگویند ، یعنی راه روان وآواز روندهٔ برساز بزن که مانند عمر شاه دراز باشد ودوام داشته باشد وآواز وراه کوتاه مزن .

دعای پادشاه

گر آن بخردانرا ستد روزگار ۱ خرد ماند بر شاه ما یادگار

بقا باد شه را بنیروی بخت بدو باد سرسبزی تاج و تخت

ملك عزدین آنکه چرخ بلند ۲ بدو داد اورنك خودرا کمند

گشاینده راز هفت اختران ۳ ولایت خداوند هشتم قران

نشیننده بزم کسری و کی فریدون کمر شاه فیروز پی

لبش حقه نوشداروی عهد ٤ فروزنده چرخ فیروزه مهد

ز شیرینی چشمه نوش او ٥ شده گوش او حلقه در گوش او

چو بزمی بر آراید از بامداد ٦ نشیند در آن بزم چون کیقباد

در آن انگبین خانه بینی چو نحل بجوش آمده ذوفنونان فحل

چو هر ذوفنونی بفرهنك و هوش ۷ بسا یکفنانرا که مالیده گوش

(۱) یعنی اگر حکیمان بخردرا روزگار برد چه غم زیرا خرد و عقلرا روزگار در وجود پادشاه ما برجا ماند وباقی گذاشت .

(۲) ملك عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی پادشاه موصل بوده . یعنی پادشاهی که آسمان برغبت زمام اورنك خودرا بدو داده .

(۳) قران - عبارت ازهزار سالست درآنزمان ازهبوط آدم هزارسال هشتم درپیش بوده وچون درهرالفی بعقیده پیشینیان مجددالف والف قدی برمیآیداورا مجدد قرن هشتم خطاب کرده . بهرالفی الف قدی برآید .

(٤) یعنی مهد فیروزه‌آسمان بوجود او فروزنده وروشن‌است .

وزوزنده (فروزنده) این چرخ پیروزه مهد - نسخه . (٥) یعنی گوش خودش هم بر گفتار خودش بنده وفریفته‌است . ممکن‌است گوش بمعنی پاس وحفظ باشد یعنی حفظ وپاس وجود او نیز بنده حلقه بگوش اوست وازو دور نیست .

(٦) دوبیت یعنی دربزم وی که ازسخن شیرین دانشمندان انگبین خانه‌است حکیمان ذوفنون فحل رامی بینی که چون مگس نحل پیرامون خانه خود بجوش وخروش وآواز وحکمت پردازی هستند .

(۷) یعنی حکیمان بزم نشین وی حکیمان یکفنرا چون هر ذوفنون دیگر گوشمال داده وبریکفن وذوفنون هردو غالب میشوند . بسا یکفنانرا که پیچیده گوش - نسخه

نشسته بهر گوشه گوهر کشی ۱ بر انگیخته آبی از آتشی

ملك پرورانی ملایك سرشت ۲ کلید در باغهای بهشت

وزیری بتدبیر بیش از نظام ۳ با کفی الکفاتی برآورده نام

چوشه چون ملکشه بود دستگیر ۴ نظام دوم باید (شاید)اوراوزیر

زهر کشوری کرده شخصی گزین ۵ بزرك آفرینش بزرك آفرین

چو گل خوردن باده‌شان نوشخند ۶ چو بلبل بمستی همه هوشمند

همه نیم هشیار وشه نیم مست ۷ همه چرب گفتار وشه چرب دست

که دارد چنان بزمی ازخسروان ۸ جز آن هم ملك هم جهانپهلوان

---

(۱) یعنی دوهر گوشه بزم حکیمی که ازدریای فکر گوهر کش است نشسته وازآتش زبان گرم آب روان سخن برانگیخته .

(۲) یعنی دانشمندانی مجلس نشین که همه پرورده نعمت ملك عزدین وهمه ملایك سرشت ورهنمای بهشت میباشند .

(۳) یعنی در بزم او وزیری نشسته که دررای و تدبیر از خواجه نظام الملك که وزیر سلطان ملکشاه بود بالاتر وچون خواجه نظام باکفی الکفاتی بلند نام وشهره است . (٤) چوشه چون ملکشه بود برسریر - نسخه

(٥) بزرك آفرینش - کنایه ازبلند نژاد وعالی نسب وبزرك آفرین - یعنی درخور آفرین بزرك وبسیار همه کس . بزرك آفرینش بزرك آفرین - نسخه

(٦) یعنی باده خواری آنان بانوشخند وتبسم گل بود وهرگز درحال مستی عبوس و ترشرو وعربده جو نشده بلکه بلبل آسا هوشمند ونکته سنج وبذله گو بودند . نوشخند کنایه ازتبسم ولبخنداست .

(۷) یعنی حکیمان سخن های چرب ونغز و دلپذیر داشتند وشاه نیز چرب دستی و سخاوت داشت . (۸) چوآن هم ملك هم جهان پهلوان - نسخه

درآن بزم کاشوب را کار نیست ۱ جزاین نامه نغز را بار نیست
بدان تا جهانرا تماشا کند رصد بندی کوه و دریا کند
گهی تاختن در طراز آورد گهی بو حبش ترکتاز آورد
نشسته جهانجوی برجای خویش جهان ملك آفاقش آورده پیش
بپیروزی این نامه دلنواز در هفت کشور براو کرده باز
بدو مجلس شاه خرم شده ۲ تصاویر پرگار عالم شده
خه ای وارث بزم کیخسروی ۳ ببازوی تو پشت دولت قوی
نظر کن درین جام گیتی نمای ۴ ببین آنچه خواهی ز گیتی خدای
خیال چنین خلوتی زاده ۵ دهد مژده شه بشهزادهٔ

---

(۱) پنج بیت یعنی درچنان بزم حکمت ودانش انگیز دوراز آشوب وفتنه نامه خرد نامه‌را باید راه باشد تاازمطالعه آن شاه جهان جهانرا تماشا کرده از جغرافیای کوه ودریای زمین خبردارشود ودرطی افسانهای وی گاهی درطراز ترکستان وگاهی درکشور حبش بتازد وهمانگونه‌که برجای خود نشسته این‌نامه تمام ملك آفاقرا براوپیش‌آورده درفتح هفت اقلیم را برویش بگشاید .

(۲) یعنی مجلس شاه بدین نامه خوش وخرم شده وتمام تصاویر خط پرگاری و دوایر آفاق جهان‌را ازراه علم درپیش او حاضر سازد . تصاویر عالم فراهم شده - نسخه .

(۳) خه - بفتح اول بمعنی تحسین وآفرین است . خه ای وارث ملك کیخسروی - نسخه

(٤) یعنی درجام گیتی نمای این نامه نظر کن تاتمام اسرار جهان را بدانی .

(٥) یعنی این نامه خلوتی که زاده جام جهان نماست شاهرا بمنزله فرزند و شاهزاده ودرحقیقت فرزند بی‌نظیر آن پادشاهست .

بمن بر چنان در گشاد این کلید ۱ که دری ز دریائی آید پدید
که تا میل زد صبح بر تخت عاج چنان (چنو) در نپیوست بر هیچ تاج
چو مهد آمد اول بتقریر کار ۲ اگر مهدی آید (مد) شگفتی مدار
برآرای بزمی بدین خرمی ۳ کمر بند چون آسمان بر زمی
چه بودی که در خلد آن بزمگاه مرا یکزمان دادی اقبال راه
مگر زان بهی بزم آراسته زکارم شدی بند برخاسته
چو آن یاوری نیست در دست و پای ٤ که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاک به از زحمت آوردن تیره خاک

---

(۱) دوبیت یعنی کلید خلوت نشینی وتنهائی چنان در فیض برمن گشود وازدریای طبعم دری نغز پدید آورده که تاخورشید از فلك تافته و صبحگاه میل شعاع برتخت عاج فلك زده درچنین فرزندی برتاج هیچ پادشاهی نه پیوسته وبنام هیچ سلطانی چنین نامه نغزی درجهان یادگار نمانده‌است . میل وتخت آلات منجمانست . ممکن است که مقصود ازدر مولود تازهٔ باشد ونظامی مقدم اورا بشاه تهنیت گفته باشد .

(۲) یعنی چون دراول ابیات ستایش ملك عزالدین سخن ازمهد پیش آمد و گفته شد (فروزنده چرخ پیروزه مهد) اینك این نامه یامولود تازه شاه که مهد نشین چرخ پیروزه‌است اگر بوجود آید شگفتی و عجبی نیست .

(۳) یعنی بشکرانه خرمی این نامه که درتاج شاهنشاهی وبمنزله فرزنداست یاشکرانه قدوم شاهزاده نو زاد بزمی برآرای وچون آسمان که ازکهکشان کمربسته توهم کمر شادمانی درزمین بربند .

(٤) دوبیت یعنی چون آن قدرت وقوه دردست و پای من نیست که بتوانم دربزم شاه که چون مهد مینوی آسمان بلنداست جایگیر شده تکیه کنم ونمیتوانم باپیکرخاکی بآسمان پرواز کنم بهترآنست که تنها همان جان‌را که این نامه باشد بمینوی پاك بفرستم زیرا جان پاك را بمینو فرستادن بهترازفرستادن تیره خاك بدنست .

دو گوهر برآمد زدریای من ۱ فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی براو تافته
بخوبی شد این یك چو بدر منیر چو شمس آن بروشن دلی بی نظیر
بنوبتگه شه دو هندوی بام ۲ یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه که یاقوت‌را درج دارد نگاه
عروسی که بامهر مادر بود ۳ به ار پرده دارش برادر بود

(۱) دوبیت یعنی ازدریای وجود من دوگوهر برآمد یکی مریم بکر وباعصمت سخن که اقبالنامه باشد و دیگری برادر این دختر بکر که فرزند من محمداست وعیسی وار درروشن دلی بی‌نظیراست . که روشن شد ازرویشان رای من - نسخه

(۲) دوبیت یعنی این دو خواهر وبرادر که در نوبتگاه وسرا پرده خسروانی دو پاسبان هندو هستند و یکی بنده وار مقبل و دیگری اقبال نام دارد بنزد شاه فرستادم که مقبل یاقوت اقبال نامه را مانند درج و صندوقچه نگاهداری کند . از کلمه اقبال ومقبل بعضی ازدانشمندان وادبای پیشین باشتباه افتاده و خیال کرده‌اند که مقبل عبارت ازشرفنامه واقبال عبارت ازاقبال نامه‌است و شرفنامه‌را بر خلاف تصریح نظامی مقبل نامه خوانده اند ، غافل از اینکه نظامی فرزند خود محمدرا بمناسبت اینکه مقبل نام بندگانست وهم بمناسبت اقبالنامه دراین مقام مقبل خوانده وربطی بشرفنامه ندارد . درآغاز شرفنامه - فرماید .

ازان خسروی می که درجام اوست شرفنامه خسروان نام اوست

(۳) دوبیت یعنی عروس بکر این نامه که مهر بکارت مادر زاد دارد وباطبع هیچ کس ازدواج نداشته بهتر آنست که پرده دار ونگاهبان وی برادرش باشد تاعصمت وی محفوظ بماند وچون بحجله شهریار میآید بایستی چنین عروس پردگی زیبارا برادرش پرده دار باشد .

ببايد چو آيد بر شهريار چنين پردگی را چنان پرده دار

چو من نزل خاص تو جان داده‌ام ۱ جگر نيز با جان فرستاده ام

چنان باز گردانش از نزد خويش کز اميد من باشد آن رفق بيش

مرا تا بدينجا سر آيد (مد) سخن تو دانی دگر هرچه خواهی بکن

انجامش اقبالنامه

چو گوهر برون آمد از کان کوه ۲ ز گوهر خران گشت گيتی ستوه

ميان بسته هريك بگوهر خری خريدار گوهر بود گوهری

من آن گوهر آورده از ناف سنك ۳ بگوهر فروشی ترازو بچنك

نه از بهر آن کاين چنين گوهری فروشم بگنجينه کشوری

(۱) دوبيت يعنی چون من اين نامه‌را که در حقيقت جان منست نزل بزمگاه تو ساختم و جگر گوشه و فرزند خود را نيز باجان بخدمت فرستادم نزل جان را قبول کن وجگرگوشه وفرزند مرا بنوعی ازنعمت های شاهی متنعم ساز و ازنزد خود برگردان که رفق ونعمت تو بيش ازاميد من باشد . دراين دوبيت تصريح است باينکه مراد ازمقبل فرزند نظامی‌است نه نامه شرفنامه وچون بغير ازمحمد نظامی فرزند ديگری ازنظامی سراغ نداريم و درهيچ جای نامه های خود بفرزند ديگری اشارت نکرده است مسلم مقصود همان محمد نظامی‌است .

(۲) دو بيت يعنی چون گوهر اين نامه ازکان کوه فکرت وطبع من بيرون آمد بزرگان و پادشاهان بسيارخريدار اين گوهر شدند که بنام آنان شود و ازکثرت خريدار جهان بستوه آمده تنك شد وهريك‌برای گوهر خری کمر بستند زيرامرد گوهری بااصل وگوهر ياگوهرشناس خريدار گوهر ميشود .

(۳) دوبيت يعنی من گوهر اين نامه‌را بيرون آورده و برای گوهر فروشی ترازو بردست گرفتم ولی ترازو بدست گرفتن من نه بطمع آن بود که اين گوهررا بگنجينه وخزينه يك کشور بفروشم . من آن گوهر آوردم ازناف (کان) سنك - نسخه

بقارونی قفل داران گنج ۱ طمع دارم اندازهٔ دست رنج

فروماندن از بهر کم بیش نیست ۲ بلی ماه بامشتری خویش نیست

نیوشندهٔ باز جویم بهوش کزو نشکند نام گوهرفروش

کمرخوانی کوه کردن چو دیو ۳ همان چون ددان بر کشیدن غریو

بسیلاب در گنج برداختن جواهر بدریا در انداختن

ازان به که بر گوش تاریك مغز گشادن در داستانهای نغز

سخن را نیوشنده باید نخست ٤ گهر بی خریدار ناید درست

مرا مشتری هست گوهرشناس همان گوهر افشاندن بی قیاس

---

(۱) یعنی از قفل داران و صاحبان گنج قارونی همان اندازه دست رنج خودرا طمع دارم نه گنجینه یك کشوررا .

(۲) دوبیت یعنی فروماندن این گوهر ونفروختن آن بهرکسی برای قیمت بیش و کم نیست بلکه برای آنست که ماه این نامه بامشتری وخریدار نادان خویشی و سنخیت نداشت ومن میخواستم سخن شناس ونیوشنده دانائی پیداکنم که ازخریداری او نام گوهر فروش نشکند و سخن‌را قدر بداند . فرو رفتن از بهر کم بیش نیست - نسخه

(۳) سه بیت یعنی چون دیو درکمر کوهسار فریاد کشیدن و خواندن وچون ددان غریو برداشتن و گنج را بدست سیلاب دادن و جواهررا بدریا غرق کردن ازآن بهتراست که درگوش سخن ناشناس سخن گفتن .

(٤)دوبیت یعنی سخن‌را ازآغازنیوشنده وسخن شناس لازم‌است وگوهرراخریدارتاازکان طبع ومعدن کوه درست بدست آیند وپادشاهی که مشتری گوهر سخن منست باید گوهر شناس سخن وگوهر افشان بیقیاس باشد .

ولیکن زسنك آزمایان کوه ۱ پی من گرفتند چندین گروه
چولعل شب افروزم آمد بچنك ز هر منجنیقی گشادند سنك
که مارادهاین گوهرشبچراغ وگرنی گرانی برون برزباغ
برآشفتم از سختی کارشان ۲ ز بیوزنی بیع بازارشان
که بیاعی در نه سرهنگیست پسند نوا در هم آهنگیست
زدر درگذر بیع دریاست این ۳ بهاکو که بیعی مهیاست این
چودزبیع دریا نشیند کسی خزینه بدریاش باید بسی
بدریا کند بیع دریا پدید که دریا بدریا تواند خرید

(۱) سه بیت یعنی هرچند باید مشتری گوهر شناس وگوهر افشان باشد ولی‌مشتریان دیگر غیرازملك عزالدین سخندان نبوده وسنك آزمای بودند نه‌گوهر کان آزما ازین سبب چون لعل شب افروز اقبال نامه مرا در دست افتاد هریك منجنیقی شده و سنك اندازی بسوی من آغاز کرده و گفتند این گوهر شبچراغ را بما بده وبنام ما کن وگرنه باید وجود گران وثقیل خودرا ازباغ این کشور برون برده بترك این مملکت بگوئی . معلوم میشود پادشاهی که درحدود گنجه وشروان دست داشته بزور ازنظامی درخواسته که این نامه بنام او باشد .

(۲) دوبیت یعنی چون کاررا برمن سخت گرفتند برآشفته وگفتم‌که بیاعی ومعامله در وگوهررا بسرهنگی نمیتوان کرد و بزورممکن نیست نامه من بنام کسی شود نوا وگفتار شما وقتی مرا پسند وقبول میافتدکه باساز من هم آهنك باشید نه‌آنکه مخالف ساز من آهنك برکشید . درنوای موسیقی اگر نوای خواننده باآهنك ساز مخالف باشد پسندیده نیست . زبیوزنی بیع وبازارشان ـ نسخه

(۳) پنج بیت یعنی بسنك‌آزمایان سنك اندازگفتم‌که این‌نامه نه تنها یکدانه در بلکه دریای پردر است وبرای فروش حاضر ولی بهای این دریا باید دریائی پرازخزینه در وگهر باشد و هرکس میخواهد درجهان آوازه و مشهور باشد باید اندازه گیتی پسندی کامل ازدانش وبخشش دردست داشته باشد و اگراندازه‌گیتی پسندی اوبیوزن وسبك شد وگیتی اورا نپسندید در جهان شهره وآوازه نمیشود و چنین نامهٔ بنام اونخواهد شد .

هر آوازه کان شد بگیتی بلند — از اندازهٔ بود گیتی پسند
چو بیوزنیی باشد اندازه را — بلندی کجا باشد آوازه را
درین نکته کز گل برد رنگ را — (۱) جوابیست پوشیده فرهنگ را
وگرنه من در بتاراج ده — کمر دزد را دانم از تاج ده
نه زانست چندین سخن راندنم — (۲) همان آیت فاقه برخواندنم
که بامن جهان سختیی میکند — ستورم سبك رختیی میکند
تهی نیست از ترهٔ خوان من — ز ناتندرستیست افغان من
چو پرگار بنیت نباشد درست — قلم چون نگردد ز پرگار سست
غرابی که باتندرستی بود — (۳) همه دانش انجیر بستی بود
بلی گرچه شد سال برمن کهن — نشد رونق تازگیم از سخن

---

(۱) دوبیت یعنی دراین نکته که من ازآنان دریای پرازخزینه بهای این نامه خواستم یك پاسخ پنهانی است که فرهنك وعقل میداند وآن اینست که غرض من ازسنگین گرفتن بها راندن و دور ساختن آنان بود وگرنه من اهل طمع نبوده و همیشه در بتاراج دهنده بوده ونیز پادشاه تاج بخش را ازشاه نمایان کمر دزد بخوبی باز میشناسم .

(۲) سه بیت یعنی اینهمه سخن راندن وآیت فقر وفاقه خواندن من نه ازراه اینست که جهان برمن سخت گیرشده وستور زندگانیم سبك رخت وسرمایه‌ام کم‌است زیرا خوان من ازترهٔ تهی نیست وباندازه خود برك معیشت دارم ولی ناله وآه من از ناتندرستی وبیماری‌است واگر پرگار بنیه بدن وقوه تن درست نباشد قلم در دست ازپرگار کشیدن وخط نوشتن عاجز میماند .

(۳) دانش مخفف دانه‌اش میباشد یعنی غراب تاتندرست‌است هردانهٔ که بدستش آید لذت انجیر بستی دارد ولی اگر بیمار شد انجیرراهم نمیتواند خورد . انجیربستی ـ منسوب بشهریست ازولایات خراسان ودرخوبی معروف وغراب‌هم درانجیرخواری معروفست .

هنوزم کهن سرو دارد نوی ۱ همان نقره خنگم کند خوشروی
هنوزم به پنجاه بیت از قیاس ۲ صد اندر ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت ۳ دهد در بدامان و دیبا بتخت
ولی دارم اندیشهٔ سر بلند که برصید شیران گشایم کمند
چو شیر افکنم صید وخود بگذرم ۴ خورد سینه روباه ومن خون خورم
چو سر سینه را گربه ازدیك برد چه سود ارعجوزه کند سینه خرد
جهانی چنین در غلط باختن سپهری چنین در کج انداختن
بشصت آمد اندازه سال من نگشت ازخود اندازه حال من
همانم که بودم بده سالگی همان دیو با من بدلالگی
گذشته چنان شد که بادی بدشت ۵ فرومانده هم زود خواهد گذشت
درازی و کوتاهی سال و ماه ۶ حساب رسن دارد ودلو و چاه
چو دلو آبی ازچه نیارد فراز رسن خواه کوتاه وخواهی دراز
من این گفتم ورفتم وقصه ماند ببازی نمی باید این قصه خواند

---

(۱) نقره خنك - یعنی خنك واسب سفید رنك نقره گون درصفا وخوبی .
(۲) یعنی برای پنجاه بیت شعرهنوزم حق شناسان صددیناردرترازوی برابری می نهند .
(۳) یعنی هنوزم زمانه در دامن ودیبا تخته تخته میدهد . تخته یك مقدار معین ازمنسوج که باندازه یکدست لباس یابیشتر باشد و هنوزهم درزبانهاست گرچه درفرهنگها ضبط نیست .
(٤) شیر گویند فقط خون شکاررا میخورد ومابقی را میگذارد ومیرود . دوبیت یعنی من شیروار صیدرا افکنده وازو جزخون نخورده ومیروم وسینه اورا روبهان میخورند یاگربه ها ازدیك میربایند - کنایه ازاینکه خون دل خوردن درراه سخن بامن است و سینه ربودن بادیگران . (۵) گذشته چنان شدکه بازی بدشت - نسخه
(٦) دوبیت یعنی درازی وکوتاهی عمر حکم رسن ودلوی را دارد که درچاه بی آب دراندازند رسن خواه کوتاه باشد وخواه دراز ازچاه بی آب آب برنمی آورد .

نیوشنده به گر غم خود خورد ۱ که او نیز ازین کوچگه بگذرد
نگوید که او چون گذشت از جهان کند چاره خویش با همرهان
یکی روز من نیز در عهد خویش سخن یاد میکردم از عهد پیش
غم رفتگان در دلم جای کرد دو چشم مرا اشك پیمای کرد
شب آمد یکی زان غریقان آب چنین گفت بامن بهنگام خواب
غم ما بدان شرط خوردن توان که باشی تو بیرون ازین همرهان
چو باکاروانی درین تاختن همی کار خود بایدت ساختن
از آنشب بسیچ سفر ساختم ۲ دل از کار بیهوده پرداختم
که ایمن بود مرد بیدارهش ۳ زغوغای این باد قندیل کش

(۱) هفت بیت یعنی نیوشنده این سخن بهتر آنست که غم خود را بخورد زیرا از کوچگاه جهان روزی چون من خواهد گذشت و نباید در غم این باشد که نظامی ازجهان گذشت بلکه درصدد چاره کار وتهیه زاد برای رفتن خود باهمرهان براه آخرت باشد چنانکه درزمان خویش من هم روزی ازرفتگان عهد پیش یاد کرده وغمین شده سرشك میریختم شبانگاه یکی از غریقان دریای مرك در خواب بمن گفت اگر میدانی که تو باما همراه نخواهی شد غم مارا بخور وگرنه برای خودت غم بخور وبفکر کارسازی و زاد راحله راه باش برای آنکه مرد بیدارهوش نباید ازغوغای باد قندیل کش مرك ایمن وبیهراس باشد .
(۲) دو بیت یعنی من ازآنشب خواب دیدن بتهیه سفر آخرت پرداخته وازغمخواری بیهوده برای رفتگان دل را باز پرداختم . (۳) مرد بسیارهش - نسخه

به ار درخم می فرو شد خزم ۱ چو می جامهٔ را بخون میرزم
گر از پشت گوران ندارم کباب زگور شکم هم ندارم عذاب
وگر نیست پالوده نغز بیش کنم مغز پالوده را قوت خویش
وگر خشک شد روغنم در اياغ ۲ بی روغنی جان کنم چون چراغ
چو از نان طبلی تهی شد تنم ۳ چو طبل از طپانچه خوری نشکنم
گرم بشکند گردش سال وماه مرا مومیائی بس اقبال شاه
خدایا تو این عقد یک رشته را برومند باغ هنر کشته را
بی یاری اندر جهان یار باش شب وروزش ازبد نگهدار باش
بپایان شد این داستان دری بفیروز فالی و نیک اختری

چو نام شهش فال مسعود باد وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش بفرخترین طالعی گفتمش

(۱) چهاربیت یعنی اکنون که دل ازکار بیهوده وزخارف دنیوی پرداختم بهتر آنست که اگر جامه خز من در خم می درافتاد و بی‌جامه ماندم جامهٔ از خون برنگ می یامانند می جامه خونین سرخ درپوشیده وبفکر جامه خزنباشم واگر کباب ازپشت گوران ندارم ازگور شکم هم در عذاب نباشم و شکم پرستی نکنم واگر پالوده نغز ندارم نیز بهتر آنست که مغز پالوده وصافی سخن وحکمت انگیزرا قوت خود قرار دهم و اگر اياغ وروغن دان من ازروغن تهی‌شده چون چراغ بیروغن جان بکنم تاخاموش شوم ومنت کسانراگردن ننهم . (۲) روغنم دردماغ - نسخه
(۳) دوبیت یعنی چون از نان طبلی که طبل مانند بزرگست تن من تهی وتنگدست ماند بهترآنست که بترک نان گفته وبردر این وآن نرفته تاطبل وار ازطپانچه و لطمه این وآن شکسته وبیقدر نشوم واگرگردش روزگارم درهم بشکند اقبال شاه مومیائی جبران خواهد بود .

الحاقی

جهانرا دهم روز بود از ایار نود نه(در) گذشته زپانصد شمار
این بیت درکتب قدیمی نیست وظن قوی میرود که الحاقی باشد .

از آنجا که بر مقبلان نقش بست — عجب نیست گر مقبل آمد بدست ۱

چو برخواند این نامه را شهریار — خرد یاورش باد و فرهنگ یار

همین داستان باد ازاو سربلند — هم او باد ازین داستان بهره‌مند

نظامی بدو عالی آوازه باد — بنظمی چنین نام او تازه باد

بدو باد فرخنده چون نام او — از آغاز او تا بانجام او ۲

سرش سبز باد و دلش شادمان — از او دور چشم بد بدگمان

جهانش مطیع و زمانش بکام — فلک بنده و روزگارش غلام

(۱) یعنی چون بنام پادشاهی مقبل مانند ملك عزالدین این نامه نقش بسته شد عجب نیست اگر مقبل بدست آمد یا بدست فرزند من محمد که بنده مقبل نام پادشاهست بدست پادشاه آمد

(۲) یعنی از آغاز تا بانجام دور این پادشاه یا نظامی مانند نام این کتاب که اقبال نامه است فرخنده و مقبل باد .

مرداد ماه هزار و سیصد و هفده شمسی
در چاپخانه ارمغان
انجام یافت

ابیات پایان این صفحه در دفاتر کهن سال نیست و در بعضی از نسخ خطی مورخ نهصد تا هزار هجری نگاشته شده و هیچگونه شباهت بسخن حکیم نظامی ندارد و شاید یکی از اولاد واحفاد وی برای آنکه دوصد دینار نقدرا سالیانه از دیوان دهر دریافت کند الحاق کرده باشد والعلم عندالله .

الحاقی
درشکر انعام پادشاه سعید

چو می درسفالینه میفروش — زریحان وریحانی آمد بجوش
سفالی بریحان بر آراستم — ز خارو زخاشاك پیراستم
بریحانی آوردمش نزد شاه — که بخرم بریحان بود بزمگاه
چوشه دید درگوهر دلپسند — پسندیده شد کارگوهر پسند
از آن نقد رومی که باشد درست — هزارم پذیرفته بود از نخست
چومن نزل درخورد او ساختم — ببالای او در بر انداختم
هزار پذیرفته را داد زود — بسی چیزها نیز بروی فزود
زدیبا و مرکوب وده گونه چیز — همان خلعت پادشاهانه نیز
دوصد نقد دیگر زدیوان دهر — نوشتش بادرار دوران دهر
بدان تارسانندگان جوبجو — رسانند هرسالی از نو بنو
خدایا جهانرا بدین گنج بخش — برافروز چون دیده را از درخش
فلك را بحکمش گراینده دار — براوداد ودین هردو پاینده دار

بتوفیق پاك یزدان

درسال هزار وسیصد وسیزده هجری ازاول ماه تیر درسرد سیرسوهانك شمیران طهران بنگارش شرح و حواشی خمسه نظامی پرداخته و درهرسال سه ماه تابستان در همان محل بکار مشغول و ازمخزن‌الاسرار آغازو اینك که روز نوزدهم شهریور هزار وسیصد وشانزده میباشد ازکار ششمین دفتر که اقبالنامه باشد فراغت یافتم . امیداست دانشمندان اگرسهو وخطائی دیدند باصلاح درکوشند .

استاد ابوالفتح بستی فرماید

اذا احسست فی‌لفظی فتورا و حفظی والبلاغة و البیان

فلا ترتب بفهمی ان رقصی علی مقدار ایقاع الزمان

اقبالنامه

یا خردنامه که ششمین دفتر از هفت دفتر نظامی است

درمرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی درچاپخانه

ارمغان انجام یافت

ایڈیشن اول